

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفصیلی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: *در راه نور و معرفت* در ۲ جلد

مؤلف: آقاي سيد محمد صادق طباطبائي به کتابخانه مجلس شوراي ملي

جلد ( ۱۳۷۱ ) از کتب ( خطي ) اهدائي

شماره ثبت کتاب: ۳۲۰۷۴

۴۰

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدائی

۱۳۷۱

۱۳۷۱



انوار کلامی در بیان کتب اربعه  
شیخ احمد گلستانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۳۲۰۷۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تفصیلی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲

نوعاً

۱۳۷۱



از آن که در این باره کتابت از دستجات  
نسخه احمدی و کاتب

کتابت از دستجات  
نسخه احمدی و کاتب

نسخه احمدی و کاتب

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: رساله در معرفت و دستجات احمدی

مؤلف: (خطی) (از کتب) (خطی) احمدی

جلد: ( ) ( ) ( )

آزادای سینه محمدصادق شاهطائی به کتابخانه مجلس شورای ملی



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی اهدائی

۱۳۷۱

نسخه احمدی و کاتب

قال اشرف الناس من قامت القيمة به  
ومن قامت القيمة به فهو خير الناس

قال الحكم بن ابان  
يا شريك ويا كرم

قالتم الرضا ما الكفا

لم العروة الف تنكس بيكر  
در الملوكة كجاء نفس بيكر

لكم بربكم خلقوا رضوان  
بلى الكثرة كبرى يكون

بجز رتبه كن توك ما رتبه  
كسر ما كسر ما رتبه

من لم يرض بقضائ  
و البصر على بلائ  
فليطلب ما يسوئ

دو المعر

طلب الدليل عند العلم  
والاشتغال بعد العلم

طلب الدليل عند العلم  
والاشتغال بعد العلم

دو المعر

دو المعر

دو المعر

ده تا نیرین و در خدمت بوقت  
هفت خرم آن هفتی که در آن وقت  
که بیخ و حرم و هم از آن که در سر و  
ابو بود و عام حج آن کو که در سر و

خدا را یاد دل جلا جان از بدست  
در وقتی خیر که کرم و حسن نیست



حال و حال سال خانه او امیر و سز و بخت و بخت  
بویارت با هر هفت ای سال از او کار  
حال بیکو حال با هر سال فرخ نال سعد  
امیر با شیشه باقی بخت عالی بخت بار

شاه جهان اویا  
خدا که کل قلم کارانو عالم عالم ایزد  
الکبر خلیفت عالمی خوار طوطی بویارو  
از در قلم چون دیو بیوز بیوز و زودت دستارو  
قلم تو درین سو کتارار منور و نورانی بویارو  
ام امیر بیکو عالمی ازین بایر منور الماویک  
الجار کفند لاری بیو عالم و در عهد هفتاد و در دست کل

از نماز قضای حاجت سوره حمد خوانند  
تا مالک يوم الدين بعد سوره اخلاص  
چنانچه بعد از آن بگوید اللهم کافیت  
بین اسئلتک و صفاتک و فضائلک اجمع  
ببین و بین عافیت بعد از آن بگوید  
تا اول سوره مصافات

خدا را یاد دل جلا جان از بدست  
در وقتی خیر که کرم و حسن نیست  
شاه جهان اویا  
خدا که کل قلم کارانو عالم عالم ایزد  
الکبر خلیفت عالمی خوار طوطی بویارو  
از در قلم چون دیو بیوز بیوز و زودت دستارو  
قلم تو درین سو کتارار منور و نورانی بویارو  
ام امیر بیکو عالمی ازین بایر منور الماویک  
الجار کفند لاری بیو عالم و در عهد هفتاد و در دست کل

خدا را یاد دل جلا جان از بدست  
در وقتی خیر که کرم و حسن نیست  
شاه جهان اویا  
خدا که کل قلم کارانو عالم عالم ایزد  
الکبر خلیفت عالمی خوار طوطی بویارو  
از در قلم چون دیو بیوز بیوز و زودت دستارو  
قلم تو درین سو کتارار منور و نورانی بویارو  
ام امیر بیکو عالمی ازین بایر منور الماویک  
الجار کفند لاری بیو عالم و در عهد هفتاد و در دست کل

در ملک تو امان من هیچ خود  
وز معنی که زشت نفسان بود

بلکه از و مگیر زانکه معلوم مند  
کیونده در بخت و گزارنده زود  
هر چند که نامه زنده هر که در اول



کتابت فی جانت  
که چاره سال اولی که اگر از آب  
جوار سال اولی که اگر از آب  
سالت و منقود و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
تیم غو بیت و منقود و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
روغن و شیرین و غیره و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
و غیرت و فوفا و غیره که در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
و آنرا در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
طیار در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
از کتب خود در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
ضمیمه از کتب خود در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
غریب هر گاه در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
حق و عدالت است و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
جهان اول است و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
استان در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
میوه در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
و بعد در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
فایده است و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
تمام در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
اول است و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
بن تراثی است و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
کسب و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
ختر بر اسمی است و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
و تک و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
بعلا و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
که تا زمان و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
عظیم

با دست و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
با دست و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
با دست و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
با دست و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از

اگر کسی خواهد که از جهت فزونی بهمان کرد که هیچکس  
اورا نمی بشناسد این کار را در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از

Handwritten numerical grid or table with 3 rows and 10 columns.

زیاده مطلقه مختصه بر ما که واحد من الاثني عشر سلام الله عليهم وقد جرت على اسناننا وانا الفخر بها والدين  
العامل وسبها بالاثنى عشرية لان كل حرف منها بدون حرف المطفأ حتى عشر حرفا سلام الله عليكم  
اهل بيت القصة ومصابح الرحمة والادوية بالحق والهاجرات بالحق سلام الله عليكم  
معالم دين الله ومعاون خدم الله ومظاهر لطف الله ومحارن عبادة الله ومهايط وجهي الله  
وحلة كتاب الله وخلفاء رسول الله سلام الله عليكم اعلام الهداية واقطاب الولاية  
وانوار الملكوت وامرار الاهوت ونباتات العلوم ومصابح الظلام وسادات الاسلام  
وهداة دار السلام واتحط كل الایام  
فقد استرانا هويتنا ابراهيم عليكم السلام  
دار از هم با این باشد و در نظر یادگان و علم و انرا در جمع خلائق عزیزه مرموز باشد و اگر کسی رود مغز پرورد و در کتاب  
سپهر نزق و ناطق خایداران هم با این بوده و تمام ماه و ایام که در آن روز بروزند و در روز و در وقت اولی ماه که در آن روز بروزند و در کتاب  
اولی روز و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از

Table with 4 columns and 4 rows of numbers and text, likely a calendar or conversion table.

در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از  
در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از

تکمیل و در وقت هفت روز تریا و غیره شیره از







فانما نقول معتاداً او مع ما ياداب الشريعة والظنير والحقيقة ثم كما تزعم ان المعتاد هو  
 السطح والخط والمنظر وهذا كلها اعراض اعتدلت بقول سبيل الخوض وبرهانه اي ذلك  
 الشخص الموصوف بجميع الاوصاف عين الكل والكلية عن السيرة لا يخبره من احسان المتصرفين واهل  
 الكل منها المعتاد وانما داهل المفاخر تيزه الذمير اي من ذمير الطالبيين المتصدقين من رفاة الترتيب  
 اي وجوده البشري لان الوجود الموصوف فرض على الانسان بل هو اهرام لا يحصى وجوده الاصل في قوله  
 يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وذرُوا ما بقى من الربوا ان كنتم مع الذين اذنبتم جميع الموجودات عين  
 الحرامان والظلمات وان هذا النار ما قاله النبي لا يكون قد كان لكن اوجد العالم كله وجميع مستوي  
 لا روح فيه فكان ذكره في عبادة قاضى الامر بجله امرأة العالم وكان آدم عن جلده تلك المرأة ويقع  
 تلك الصورة فلا يتوهم ان هذا الامر يختص بالي البشر بل يتم ولاده كالاخي على مملكة والارواح  
 لا يحتاج في البقاء الى الانسان الكامل انما هو اذ انزال ذلك من خزائنه الدنيا لم يتوهم ما افترته الحق  
 فيها ازمنته اي الالهيان الثانية عبودت عند الحق بلسان الاستعداد انها مستخبرج باضوية ظاهره  
 باحكامها ولا يمكن ان يكون سبب الانصياع اي الضياع ظاهر الوجود بظاهر العلم الا بالحقيقة لا تستمر  
 بغيرها تارة الاشياء من العدم تامل فاعتبرت اي المذكور اذ ذلك الشخص العربي في ميساري يعنى  
 البروق الاصفر في نفس وفتيت ليه كلبته ونظمت به عقود الدوام اي تخلفت بالاسماء لا يفتية  
 فالجواس لانسانية لقوله ثم فاذا اصبحت كنت سمعته الذي سمع به وتبعه الذي يفتية والقوى  
 والحواس لقوله ولما الذي يتكلم به وبعده التي يفتية به او رجليه التي يفتية بها والاشياء المتفرقة  
 الموتية بالوجودات كلها ثم بحسب الترتيب للفرادى والاصناف والانواع والاحسان من عند اعتد او يقع  
 المتفرقة الجوهرية للكثرة بعلية سلطان تحمل الحق فانقطع مع اول هذبة مرة ابتداء علاقة المتفان  
 يقع المتفان ونشد به الماء كمنياً ن نترد مع وهو الوجود تامان يكون ذلك الميزان هو قدر انفعال  
 التوثير والاختلاف السيرة ولا احساس بالحواس البشرية فالجوانح الحسية او لا ياتية المتوهم  
 فاصطحت بانكسار العود ان العود الذي يعقد به والحزب و شيرق برهين الخيرة والشرع والشرع  
 بالانفس والافاق لانه مادام لم ينكر تلك العود عن العود لم يحصل تمام المتفان بل المتفان ايضا فلما  
 استقامت شوكة العباد اي ان السالك اذ ان في البروق الاصفر عرف نفسه و به صار به رضا اكبر  
 ولا كبر هو تعين لذات كاهد هذا ما قاله في ث العهد النبي محمد بن خضير الذي قد سره وحصل رتب  
 العرش في الدار فالدار ما هي الشين الضمير او الشين القلي او المتفان الذي فيه السالك انفست كرسى لانه

اي حصل البقايل وانصفت بصنات الحق ولعل ما ورد من الكليات والايوار والمصطفى الاية  
 انا الحق وسبحاني وليس في جنتي سوى الله وهل في الدارين غيري في هذا المقام المختار وفي  
 الكرسى لا اقتدار واقتت فيمروان والاعتبار بحيث ان لا يغلب الحقية على الحقيقة واعتبرت  
 ان الامر المعتاد لهرهذ الموجد وما سواه افراط وخرق لا يعياه بهر فاعتبرت ما حصل لي  
 عن المعارف الا لغيره والحقية البروقية في مخالفتها بين تلك المراتب المعاني من الاسماء والرتب  
 والشرائح المصطنوعة فلم يزل ذلك داني لا اذ ان افق بقى والبشرية لا ترجع وان رجعت لا تستمر  
 بل بالثبوتية واما كما تم معي ما وقع لي والتحقيق في وهو التوحيد والمعرفة الذاتية فيقول المراد  
 كل شياق الى ان نعدت الارطال من الشيوستا السبحة تيرة على لوب الطلاب الا لغيره فأت  
 هذه الامر كما ما رجع الكيزان فاذا استلاء الكوب الواحد ثم انضج بعده عليه الماء يمكن ان تلاء  
 الشلل منه واذ لم يتلاءه وصبت على صفر منه يمكن ان لا يتلاء ذلك الاصفر فيمكن المعرفة لا يفتية  
 ان اقتضت قبل الاستلام يتلاءه مما يميل اليها وانقطع الاعتبار بالمتفان اي بعض السائل من  
 التوحيد وبعض الاحوال عن الواحد لان رفع ثقل الاثام يتلاءه بالارطال وشيخ خفتها بالمتفان  
 ظفرت بغيره التوفيق بين الاضداد بالتوفيق وفي الشبان بالتطبيق بالاحدية الذاتية  
 في التحقيق واحكمت به عيار التحقيق عن الظالم والرتيق والحق والخلق اذ بين الوجوب والكوث  
 اذ بين الطبع والطرق فصصفت يدي بالعتاد اي تعجيلات الاسماء والافعال التي من التابض والابا  
 والمطلى والمانع والاضار والنام وكهكت معلقى الوستا الوستا تعلق النعم او لولوا النعمان  
 وهذه كلها عبارة عن الفتح والدلالة على ما نصت بالحق انصفت بالعتاد الا لغيره فالبيت كحل  
 الدلال لعين لان كنت بصيرا بالحق اوهو بصير بصيرى لا بل هو بصير بنفسه والله بما تعملون بصير  
 فلما انصفت العيني وكثرت العقول اي فقلد العبودية باضرها من البين وتقلد الاوقعية  
 باظهار ما هو في العين خاطي ذلك الغريب مجدوت الالين اي من كنت الخا من بلفت من ذل  
 العبودية الى ذرة الوجودية اذ خاطي اي مقام مقاطق واين كنت الان فيه فاجتبه بلسان  
 البين اي بين التعين والعين والرتيق والرتيق بل في عين ولا اله الا هو السقيق والعين وانشد  
 هذه الايات وجعلتها بين الشق والاثبات شريح معندي بانها عدم والقرير راجع الى تيرة  
 الشخ اذ الى تيرة المتعينات من حيث التعينات الا لا حقيقتها وهو شياق فانها هي الذات مع صفة  
 من الصنات مذفوت بالوجود مشهورة اي صرح عنى ان تيرة التعينات من حيث هي عدم مظهر

الحق بانصاف ظاهر الوجود باحكام لايمان فلما راعا فاشتهرت بانها ذات وجود في لانها راشدة  
 الى انها اشتهرت بالوجود ولم يكن في الحقيقة كذلك ويحتمل ان يكون الضير ايضا الى الايمان القابضة  
 قوتها الجاهل من بعد قوته في الخيال معتدرة اى ان الخيال يصعور ان يثبت التيقن بعبء من الاطلاع  
 على الحقائق على ما هي عليه اعتبارا وذلك لا يتداركها وانشاقا معتدرة لم يكن الا في الخيال ولا حقيقة لها  
 ان تكن غيرها بط نعصت لك فيها الكثرة معتدرة فالخطاب اما للمنشور للتمام من حيث الاية والمراد  
 بالمعانيط مسطرة التيقنات الايقية والكونية المنتظرة بحجته لادقته والمزاد بالكوني الموهوم لا حقيقة  
 على الموجودات العينية او الاسماء الايقية انا ذلك الجوارح وهي لم تكنه الحقيق الصغرة فاننا من حيث  
 الحقيقة ذلك الجوارح حقيقة تلك الحقيقة الحقيقية لادقته لاذن الجوارح انما استر الحقيقة الحقيقية  
 وذلك لا يحتمل ولا يقهر ما فيها الا براسة الحق المناصل والبروق المباح الحقيقة فالحقها تصورت  
 شيئا وهو وجود لها اشتبه وما توه ان الاية ما هي امر عديم وجود في قدس توه فالحقها هي  
 اعرفها ولا تفضها تال الشيخ عد الله اليها ان من خلق ان يبلغ المرزوم اني ففسر ففسر لا يتم يرد  
 من في نفسه قد عرفه ويريد من عرف نفسه قد عرفه تبه تصورت تلك الاية شيئا مجردا عن الحقيقة  
 فلما ان ذلك الشيخ اى لا يتدرج لتلك الحقيقة لان الخلق كان في الازل باطن الحق وندجها فيه وكان  
 عسرة فلهذه الامور لتعريفه بالحق في الحق عن الحق الله ولا يرد الا براسة لا يثبت وجوده اى ان  
 الخلق ظاهر الحق والحق باطنه احكم الله صنعا فتعدت بحال الاله منتشرة اى احكم صنعا الحقيقة كانت  
 اليها مستر للثبوتات كلها ان سر يظهر ما يظهر في الخارج ويرثيت ما يثبت في العالم الايدي بل يرتكزها ويثبت  
 فاصح ظاهرا في الوجود والاصداد والملك والملكوت سبحانه لانه من حيث انه حقيقة ونوره وانزعت  
 بصناعتها فاشا لبرواتها وظهوره في حق منتشرة في الملك والملكوت بانتهو لم يكن في سوان فاقتر اى تلك  
 الحقيقة الحقيقية الاصلية التامة المستر البرزخية فاهم الامر اى ان الظهور والشهور على الوجود والوجود  
 اى ذلك الامر اعلم ان الامر والخلق عيانا عن الملك والملكوت وبهم الوجود وقد يطلق على الموجودات  
 باعتبار اطلاق السبب على المسببات لانها ظهرت توهو كذا وقد يطلق بمعنى الشان وعلى العوالم فالحق  
 معاني المذكورة بين الحق والذات وتكلم بها اى اعظم على ما حال من الوجودات الايقية والاثار  
 الكونية اذ اريد به في الحق اى جعل في الجمال الالهى كقوته وجعل نفسه ان يزل فالحق على الوجود  
 ذلك الغريب بمقام هو نوره وجودا ومعانيها انا فليس على ما انشاء واما انشاء فنقال حسنا بعبء منها  
 مستابرها شيئا من صدقها والشعرنا اظهر اى ظهرت الحقيقة الوجودية حسنا بعبء منها انما هي ما نلت

والاستار الايقية العظيمة والجلال والكمالات حتى تنجلي عن محبتي قلل العلم والعيان باعينا ما  
 وادرج وامثال مع الكون والاشياء الاسماء الجارية لغيره والسر الاسماء الجارية لغيره المظنن تحتك  
 كل حسن ثم فالحق من سرها على حق نواتها تصورت كل من بالاسم المظاهر ثم تحلف عن ذلك الحسن  
 بالاسم الا على حق يظن ان التيقنات تتابها في الحسن وذات الحق في السكون فالتحلفت اى اظهر بطلانية  
 الحق الذي المشار اليه من كونك كثر احتجابا فالتحلفت الى الاطراف كلها من الاسلام والكفر والظلم  
 والنور والعصية والسوق والغيب والشهادة اليفرذ لك ومال بالسكون ما تحوى ما ذرها ثم قصد  
 ما هو باطن من القابضات ومقتضية الاسماء والصفات واقتضاء سر البرزخية وبطون الذات  
 ذات نقوش خضاب في معانيها فاستكثرت فيها فغدا ابرها اى ذات نقوش خضاب لا تار  
 والاحكام التي توتبت على المظاهر والصفات الاصلية التي هي عبارة عن الايدي فلهذا استكثرت  
 اظهره لك القهلي بالانضام في تلك الحسن البرزخية غدا ابرها اى وما على راسها وهي الاثار والاعمال  
 وتوتبت فيمر ابراج يتبعها فهذا انك الاقتضاء والاتقان وقام في ملك دارها ابرها فالاربعى بالحق  
 بصدده تلك رقاب الخلق فاطيرة اى جميعا من حيث الملكية والكونية ببعض الحقيقة لعين قاهرة  
 حمر شفاها من الاطراف واستولت تلك الحقيقة كل حسن كان يحسب من حلة الحسن في ليله عامرها  
 والظاهر ان العار فاعل يجب اى كل الحسن يجب ابن القيس في ليله كانت تلك الحقيقة استكثرت  
 بذلك الحسن في نظر العار فظاهرا المرزما تخميسها بالظها اى ظاهر المتوهما اثار البرزخية وانما الاثار  
 وتلك ما هي الاطراف الحقيقة الوجودية من حيث اشكالها كغيرها في الوجود الاية والاقوية الشؤنية  
 واطراف الحسن ما يدبر ظاهرها شيئا من احتجب بظاهرها ونوره وظهر باسباب شوره فلما سمعت  
 خطا البرزخية وهمت فحقها الفنى الاشياء الحقيقية من ظلمة الكثرة الى نور الوحدة اصبحت بظلمة الذي  
 كان باثبات الظهور وما كان باختيار الكيفية او التفسير والذات برهوتها ان يواد بالوصول الحقيقة  
 الاية من المعتبرين الحقائق الايقية والكمالات والكونية بعبء منها من حيث ايقية واقعية منها  
 ويحتمل ان يراد بالاشياء الثابتة والمقتضية العلية ووقا بعبء منها في المرتبة الاية بعبء منها  
 الله لا يخلت اليعاد وما خاف في المرتبة الكونية بحيث قال تصفون عهده الله من بعد شيئا قرويس  
 برود الالهية والكمالات شؤنية عن تويسر من حيث الاحادية البرزخية والالتصين او التزمين الذين  
 الكبرياء والاعظمة اذ ارى لكن الادل انب المقام ونشر في الاقادمه لرم من حيث الظهور والاشهد  
 ولم يكن حق شيئا لرم من حيث اللاتصين والوجود فالحق اقسام باطراف الوجودية تراصبا والحق وان كان الظلم





۲۰

ایران سال  
سال پنج احمد در سال این  
در سال پنجم

جوی دیدی که کوزه انداز جوی این  
ابد را از جوی که باشد کزین  
اب کوزه چون در آب جوشد  
حک کرده در روی جوی او شود

۱۹

*[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian script]*

انسان کامل + شاعر الخوند ملاصدری

رساله شیخ احمد در اصول دین  
در سبیل تنویر دیگر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
شماره ثبت کتابخانه ۱۳۰۲  
شماره ثبت کتاب ۱۳۰۲

**الحمد لله الذي جعلنا في كل حال استغنى وانقضاء** وحده بنقطة  
خال جلا لحدروف الجلال واستوفاه مع وجود نفسه ما انقضى عليه للعبود فهو كالمجد  
والحمد لله وحده حقيقة الوجود المطلق عين هوية المتماثل للخلق والحق بمحدد العالم  
الظاهر على صورة آدم معنى لفظ الكائنات روح صور الخلق مات الوجود بكامله من غير  
حلولى في كل ذرة الا بالجمال وجهه من كل ذرة ذى الجلال المستوجب حازب الجلال للتشبه  
ذات حقيقة الجواهر والافاض صورة المعاني والافاض هوية العدم والوجود ائنة  
كل ولد وولد ورجل الجمال نعم وبذاته بكل الكمال فتم لا تحت محاسن على صفحات  
حدود الصفات واستقامت ببقائه وحده قدرة الذات فظنقت له الصفات  
اشهدتها وشهدت اعين الحماض والمساوى انزيتها فوجدت في العباد وتغرد  
بالعظمة في الازال والاباد تنزه عن الاضحاغ التي تنزيهه وتقدس عن التماثل والتشبه  
وتعالى في احصائه عن العدد وعن نظمه ان محده احد لا يبع الكعبه ولا الكعب  
ولا الابن ولا يحيط به العلم ولا تدركه العين حيوته نفس وجود الحيوة وذات عين  
حيوته بكنة الصفات محلي الاعلى والاسفل بين الافراده والاول هو الكمال الباق  
منشاء عظمة الجهد الشاخص سر يانه حيوته في الاشياء معدن عليه الوجود وعلمه بها محلي  
بهر المدرك لكل غايب ومشهود وذي اياه للاشياء محلي سماء الكلامها وسماها للوجود  
على ما اقتضاه من حق نظامها ارادة مركز كالمتر الباهرة وكلمة منشاء صفته القادر  
بقاؤه هوية بطون القدم وظهور الوجود الوهية الجمع بين ذل العابد وعلمه للعبود  
تفرده الوصف المحمد وتوجد فلا ولد ولا ولد ولا لا يحيط نردى بالعظمة والكبرياء  
وسر بل بالجد والهبة فيتحرك في كل محرك بكل حركة وسكن في كل ساكن بلا حول ولا قوة الا بالله

**بسم الله الرحمن الرحيم** ٢٢  
الحمد لله الذي جعلنا في كل حال استغنى وانقضاء  
خال جلا لحدروف الجلال واستوفاه مع وجود نفسه ما انقضى عليه للعبود فهو كالمجد  
والحمد لله وحده حقيقة الوجود المطلق عين هوية المتماثل للخلق والحق بمحدد العالم  
الظاهر على صورة آدم معنى لفظ الكائنات روح صور الخلق مات الوجود بكامله من غير  
حلولى في كل ذرة الا بالجمال وجهه من كل ذرة ذى الجلال المستوجب حازب الجلال للتشبه  
ذات حقيقة الجواهر والافاض صورة المعاني والافاض هوية العدم والوجود ائنة  
كل ولد وولد ورجل الجمال نعم وبذاته بكل الكمال فتم لا تحت محاسن على صفحات  
حدود الصفات واستقامت ببقائه وحده قدرة الذات فظنقت له الصفات  
اشهدتها وشهدت اعين الحماض والمساوى انزيتها فوجدت في العباد وتغرد  
بالعظمة في الازال والاباد تنزه عن الاضحاغ التي تنزيهه وتقدس عن التماثل والتشبه  
وتعالى في احصائه عن العدد وعن نظمه ان محده احد لا يبع الكعبه ولا الكعب  
ولا الابن ولا يحيط به العلم ولا تدركه العين حيوته نفس وجود الحيوة وذات عين  
حيوته بكنة الصفات محلي الاعلى والاسفل بين الافراده والاول هو الكمال الباق  
منشاء عظمة الجهد الشاخص سر يانه حيوته في الاشياء معدن عليه الوجود وعلمه بها محلي  
بهر المدرك لكل غايب ومشهود وذي اياه للاشياء محلي سماء الكلامها وسماها للوجود  
على ما اقتضاه من حق نظامها ارادة مركز كالمتر الباهرة وكلمة منشاء صفته القادر  
بقاؤه هوية بطون القدم وظهور الوجود الوهية الجمع بين ذل العابد وعلمه للعبود  
تفرده الوصف المحمد وتوجد فلا ولد ولا ولد ولا لا يحيط نردى بالعظمة والكبرياء  
وسر بل بالجد والهبة فيتحرك في كل محرك بكل حركة وسكن في كل ساكن بلا حول ولا قوة الا بالله

والمعنى في كل حال استغنى وانقضاء  
خال جلا لحدروف الجلال واستوفاه مع وجود نفسه ما انقضى عليه للعبود فهو كالمجد  
والحمد لله وحده حقيقة الوجود المطلق عين هوية المتماثل للخلق والحق بمحدد العالم  
الظاهر على صورة آدم معنى لفظ الكائنات روح صور الخلق مات الوجود بكامله من غير  
حلولى في كل ذرة الا بالجمال وجهه من كل ذرة ذى الجلال المستوجب حازب الجلال للتشبه  
ذات حقيقة الجواهر والافاض صورة المعاني والافاض هوية العدم والوجود ائنة  
كل ولد وولد ورجل الجمال نعم وبذاته بكل الكمال فتم لا تحت محاسن على صفحات  
حدود الصفات واستقامت ببقائه وحده قدرة الذات فظنقت له الصفات  
اشهدتها وشهدت اعين الحماض والمساوى انزيتها فوجدت في العباد وتغرد  
بالعظمة في الازال والاباد تنزه عن الاضحاغ التي تنزيهه وتقدس عن التماثل والتشبه  
وتعالى في احصائه عن العدد وعن نظمه ان محده احد لا يبع الكعبه ولا الكعب  
ولا الابن ولا يحيط به العلم ولا تدركه العين حيوته نفس وجود الحيوة وذات عين  
حيوته بكنة الصفات محلي الاعلى والاسفل بين الافراده والاول هو الكمال الباق  
منشاء عظمة الجهد الشاخص سر يانه حيوته في الاشياء معدن عليه الوجود وعلمه بها محلي  
بهر المدرك لكل غايب ومشهود وذي اياه للاشياء محلي سماء الكلامها وسماها للوجود  
على ما اقتضاه من حق نظامها ارادة مركز كالمتر الباهرة وكلمة منشاء صفته القادر  
بقاؤه هوية بطون القدم وظهور الوجود الوهية الجمع بين ذل العابد وعلمه للعبود  
تفرده الوصف المحمد وتوجد فلا ولد ولا ولد ولا لا يحيط نردى بالعظمة والكبرياء  
وسر بل بالجد والهبة فيتحرك في كل محرك بكل حركة وسكن في كل ساكن بلا حول ولا قوة الا بالله

ظهور في كل حال استغنى وانقضاء  
خال جلا لحدروف الجلال واستوفاه مع وجود نفسه ما انقضى عليه للعبود فهو كالمجد  
والحمد لله وحده حقيقة الوجود المطلق عين هوية المتماثل للخلق والحق بمحدد العالم  
الظاهر على صورة آدم معنى لفظ الكائنات روح صور الخلق مات الوجود بكامله من غير  
حلولى في كل ذرة الا بالجمال وجهه من كل ذرة ذى الجلال المستوجب حازب الجلال للتشبه  
ذات حقيقة الجواهر والافاض صورة المعاني والافاض هوية العدم والوجود ائنة  
كل ولد وولد ورجل الجمال نعم وبذاته بكل الكمال فتم لا تحت محاسن على صفحات  
حدود الصفات واستقامت ببقائه وحده قدرة الذات فظنقت له الصفات  
اشهدتها وشهدت اعين الحماض والمساوى انزيتها فوجدت في العباد وتغرد  
بالعظمة في الازال والاباد تنزه عن الاضحاغ التي تنزيهه وتقدس عن التماثل والتشبه  
وتعالى في احصائه عن العدد وعن نظمه ان محده احد لا يبع الكعبه ولا الكعب  
ولا الابن ولا يحيط به العلم ولا تدركه العين حيوته نفس وجود الحيوة وذات عين  
حيوته بكنة الصفات محلي الاعلى والاسفل بين الافراده والاول هو الكمال الباق  
منشاء عظمة الجهد الشاخص سر يانه حيوته في الاشياء معدن عليه الوجود وعلمه بها محلي  
بهر المدرك لكل غايب ومشهود وذي اياه للاشياء محلي سماء الكلامها وسماها للوجود  
على ما اقتضاه من حق نظامها ارادة مركز كالمتر الباهرة وكلمة منشاء صفته القادر  
بقاؤه هوية بطون القدم وظهور الوجود الوهية الجمع بين ذل العابد وعلمه للعبود  
تفرده الوصف المحمد وتوجد فلا ولد ولا ولد ولا لا يحيط نردى بالعظمة والكبرياء  
وسر بل بالجد والهبة فيتحرك في كل محرك بكل حركة وسكن في كل ساكن بلا حول ولا قوة الا بالله

در روزی که در آن روز...  
بگو چو رسید ببعند و دیگری نور  
قیاس هر یکی باشند در دور  
بگو چو رسید ببعند و دیگری نور  
قیاس هر یکی باشند در دور

بگو چو رسید ببعند و دیگری نور  
قیاس هر یکی باشند در دور  
بگو چو رسید ببعند و دیگری نور  
قیاس هر یکی باشند در دور

تعب علی فلک العارسان شمس لا تخلأ مازال ان طلوع کل الکیال عبارة عن خبر من مشرق  
من صبه البحر صلی الله علیه وسلم و علی له واصحابه العارسان عنده في احواله العارسان  
منه في افعاله واقواله و اشهاد ان القرآن كلام الله وان الحق ما تضمنه جواه نزل به  
الروح الامین علی قلب خاتم المرسلین و اشهاد ان الانبياء حق و الكتب المنزلة عليهم  
والایمان یجمع ذلك واجب قاطع وان العبر والبریع و عذاب و واقع وان المساء تآتیه  
لا ریب فیها وان الله ببعث من فی القبور و اشهاد ان الجنة و النار و العرا لحق  
والحساب یوم المشورحق و اشهاد ان الله یرید الخیر و الشر بدیوه الکر و الجبر  
فاخیر یرادته و قدرته و رضاه و اقتضاه و لشر یرادته و قضا نیر لا یرضاه  
الحسنه ینایده و هدهه و الهیة مع قضا نیر یوم العبد و اغناؤه ما اصابک من  
حن الله و ما اصابک من سینه فن تسک قلبک من عند الله من بدو الوجوه و الیه  
امرہ یعود اما بعد فانه لیکان کمال الانسان فی العلم بالله و فقله علی جنبه بقوله  
ما لکتب من جواه نوره و کات معارف التصیق المتوسطة بالالهام و التویجهرها  
آمنه یخطف الناس من حوله بالموانع و التویق ففادها محوتها بالفتکات و التویق  
بحارها شوبه بالهککات و التفریق صراطها امد من الشر الدقیق و اقطع من  
لسان الحسام الرقیق لایکاد المسقران یهدی فیها الی سواد الطریق الفتکات  
باهر التحقیق ظاهر الایمان و التدیق رجاء ان یرجون للسالك الی دمیها الاعلی  
کالرقیق الرقیق و اصل ان یرجون للطالب لکن المطالب کالتشقیق المتعیق  
فیستأنس برقی قلوبها الباس و یتفرق برقی معالمها الداس و یتبیر یقیبا  
معارفہ فی ظلمات نکرة الطراسن فقد فقدت شموس الخدوب من سبیل الیردین  
واعلت بدور اللشفت من سماء افلاک السایرین و ضربت بجور القرام من هم القام  
فلهذا قل ان یسلم فی بحرها السایح او یجوز من مهالك فقده السایح **شعر**  
کم بین ذلک المقول المتعالی من ربه فو حقا بالاهوال و موارم بعض و خضر استبر  
حلت علی سمر ابلح عوال و البرق یلهب حصره من تحته و البرق منه تحبب الآمال  
و کنت قد استست الکتاب علی الکشف الیریح و ایدت مساله بانخبر الصیح  
و سمیته بالانسان الکامل فی مرثه الافر و الابد الکتب بعد ان شرعت فی التی

وقفت

دوره تو فکر من بجای تو رسید  
کما کما نین و فلو نیست پس بد  
حق کس و راه تو کوی کوی  
حقا که خیالیست هم که گفت و شد

واخذت و البیان و التبریح خطر و الخاطر ان اترك هذا الامر الخاطر اجلا لئلا  
التحقیق و اقلا لئلا اوتیت من التدیق فوجعت همی علی تفرید و شریفت فی تشقیق  
حتى و قوله فان تو و فو قته شد رمز قافل شمس و غاب و اسدل علی وجه جماله  
برقع العجاب و توتکه نسیا منسا و اتخذت شیشا قویا فصا و خبر ابعد ان کان ان  
منقول و اولوت هلی علی علی الانسان جین من الوهر لم یکن شیشا مذکور فاشهد  
لسان الحال بلطف المقال **شعر** کان لم یکن بین الخجون الی الصفه انیر ولم یحکم  
سامر فامر فی الحق الآن بایاره بین نصیحه و المغازه و وعدی بعوم الانتعاه نقلت  
طوبی اللامر لقطع و ابتذات فی التبعه شکلا علی الحق و تعریفه فیها ان اذ الی من دن  
القدریم نکاس الاسم العلم فی قبول اهل الایمان و التسلیم حمرة مسکوه الوجود و العلم  
**شعر** سلاف تبریک الشمس و اللیل مظلم و تبدی الشها و الصبح بالصنم  
تجل عن الاوصاف لطف شامیل شمویل بهار راق الزمان المصنم اذا جلیت فی کوس  
من جباهها و دیوت بد و الاهر و هو من زمزم و کفقدت نوما شفاف و شاحها  
مقاید ملک الله و کلام عظیم و رب عودم ملکت نطقها فاصبح یترقی فی الوجوه  
و یعدم و کم جماله من قد تشقت نسیهها فاجبرها الی المس کان و ادم و کم حامل  
اذا سمعت جسیسها و قاشرة مرشایعق و یقوم فلو نظرت عین زجه کوسها  
لما حلت يوما بالیسر علم هی النقص نور اهل اللیل ظلمه هی کجوه العظمی التی تسلط  
دیور فخره من دنهنا کاجابل و مسقره کالبد کانتلکم فنور و لاعین و عین و لافیا  
و حسن و لا وجه و وجه لکم شمیم و لاعط و عطر و لا شذ و حمر و کاکاس و کاس و حتم  
خف و ایا انما من جباب درانه اما فی حال التحمل و تعظم و لاهلوا بالله قدر خبائثها  
فا حظه من فانتة الا التدیق لیس من اخلاء الذین خطوبها علیهم سلام و السلام سلم  
**فقد تر** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وحده و الصلوة والسلام علی من  
لا ین بعد و لما کان الحق هو المطلوب من انشاء هذا الکتاب لئن منا النوان نکلهم فی  
علی الحق سیمانیة و تعالی من حیث اسائه و لا اذ هو الذی تلبسه ثم من حیث اوصافه  
لشقی کمال الذات فیها و لانها اول ظاهر من جمالی الحق سبحانه و تملک و لا بعد  
الصفات فی الظهور و الذات فی بیهذ الاعتبار اعلی مرتبه من الاسم ثم نکلهم حیث

بگو چو رسید ببعند و دیگری نور  
قیاس هر یکی باشند در دور  
بگو چو رسید ببعند و دیگری نور  
قیاس هر یکی باشند در دور  
بگو چو رسید ببعند و دیگری نور  
قیاس هر یکی باشند در دور

وقفت







والمعنى هو اننا نؤمن احكام القية هو الله وانت من حيث الحقيقة هو العبد  
 فانظر ذلك ان شئت باعتبارنا وان اردت باعتبار انك فاعلم ان الحقيقة هي  
 نفسها انه وجد لا شريك له شم ذات لها في نفسها وجهان للشقل وجه  
والعلا للثاني وكل وجه في العبارة والاراء ذات واوصاف وفعل يوافق  
 ان قلت واحدة صدقت وان تغلق اثنان حق ان ذوات او قلت لا بل اتى شئت  
 فقد دقت ذاك حقيقة الانسان نظر الى احديته في ذاته قل واحد قد فهمنا ان  
 ولبي تو الذان قلت كونه عبدا وانا اثنان واذ انصفت الحقيقة والذو  
 جمعت ما حكمه ضدان تحقار فيه فلا تقول لسفلة عالما لافله هوداني بل تم فك  
 ثالثا الحقيقة لمحقت حقا في ذاتها وصفان فهو للمسي احر من كون ذو وجه حقيقة  
 الاكون وهو للعرف بالعزيز والبهدي من كونه ربنا فانه جاني يام كز البكار  
 يامر الهوي يامعوا الايجاب ولا مكان يا عين دائرة الوجود جمعة يا نطقا القران  
 والقرآن يا كمالا وكلاهما كمال قد جعلوا لاجل الرحمة قلب الاعجاب انت في  
 خلواته فلنك انك لعليك ذودون تزهت بل شئت بل كل ما يدري يوجول  
 باقيا او فان ولك الوجود والانضمام حقيقة ولك الحخصر مع العلا ثوبان  
 انت الغياض وضده بل انما انت الظلام لما رقيت مشكاة ولزيت مع صبغه  
 انت المراد به ومن انشاق زيت لكونك الو ولو لكونك المخلوق مشكاة من الاشياء  
 ولا جعل رب عيني وصفك عيتم ها انت صليل ونور بيان كونها في وفي جلال  
 بغيرنا كم وسكلا نقصانه ياسيد الوسل الكرام ومن له فوق المكان سكانه لا مكان  
 انت الكرم مجد لملك نسبة عبد الكريم اما الحق العاني هذا زيارم زيارم عيدك فليكن  
 يرعوي ويطلق في الكمال الشاق ما للرجاء تعدت بلك مهي بل لحيه قد وسكلسان  
 صلى عليك الله ما شئت على صفاتنا وبرهننا معا وعلى جميع الالوهي الذي  
 كانوا الدار الوين كالرايات والوارثين ومن لم يوحى بنوا ولو بالعلم والارامات  
 وعليك صلى الله يا ابا الحيا ياسين سر الله في الانسان فلما سمعت مقالنا وعرب  
 فضا لت قلت له احب في ما عالج صيبيك الحق دفعتم عليها في تورايتك مقالنا ان لم تصدق  
 جبل الطود وشرحت البحر الوجور قرأت الكتاب اللسطور فاذا هودن من كويت علم التورين

من جم صور شيلام درون نور عرف  
 جمله معشوقست وعاشق مرده  
 زنده معشوقست وعاشق مرده

درد معشوق وجمال عاشق انت  
 درد عاشق زير معشوقا نيت  
 در دل معشوقست وعاشق مرده  
 درد معشوقست وعاشق مرده

فا هو لنفسه بل هو لك فلا يخرجك عن جرك ما يقع عندك لمن العلما فقول  
 هذا له وهذا لك ان لم تجد له بنابه لمحا فانما جعل الله لك جعل افهوا تيامنا  
 يساينا لا حقيقة له كما ذلك تعان فيما هو لك فتخذ حوله حرك وله لان  
 ولا تدركه ولا تجده ولا تمسكه لا تدركه لان ثمة شيئا لوجودته بل الحق سبحانه وتعالى  
 فان العارف اذا تحقق بحقيقة كنت سمعه وبصره لا يرى على شيء من الموجودات  
 العين عين خالق البويات ثم لا يبع فيه مطلقا لان بانها تنفي انت الوجود  
 وكيف يقع اثنا ذلك وانت موجود واثر صفاتك غير مفعول ولا يقع ايضا اثبات  
 لذلك ان انبساطا تحذرت صفنا فنضيق بذلك معنا وكيف يقع اثبات المفعول  
 ام كيف تنفي فيه وانت الموجود وقد خلقك الله سبحانه وتعالى حيا علما  
 قادر بريلا سمعا بغير شك لا يستطيع دفع شيء من هذه المحتاق عقل كونه  
 خلقك على صورته وحلاك باوصافه ومساك باسما نه فهو الحق وانت الحق هو  
 العليم وانت العليم وهو المريد وانت المريد وهو القادر وانت القادر وهو  
 السميع وانت السميع وهو البصر وهو المتكلم وانت المتكلم وهو الذات  
 وانت الذات وهو الجامع وانت الجامع وهو الموجود وانت الموجود فله الربوبية  
 ولك الربوبية بكم حكم كلم واع كلمك مستول عن رعيته وله القدم ملك القدم بلغبيا  
 انك موجود في علمه وحكمه ما فارقته مذ كان فانضاد ان الملك جميع ماله وانضاد فاليه  
 جميع مالك في هذا الشهد تم فترد بالكبرياء والعزة وانفردت بالذل والخير وكما انت  
 النسبة بينك وبينه وكما انطق النسبة بينه وبينك هنا فقلت له يا سيدي  
 قرتني اولا وبعد حتى اخرا ونقرت لبا وقرنت لنا عليه قشر اقال الالهي حكم  
 قانون الحكمة لايقية وتلتبته على عطف ميزان المدركة البشرية ليسهل اتوا لمن قوس  
 ويبيد ويكن خصيصك للقريب والشريد فقلت له ذوق من صيفك وعلى سلفك  
 ريفك فقال سمعت وانا في القبة الزرقاء بعالم عظيم من وصفنا عشقا فوضيت اليه  
 ونثقت بين يديه ثم قلت له صج جرك وصح في انك فقال انه اله المصيق والطاه  
 الخلق الذي له ستمائة جناب وانت شر انصه المرام للمد بعلمك واسلم السطاح ابن السلف  
 مكتوب على جبينه اسماء ستم ست هود الباقي لسر الالف من الالهم وقصده والحادي

والمعنى هو اننا نؤمن احكام القية هو الله وانت من حيث الحقيقة هو العبد  
 فانظر ذلك ان شئت باعتبارنا وان اردت باعتبار انك فاعلم ان الحقيقة هي  
 نفسها انه وجد لا شريك له شم ذات لها في نفسها وجهان للشقل وجه  
والعلا للثاني وكل وجه في العبارة والاراء ذات واوصاف وفعل يوافق  
 ان قلت واحدة صدقت وان تغلق اثنان حق ان ذوات او قلت لا بل اتى شئت  
 فقد دقت ذاك حقيقة الانسان نظر الى احديته في ذاته قل واحد قد فهمنا ان  
 ولبي تو الذان قلت كونه عبدا وانا اثنان واذ انصفت الحقيقة والذو  
 جمعت ما حكمه ضدان تحقار فيه فلا تقول لسفلة عالما لافله هوداني بل تم فك  
 ثالثا الحقيقة لمحقت حقا في ذاتها وصفان فهو للمسي احر من كون ذو وجه حقيقة  
 الاكون وهو للعرف بالعزيز والبهدي من كونه ربنا فانه جاني يام كز البكار  
 يامر الهوي يامعوا الايجاب ولا مكان يا عين دائرة الوجود جمعة يا نطقا القران  
 والقرآن يا كمالا وكلاهما كمال قد جعلوا لاجل الرحمة قلب الاعجاب انت في  
 خلواته فلنك انك لعليك ذودون تزهت بل شئت بل كل ما يدري يوجول  
 باقيا او فان ولك الوجود والانضمام حقيقة ولك الحخصر مع العلا ثوبان  
 انت الغياض وضده بل انما انت الظلام لما رقيت مشكاة ولزيت مع صبغه  
 انت المراد به ومن انشاق زيت لكونك الو ولو لكونك المخلوق مشكاة من الاشياء  
 ولا جعل رب عيني وصفك عيتم ها انت صليل ونور بيان كونها في وفي جلال  
 بغيرنا كم وسكلا نقصانه ياسيد الوسل الكرام ومن له فوق المكان سكانه لا مكان  
 انت الكرم مجد لملك نسبة عبد الكريم اما الحق العاني هذا زيارم زيارم عيدك فليكن  
 يرعوي ويطلق في الكمال الشاق ما للرجاء تعدت بلك مهي بل لحيه قد وسكلسان  
 صلى عليك الله ما شئت على صفاتنا وبرهننا معا وعلى جميع الالوهي الذي  
 كانوا الدار الوين كالرايات والوارثين ومن لم يوحى بنوا ولو بالعلم والارامات  
 وعليك صلى الله يا ابا الحيا ياسين سر الله في الانسان فلما سمعت مقالنا وعرب  
 فضا لت قلت له احب في ما عالج صيبيك الحق دفعتم عليها في تورايتك مقالنا ان لم تصدق  
 جبل الطود وشرحت البحر الوجور قرأت الكتاب اللسطور فاذا هودن من كويت علم التورين

والمعنى هو اننا نؤمن احكام القية هو الله وانت من حيث الحقيقة هو العبد  
 فانظر ذلك ان شئت باعتبارنا وان اردت باعتبار انك فاعلم ان الحقيقة هي  
 نفسها انه وجد لا شريك له شم ذات لها في نفسها وجهان للشقل وجه  
والعلا للثاني وكل وجه في العبارة والاراء ذات واوصاف وفعل يوافق  
 ان قلت واحدة صدقت وان تغلق اثنان حق ان ذوات او قلت لا بل اتى شئت  
 فقد دقت ذاك حقيقة الانسان نظر الى احديته في ذاته قل واحد قد فهمنا ان  
 ولبي تو الذان قلت كونه عبدا وانا اثنان واذ انصفت الحقيقة والذو  
 جمعت ما حكمه ضدان تحقار فيه فلا تقول لسفلة عالما لافله هوداني بل تم فك  
 ثالثا الحقيقة لمحقت حقا في ذاتها وصفان فهو للمسي احر من كون ذو وجه حقيقة  
 الاكون وهو للعرف بالعزيز والبهدي من كونه ربنا فانه جاني يام كز البكار  
 يامر الهوي يامعوا الايجاب ولا مكان يا عين دائرة الوجود جمعة يا نطقا القران  
 والقرآن يا كمالا وكلاهما كمال قد جعلوا لاجل الرحمة قلب الاعجاب انت في  
 خلواته فلنك انك لعليك ذودون تزهت بل شئت بل كل ما يدري يوجول  
 باقيا او فان ولك الوجود والانضمام حقيقة ولك الحخصر مع العلا ثوبان  
 انت الغياض وضده بل انما انت الظلام لما رقيت مشكاة ولزيت مع صبغه  
 انت المراد به ومن انشاق زيت لكونك الو ولو لكونك المخلوق مشكاة من الاشياء  
 ولا جعل رب عيني وصفك عيتم ها انت صليل ونور بيان كونها في وفي جلال  
 بغيرنا كم وسكلا نقصانه ياسيد الوسل الكرام ومن له فوق المكان سكانه لا مكان  
 انت الكرم مجد لملك نسبة عبد الكريم اما الحق العاني هذا زيارم زيارم عيدك فليكن  
 يرعوي ويطلق في الكمال الشاق ما للرجاء تعدت بلك مهي بل لحيه قد وسكلسان  
 صلى عليك الله ما شئت على صفاتنا وبرهننا معا وعلى جميع الالوهي الذي  
 كانوا الدار الوين كالرايات والوارثين ومن لم يوحى بنوا ولو بالعلم والارامات  
 وعليك صلى الله يا ابا الحيا ياسين سر الله في الانسان فلما سمعت مقالنا وعرب  
 فضا لت قلت له احب في ما عالج صيبيك الحق دفعتم عليها في تورايتك مقالنا ان لم تصدق  
 جبل الطود وشرحت البحر الوجور قرأت الكتاب اللسطور فاذا هودن من كويت علم التورين

بادعا لعشق را بکمالی در طریق عشق صد و یو الکبیت حکما سلسله اند و منون  
از دو هفتاد و دو دیوانگی حالت دیوانگی یک نوع نیست هر یک حلقه دهد و بعضی جنبه

و باقی الحروف بین عین صفوف و علامه فی بیده الحاتم الحاتم و فی حلیه الارواح تم  
وله نقطه فیها غلظه و له طرفه فوق الرفرف نقلت یا سیدی این سخن این الطیر  
فقال معدن الوسع و مکان الحیر فلما عرفت العبارة و هیئت الاشارة اخذت انقطع  
فی جوارحک جازین من اللک و للک و اما ادور علی هذا الامر المحیب المما بعینا مررب  
فلم احد لخر ولم الت لانا و زلنی علی اسم و اخر جنی الوصف عن العید و الوسم  
فلما حصلت الصفات و اخذت فی غلک الذات غرقت فی بحر فی بحر فی بحر فی بحر  
اجتمعت النون و جلال فی غرف الار لکنون فبندق موجه بالرم فکلنت مدة لا سمع  
ولا اری فلما فتح العین و انطلعت من قید الامین لغیت تلك الاشارات الی  
وتلك العبارات لدی و اذ انا بالاجته و علیها ساسات البحر و اذ انا بالالف  
صدری و الحیم کما قال و الحامق بحر یوم بین ما ذکرنا ذرة الارض لیدی و ارة صادرة  
فعلیت الی هو الذي کان یعنی تم ظهرت النقطه و انتفت النقطه فبرزت العلامات  
یا حیا من قدمات قال الراوی فقلت له یا سیدی ما هو الامر المحموم و الکا المحموم  
فوطن بلغة العجمیة و برجم ثم اعد بکلامه و درجم و ترجم تا نیا تم ترجم قال لا تخرج العلم  
المقول محمل لا یوید لنفسه بل المحمول و المتقوش فی کلا دلیل لا سلسل المنقول و لا سلسل  
هو المشار الیه و کل الحدیث له و الحدار علی فاذا انقش الاشعار و التواضع و حوله ما قد لک  
المحل هذا الحمار کان لا سلسل عین الاعلاء و صارت العایة موجوده فی السلسله فلهذا قال  
قال ان لانه بین لا تخرج و بین المتقوش المشار الیه و لو احتفاء و کون لا تخرج لیس لراه  
الاعین ما هو المتقوش و المشار الیه و لهذا قال ان المشار الیه عین لا تخرج و لو احتفاء  
فکون لا تخرج انما هو ذل و العلم من غیر غلط و المشار الیه فی الاصل فقط و ذل سلسل فقط و لهذا  
قال من قال ان لا تخرج جامع و لو احتفاء لکون اسال الصفات الکی فقط و تقو ما کون بها  
لصفات النقص و النقطه و لهذا قال ان المتقوش المشار الیه جامع للا تخرج و لهذا  
و لو احتفاء فی ان المتقوش المشار الیه انما هو اسم محل صفات النقص اتره محل التبعین  
بالاشارة و موقع الحد و الحصر فی العبارة و لهذا التبع قال من قال لعل العین ادراك الذات  
و لو احتفاء لان المشار الیه شرطه ان تتبش فیها فی لا تخرج فیکون له حد الادراك بحیاسة  
مالا تخرج فی حکما فیلس لبحر فلا یصح ان یکون العین من الادراك من و صا العارف

تجارت کرب  
سعدی در بیان  
کبریا قاسم شکر تو ایست  
در وصف بلبل اول و شاه و شاه از انامت  
موردان و عین و عین و عین و عین  
دو دیوانگیان و تقابله و عین و عین  
تو ایست و در وصف بلبل اول از انامت  
ان خطه خود چیست کسب فشن از ادراک  
عده است و در وصف بلبل اول از انامت  
بلبل در راه و در راه و در راه  
صدور ایست و در وصف بلبل اول از انامت  
و از تقابل و از تقابل و از تقابل  
فانبار کبریا معانی و از تقابل و از تقابل  
در ادراک بلبل در راه و در راه  
معانی و در راه و در راه و در راه  
و متبوع از انامت و از تقابل و از تقابل  
و مجتهد و از تقابل و از تقابل  
سبع از راه و در راه و در راه  
خبر و در راه و در راه و در راه  
بسی معنی از انامت و از تقابل و از تقابل  
منقول باستان از انامت و از تقابل و از تقابل  
و بعضی از انامت و از تقابل و از تقابل  
قال الملاحون المشفقون و غیره  
شده من ورا و من ورا و من ورا  
اتحیل للمهلک الطبعی کجک  
الشجاع جبار و العیاشیة  
و کون کل انسان کسور طبعه

سرجون باقی فنون ابن شد مثل نیست از عاشق کسی دیوانه تو  
خاصه در زنجیران حرا جل عقل از سودای او کوراست و کمر  
علم طلب ادشاد این احکام چیست

و الذلیل علی ان العارف اذا اعترف بجزءه عن ادراك شئ ما انما هو لغيره بصفات و لک  
الشئ و انما لا ادراک ما تعلم الشاه و اما لعدم قابلیة الادراک و ذلك العدم هو معرفة  
ذلك الشئ کان یبشر فاذا عرفت کما یبشر فتقارر کما یبشر فجماء کلام الصدوق لا کون فی الله  
ادراک العین من الادراک ادراک و فی رواية العین من ادراک الادراک و بحصول  
الادراک لا یخرج من الادراک فانصف العبد بهذا العز و انتی عن الحیر و قوله لیس فی  
لا تدرك الا بصا یعنی لا بصا لخلقة و اما البصر الحق العدم الذي يراه العبد به فانه  
مخلوق اذ هو حقيقة لک بصره الذي يبصر به فاهم شئ فی فی الغرام عجایب و انا و بک  
ذو العجایب قطی بدی و علی حقی فکنت تدور به الغراب و عنی الذي لى فی الهوى  
اعیا قراءة کلا کتب اظهرت بعبارة دقت فم فم لصا حق عرفت لومته صرحته بین  
العجایب و حویت عندهم و رويت من کل شادیه و عرسته و جنبته و حیاته  
بین الغراب ابدیه و کنته و الله من کل الاجانب عدل العذول فعدنا ظهر النساء  
هو الغراب فکذا کنی اجنبیا فاعندى فی الحب صاحب فاهم مقالة تالغ الهدى لک  
القبرة انت و لم رق شارة التي تحت الی تلك المراب و اسکر اذا عرفت فالشکر من حيث  
المواهب اعلم ان الظلم المظنی الذي هو محمور فله لا تخرج و قطب رحا الامور  
اول للطلسات و بر قامت صورة النفس و الا فلا سبیل الی احکامه بدون ذلك و لولا  
تحقیقه ما حکم و ظهر علی حقیته منقوشة و هذه المرات لوما تصور لک الهیکل معا بلا علی  
دبرتها ما اعطت العکس و من ین یلقی العکس فی المرات اذا حکمت بعدم الصورة المثابة  
و لا سبیل لوجود صورة فی المرآة من غیر مقابلة کما ان لا سبیل الی ان الصورة فی المرآة کما ان  
لا سبیل الی ان وجود الشئ زاین فی المرآة من غیرها و لو عمدت المقابلة لانها ما مترجعت بشئ فلا  
یوجد فیها غیرها و قد رايت فیها ما نتمیه بشئ آخر و قد حوی کما ان الموصوف بنقط العجایب  
و فلک الغراب بقبة الطلسمات و هي یکتون طلسمات موزنة کانت فی الوجود فوجدناها  
فکنا بامقرحة و بیننا علیها جیمها فی هذا الکتاب و هو الانسان الکامل و لا یهم حق  
نیم الامن و وقع علی قطب العجایب و فلک الغراب تم نظیر الیه فوجد جمیع فیها فان هذا  
الکتاب لکلام و کان ذم و هو لهذا الکتاب کالاص لک الایض فاهم لراه بالکتابین و لهذا  
بالخطابین محل الرموز و محمور علی الکتب فلیس لک لاد بقطب العجایب الا المشار الیه و بطلک

قال الصدوق  
و احتسب ان الصفح المبع  
لک من صفات الاشیاء و انما  
الاکبر و الاوسط و الاصلی و انما  
حد و کبره و هو کون الاشیاء الی الی الی الی  
حصل من الشاه و کون و هو لا یخرج  
تو ایست و عین و عین و عین و عین  
فمن لا یخرج من الادراک و قوله لیس فی  
و لا یخرج من الادراک و قوله لیس فی  
اشکر و انما کون و انما کون و انما کون  
و من کون و من کون و من کون و من کون  
هذا الظاهر و انما کون و انما کون  
عذرا و انما کون و انما کون و انما کون  
و من کون و من کون و من کون و من کون  
کتاب الحق و انما کون و انما کون  
امنه کون و انما کون و انما کون  
و کتاب الاشیاء انما کون و انما کون  
و کتاب الاشیاء انما کون و انما کون  
و کتاب الاشیاء انما کون و انما کون  
معنا العرف و انما کون و انما کون  
اعینة من الی الی الی الی الی الی الی  
منها انما کون و انما کون و انما کون  
و لکلام من کون و انما کون و انما کون  
لا یعلق الا فی قوله العین و انما کون  
و انما کون و انما کون و انما کون  
تعریفه و انما کون و انما کون و انما کون  
منه و انما کون و انما کون و انما کون  
و انما کون و انما کون و انما کون  
الرضی



و لا يبق لا ير النحل كلفيني و طينتي تجنت من قبل كوني  
عند الهامة و فضيلي و كلفيني و حب حيد و كيف النار كوني

هم بحسن و فحسبوا بهم اياه حاشاه من الاشياء ليس الا كعبده كلالاه فاه  
بذات فذات تناهن الذات واحدة و اوصاف العلاء لله و السلفي لحي و اوهي  
تمت المقدرة و قد ان شره عفا في الكتاب و الله الموفق للصراب و جعلناه  
ينفا و ستين بابا الباب الاول في الذات الباب الثاني في الاسم مطلقا الباب  
الثالث في الصفة مطلقا الباب الرابع في الالوهة الباب الخامس في الاحاديث  
الباب السادس في الواحشية الباب السابع في الوحيية الباب الثامن في الربوبية  
الباب التاسع في الها الباب العاشر في التنزيه الباب الحادي عشر في التنبيه  
الباب الثاني عشر في تحلي الاعداء الباب الثالث عشر في تجلي الاسماء الباب الرابع  
عشر في تجلي الصفات الباب الخامس عشر في تجلي الذات الباب السادس عشر في  
الحوية الباب السابع عشر في العلم الباب الثامن عشر في الازالة الباب التاسع عشر في  
المقدرة الباب العاشر في الكلام الباب الحادي عشر في السمع الباب الثاني  
والعشرون في البصر الباب الثالث والعشرون في الجمال الباب الرابع والعشرون في الجلال  
الباب الخامس والعشرون في الكمال الباب السادس والعشرون في الهوية الباب السابع  
والعشرون في الامة الباب الثامن والعشرون في الازل الباب التاسع والعشرون  
في الابد الباب الثلثون في التقدم الباب الحادي والثلاثون في ايام الله الباب  
الثاني والثلاثون في صلصلة الهوس الباب الثالث والثلاثون في ام الكتاب الباب  
الرابع والثلاثون في القرآت الباب الخامس والثلاثون في القرآت الباب السادس  
والثلاثون في الوتيرة الباب السابع والثلاثون في الزبور الباب الثامن والثلاثون  
في الالجيل الباب التاسع والثلاثون في نزول الخصال سما الدنيا الباب الاثني عشر  
في فاتحة الكتاب الباب الحادي والاربعون في الطوبى و كتاب مصطور الباب  
الثاني فلكا يعون في الوترق الاعلى الباب الثالث والاربعون في السرب و المناج  
الباب الرابع والاربعون في التقدم و السلفين الباب الخامس والاربعون في المني  
الباب السادس والاربعون في الكرم الباب السابع والاربعون في التقدم الاعلى  
الباب الثامن والاربعون في اللوح المحفوظ الباب التاسع والاربعون في سودة  
المسمى الباب العاشر في ربيع القدس الباب الحادي والثلاثون في الملك المتعالي

الابواب

قال المصنف في هذه الابواب  
بكرة في الخير و عظم في النجاة  
و لا تقابل الصبر و عظم في النجاة  
يا عاقل يا طاهر و قد عظم في النجاة  
و اصدق منه عظم في النجاة  
تعليم و قد عظم في النجاة  
و كلفني و كلفني و كلفني  
قرا العيون و كلفني و كلفني  
و قد عظم في النجاة  
باب العاشر و قد عظم في النجاة  
و منها و منها و منها  
خصا صفا عظم في النجاة  
الترجيح في امته من الدنيا و كلفني  
من النفس ما بنا القدر و كلفني  
من العيون و كلفني و كلفني  
المشورة و كلفني و كلفني  
اعلم و كلفني و كلفني  
المعنى و كلفني و كلفني  
علمه و كلفني و كلفني  
ما كلفني و كلفني  
و من كلفني و كلفني  
ان يتبعني و كلفني  
تا و كلفني و كلفني  
و كلفني و كلفني  
جليلك لم ان في الذي عظم في النجاة  
الاعذاب و كلفني و كلفني  
من كلفني و كلفني  
لن يلقاه و كلفني و كلفني  
لا يقين و كلفني و كلفني  
في بطن الحق و كلفني و كلفني  
من نسيان و كلفني و كلفني  
و كلفني و كلفني  
و كلفني و كلفني  
قال المصنف في هذه الابواب  
الحسين و كلفني و كلفني  
و كلفني و كلفني  
من كلفني و كلفني

تور مذهب عشاق قراوى و كرات هر علم در مورد سر حاصل كودي  
ابن باه و عشق راحا دي و كرات لار و است و عشق لار و كرايست

الباب الثاني و الخمسون في العقب و ان محمد اسرافيل بن محمد صلى الله عليه وسلم  
الثالث و الخمسون في العقل الاول و ان محمد جبرئيل بن محمد صلى الله عليه وسلم  
الرابع و الخمسون في الوجود و ان محمد عزراييل بن محمد صلى الله عليه وسلم  
والخمسون في الالهة و ان محمد ميكائيل بن محمد صلى الله عليه وسلم  
مختد باق الملكة من محمد صلى الله عليه وسلم في الالهة و ان محمد جميع العالم  
الباب الثامن و الخمسون في الصورة التي علمها صاحبها افضل الصلوة والسلام و ان النبي  
الذي خلق الله منه الجنة و الجحيم و الجنة الذي وجد فيه العذاب و النعيم الباب التاسع  
والخمسون في النفس و ان محمد ليس و من يقبضه من الشياطين من اهل النجس ليا  
السنون في الانسان الكامل و ان محمد صلى الله عليه وسلم و ان مقابل الخلق و كلفني  
الحادي و السنون في اشراف الساتر و قدي ذكر الموت و البريق و القبة و الحساب و كلفني  
والعرا و الحجة و النار و الاخراف و العقيب الباب الثاني و السنون في السمع السبع  
دما قوتها و السبع الارضين و ما تحتها و السبع السما و ما بين الجباب و القرب و سن  
يسكنها من انواع المخلوقات الباب الثالث و السنون في ترميز الالوان و العبادات و كلفني  
جميع الاحوال و المقامات **الباب الاول** في الذات اعلم مطلقا الذات هو الاله الذي  
تستند اليه الاسماء و الصفات و عينه لا وجودها فكل اسم او صفة استند اليه في ذلك  
الشيء هو الذات سواء كان معدوما كالعطاء او موجودا كالوجود نوعا نوع و هو كلفني  
وهو ذات البارئ و تعالى نوع موجود و كلفني بالعدم و هو ذات المخلوقات و اعلم ان  
ذات الله سبحانه و تعالى عبارة عن نفس الاله هو فيها موجود لا ترقم ينسب و هو الشيء الذي  
استحق الانسار و الصفات بغير تريفه فيصور بكل صورة يقبضه انكروا في اعنى انصف  
بكل وصف يطبق كلفني و استحق بوجوده كل اسم دل على وجوده يقبضه و من جملة  
الكالات عدم الانسار و تعالى ذلك حكم بانها لا تترك و انها لا تترك لولا ان لا يستحق لولا الجليل  
عليه و اعلم في هذا المعنى قلت في قصيدة و هي هذه **شعر** اصطلت غير جملة و مفصلا  
بجميع ذلك ما يجمع صفاته ام جعل وجهك ان يحاط بكنهه فاحظته ان لا يحاط بها ثم  
حاشاك من غايي و عاقل ان يكون بل جاهلا و يلاء من جراته اعلم ان ذات الله تعالى  
غيب الاحديث التي كلفني العبادات و افعة عليها من دجره مستوفية لغناها من وجوه كثيرة

سورة محمد و كلفني و كلفني  
سورة محمد و كلفني و كلفني  
سورة محمد و كلفني و كلفني  
سورة محمد و كلفني و كلفني  
سورة محمد و كلفني و كلفني

ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني

ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني  
ابن محمد و كلفني و كلفني

فان قلت ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات

فان قلت ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات

ان كنت

فان قلت ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات

ان كنت معني هذا معني مفاخره متفاد صفة انت المراد به من غير مشبهة بما لا يحد  
صحيح به فخر به فخره فان له شره العشق صار به بجوهه وصفت شكوة عزيت  
وهيئة الفت قلبا بسا له ان قلت تعرفه قلت شعفة او قلت شكوه فانت عامة  
سرى هو تبه وهي بيته فلي منتبه وانجسم خاديه ان لا عقل مع ذلك اجهله  
من ذلك يخلصه صدفه عقابته يعقل فاكتمه بونوفانهم يعلى فارقه به هيك قائمه  
نزهة فعوى شبيهة فسرته جسته فظرا ما لا اقاومه نزهة فابا بالحسن منتهيا  
تلقاه منتسبا في الهذب صدارته في حده سجل في ناره اشعل في جفته كحل كايح قائمه  
في ربه مسل في فده امل في حده رسل والنظام ظلمه سحر سوا حده سود حجابده  
يقص نواجه حرم بيانه حرم راسه سحر سوا حده سحر سوا حده سود حجابده  
صنعتة والفنل شجته والهم حلقته برطاعة مركب بسلا مفيد نشطا صور غلظانور  
طواسه ماجهره من ماحه من سيمه هزله من جارت قواسه فو قد كثر جمع ولا نغرا  
اماسنا ووراء الكعافه جهل هو العدم هو السلم عدل هو النظم صوت قواسه بيكي  
يظن من يصح بسكونه يتقو بغير قبي ائني احالته طورا لا اعبه طورا اصاحبه طورا اجانبه طورا  
الامة طورا كذا لظن طورا بواصل طورا نفا بل حتى خاصه ان قلت فطربا القاه مقتضيا  
او قلت فطربا شق عزابه وصح وما الانا تكون ما غرات وما وصفا عال نماطه  
شتمه وقد سلطت برق وقد سلمت ورق وقد جمعت فوقها به فندان قد جمعا فيه وما  
امتنع عني اذا ابتعا ماجت عطاية نوه هو القتم حسن هو النعم وهو العدم ضاعت  
علايمه سم لدا ثمة سلك لنا بنة بجر لخاله ضاعت علايمه بزم كتب على صدور الطير احضر  
بفعل مائة الهجريت الاحمر اسما بعبدة فان العظيمة نار والعلم ماره والقوى هو الحكمة  
ترب منا هربا بالحق جوهرنا الفرده لوهوا الجوهر عرضان الاول الال والتا في الابد ولم  
وصفان الوصفان الاول الحق والتا في الخلق وكرتفان التفت الاول العوم والتفت  
التا في الوجود ولم الاسم الاول الرب والتا في العبد وله وجهان الوجه الاول الظاهر  
وهو الدنا والوجه الثاني الباطن وهو لا حزي وله حكان الحكم الاول الوجوب والتا في  
الاسكان وله اعتباران الاعتبار الاول ان يكون لنفسه مفقودا لغيره موجودا الاعتبار الثاني  
ان يكون لغيره مفقودا ولنفسه موجودا وله مرتان المرتبة الاولى وهو تبه والاسمية اخرى

ان كنت

فان قلت ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات

فان قلت ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات  
والجواب ان الوجود في ذاته لا يتصور في ذاته بل في ذاته بالذات

ان كنت





ويوجد لكل منهما في الاخرى ومن هنا هو المشهور بكون الله جليبا لمن دعاه بغضب الله  
 لغضبه ويرسى ورضا وتوجد منته من علم الذي يعمل الاحد تفرقا وتناوب هذا  
 المشهد والتفرق في طبيعة وهذان صاحب هذا المشهد يتلوا القرآن ويذوق الذاق  
 يتلوا جميع الكتب الخ لفرانهم وعلم ان هذا الاسم هو في الكمال والجليل والجليل الا  
 وهو تحت خلق هذا الاسم ولهذا ليس لكان من فيها يتكلم في كمال يظهر الحق في نفسه  
 فان في عينه من الكمال ما هو عظيم من ذلك والكل ولا سبيل الى التفرغ على فانه يميزه بين الكمال  
 من الحق بحيث ان لا يبقى مستورا عنده ولكن ذلك اليه هو المقرون ايضا لسبيل الى يرون  
 جميع صورها بحيث لا يقع فيها قابلية صورة اخرى هذا لا يمكن التمييز فلا يدرك ما  
 في العيون من الصور غاية فاذا كان هذا في الخلق فكيف في الحق الكبري المتعال ومن حصل  
 من تجليات الحق في هذا التجلي قال بان ذلك الميزان لا يدرك ادراك ومن تجلي الحق في  
 تجلي معناه بين الله حيث علم وتحقق حيث عينه في قوله يقول بالبحر ان لا يراك ولا يراك في قلب  
 بل يدعاك النظر فيكون مقامه المقام الذي لا يمكن تمييزه وهو من مشهور في الله فاطلب لا  
 تكثر ضلاليه شعر الله الكبر هذا الميزان وهو وجه الريح ووجه الريح هو ما يوقد النار في فاعل يتألم  
 واخرق فيه علك ووجه ذلك الساحة ليس من مفرق او متفقت بجر الله في حيوة  
 بجوه الله قد علمه وعلمه انه لما كان هذا الاسم هو كال الصور المعاني لا نهاية وكان  
 كل من تجليات الحق التي المنسقة في نفسه والخلقت جميعة هذا الاسم وما بعده الا الظلة  
 المحض التي يفسر بطون الذات في الذات وهذا الاسم نور تلك الظلة فيه يبعث الحق في نفسه  
 وبه يتصل الحق في معرفة الحق وهو باصطلاح المتكلمين علم الحروف استحققت الاوهية  
 وقد اختلف العلماء في هذا الاسم فمن قائل انه جاء من مشتق وهو من جنس التسمية الحق بقول  
 خالق المشرق والمشرق مشرق من قائل انه مشتق من الابدان التي اشتق جميع بعبث يكون المعنى  
 بالخاتمة في المري على ابدان الله لمة عظمة فالكون من حيث هو لا يستطيع من نفسه  
 لانك لا توجب عينه وجوده عليه من المنفى يعيدونه لبق في سمائة وهم كما يحق لهم يد  
 بالمتنا طيس تشققاتها واما هذا المشتق من الكون يعيدونه وهو ينسج الذي لا ينسج كل  
 وله نسج ثاق وهو يدور في ظل الحق في نسج خالق وهو ظهوره في الحق باسم الخلق  
 وتبسيح الكون كثير لغفلتها بل يتبسط من نسج الخلق بل يتبسط من نسج الكون بل يتبسط  
 من نسج الكون كثير لغفلتها بل يتبسط من نسج الخلق بل يتبسط من نسج الكون بل يتبسط

والله اعلم  
 والفتن من اجل  
 الفلوس من اجل  
 لا اذات وان اشق  
 الاضيق على الخلق  
 وحسنه ونسجها  
 وكما انك تعلم  
 كونها من جنس  
 وتلك الامور  
 من جنس النطق  
 وهو الذي لا  
 الذي لا يملك  
 التي لا تملك  
 التي لا تملك  
 التي لا تملك

في

في ان الله يتكلم في الشيء المتفق الذي لا يلغها الاحصاء ولا يفرق بين الشيء والشيء الذي قال  
 بان هذا الاسم مشتق من التوريم الروم او هو فلون كان حاملا ما تصرف ثم قرأ وان هذا الاسم كان  
 اصلا اذ وضع المصنف وخلد لام التعريف فصلا بالاداة فجاء الالف لاوسط منه لكثرة  
 الاستعمال فصلا والله في هذا الاسم لعلماء العربية كلام كثير فملكته بهذا القدر من كلام  
 للمتبك فاعلم بان هذا الاسم خاص لان الالف التي قبل الهاء ثابتة في المنقول لا يصد لغيره  
 في الخط لان القطع على الخط في علم بان الالف الاولى عبارة عن الاهدية التي هلك  
 فيها الكثرة لم يبق لها وجود بوجوه الوجوه وذلك حقيقة قوله كل شيء هالك الا وجهه  
 يعني وجه ذلك الشيء وهو اهدية الحق فيه ونسبه الحكم فلا يعتقد بالكثرة اذ ليس لها حكم ولا  
 كانت الاهدية اول تجليات الذات في نفسه بنفسه فانه الالف في اول هذا الاسم انما  
 بحيث ان لا يتعلق به شيء من الحروف تبينها على الاهدية التي ليس لوصاف المحبته بالصفوة  
 الخلية فيها ظهور اهدية ترحن اوصافها والصفات والاصناف والاصناف والاصناف  
 والمخترقات والابحاث بباطة هذه الحروف بانها ضارة ايضا بط هذه الحروف  
 ولا ما فانه الالف من البساط بدل على الذات الحيا صرة للبسط والمبسط فيه الكلام  
 بدل على صفة التعدية وتسميته بدل على متعلق الصفات وهي الاضداد القديمة المنوية  
 البه والنام بدل على المنوعات بعينه ويدل بنظرة على وجود الحق في ذات الخلق وبدل  
 باستدارة راسه وتحويله على عدم التناهي للممكن مع قبول التفضيل الا بوجه استدارة راس النام  
 محل الاشارة بعدم التناهي للممكن لان الزاوية لا يعلم لها ابتداء ولا انتهاء ونحوه يحل  
 الاشارة لقبول التفضيل اذ الحروف لا بد ان يعبد شيئا علاه وتسميته تكتة وهو ان المنقطعة  
 في راسها على الزاوية راس النام حملها وهذا اشارة لطبيعة الامانة التي جعلها الابدان  
 وهي اعنى الامانة لا تزال الاهدية تكلم في العباد والارض والهي من الحروف لم يستطيع حمل  
 هذه الامانة وكذلك جميع النام ليس يحمل للمنقطعة سوى راسها الجوف التي هو عبارة عن  
 الانسان وذلك لان راسه هذا العالم وقيل اول ما خلق الله نور يتبسط باها يتبسط  
 القلم من يد الكاتب اول ما يصور راس النام ففصل من هذا الكلام وما قبله من اهدية الحق  
 يربط فيها حكم كل شيء من حقائقها وبعدها تفردا فما لا يدق فتره وتخلو قاتره ولا يقى  
 سوره وان العيون والاهل بالحق وتبسط في هذا الاسم ما لا يملكه من هذا المسمى بالزيم في

والله اعلم  
 والفتن من اجل  
 الفلوس من اجل  
 لا اذات وان اشق  
 الاضيق على الخلق  
 وحسنه ونسجها  
 وكما انك تعلم  
 كونها من جنس  
 وتلك الامور  
 من جنس النطق  
 وهو الذي لا  
 الذي لا يملك  
 التي لا تملك  
 التي لا تملك  
 التي لا تملك

في







انرا ل تا به این پیش هر مبتدا ی هر یک پیشش و در پرده بینا ی تست  
هر کجا رسم توانا ی و ما تا ی هست خور و ما تا ی نور و توانا ی تست

الطوق باحوالها و اوصافها علی جملة واحدة و ذلك لانها شريفة عن كثر انفسه لها  
كن ان يكون على حسب ما جرى به العرف في الوجود الذي هو مظهر كونه الحق لان كل  
ما يصدر من لفظه كن تحت حيطه الوجود المخصوص فلهذا قلنا ان الوجود مظهر كلام الله  
واعلم ان المنطقه التي فوق النور هي اشارة الى ذات الله تعالى المظهر بصور الخلق و ذات  
قادر ما يظهر من الخلق و ذات تم يظهر المخلوق لان نور الله على كل من نور المخلوق وقد  
قال صلى الله عليه وسلم اول ما خلق في كت الرحم تم نفع و كت اسما لا يكت الحال وقد  
قال الصديق الاكبر يتم ما ريت شيئا الا ريت الله قبده و ذلك ان المنطقه اشارة الى ذات  
الله تعالى فاعلم ان اشارة النور الى الخلق و ذات و تم نفع و كت اسم الرحمن باسطة هذه الا  
في كتابنا السمي بالهدى الربيع في شرح بسم الله الرحمن الرحيم من اراد من ذلك فيسطح  
هناك فانظر هذه الاسماء الكريمة و ما حوره من الاسرار التي تخبرنا بالافكار و لو لم تكن تاتي  
اسم يعرف هذا الامر و كذا اعلاه مع بساطته و ما تحت كبره من الاقتراعات و لانها  
في الاكوان الاظهرنا عجبا و غرابا بما انعم الله به من ان ياذن و ما نزلنا من فضله و لانها  
قصدا نا الاخصاص و هذه الكتاب لتلا على قلوبنا و كما نيت في نفوسنا ما ردهنا له من الاستماع و قد  
اودعنا في هذا الكتاب من الاسرار ما هو اعظم من ذلك و الله المستعان و عليه التكاليف  
**الباب الرابع** في الالهية اصل ان جميع حقائق الوجود و صفتها و مراتب الالهية  
واعلم ان حقائق الوجود احكام الظاهر فيها اعني الحق و الخلق و شمول مراتب الالهية  
و جميع مراتب القوية و اعطى الحق من مرتبة الوجود هو من الالهية و الله اسم رب هذه  
المرتبة و لا يكون ذلك الا ذات واجب الوجود تعالى و قد سرنا على مظاهر الذات مظهر الالهية  
اذ لم يحيط به الشئ على كماله و هيمة كماله و صفا و اسم فالله اسم في الكتاب و القرآن هو  
الاحديت و القرآن هو الواحدية و الكتاب الجسد هو الواحدية كذلك باقيا و لا دام الكتاب  
بالانضباط الاول الذي عليه اصطلاح النور هو مرتبة كنه الذات و القرآن هو الذات و القرآن  
هو الصفات و الكتاب هو الوجود المطلق و يسبق بيان هذه العبارات من هذا الكتاب  
في محله انشاء الله ثم و اذ لعرفت الاصطلاح و عرفت حقيقة ما اشترى الله علمت ان هذه عين ذلك  
و اخلاق و القولين الا في العبارة و اللفظ واحد فاذ لعلمت ما ذكرناه تبين لك ان الاحدية اعلى  
الاسماء التي تحت هيمة الالهية و الواحدية و لانه تلات الحق من الاحدية فاعلى مراتب خلقها

مبتدا ي هر يك  
پيشش و در پرده  
بيناي تست  
هر کجا رسم  
تواناي و ما تا  
ي هست خور و ما  
تا ي نور و تواناي  
تست

المرتبة

هر یکی را که بود رنگ درین کفش و بوی شمرا که خود رستم زیبا ی تست  
جز تماشا ی جمال تو تماشا ی نیست هر کجا بران جمالیت تماشا ی تست

المرتبة الرخاينة و اعلم مظاهر الرخاينة في الروبوتية و اعلم مظاهر الروبوتية في اسم الملك للملكية  
تحت الروبوتية و الروبوتية تحت الرخاينة و الرخاينة تحت الواحدية و الواحدية تحت الاحدية  
و الاحدية تحت الالهية لان الالهية اعطى حقائق الوجود و غير الوجود حقيقة مع الحيطه  
و الشئ و الاحدية حقيقة من جملة حقائق الوجود فالله الالهية على هذا كان اسم الله على  
الاسماء و اعلم ان اسم الاحد فالاحدية اخص مظاهر الذات لنفسها و الالهية افضل  
مظاهر الذات لتبنيها و لغيرها من ثم منع هذا الله تحكي الاحدية ولم يمنع هذا الالهية  
فان الاحدية ذات محض لا تظهر لنفسه فبها فضلا عن ان يظهر فيها مخلوق فانت نسبتها  
الى المخلوق في كل وجه فالله الالهية العاقبة بما تفضل الكلام في ذات واجب الوجود فانه  
لا يخفى عليه شئ من نفسه فان كت انت هو فانت انت بل هو هو وان كان هو انت  
فانه هو بل انت انت فمن حصل في هذا التعلق في علم ان من تجليات الواحدية لان  
تجلى الاحدية لا يسبق فيها ذكرا و لا كراهة و لا كراهة و يسبق الكلام على الاحدية في موضع  
من هذا الكتاب انشاء الله ثم و اعلم ان الوجود و العدم متقابلان و ذلك الالهية  
محيط به لان الالهية تجمع الضدين من القويم و الحديث و الحق و الخلق و الوجود  
و العدم فيظهر فيها الواجب مستحيلا بعد ظهوره و اجبا و يظهر فيها المستحيل واجبا  
بعد ظهوره فيها مستحيلا و يظهر الخلق بصورة الحق مثل قول خلق الله آدم على صورته  
و على هذا المتضاد فانما اعطى كل شئ ما شئته من هذه الحقائق حقيقة فخلق الحق في  
الالهية ككل مرتبة و اعطاهما و افضل المظاهر و اسماها و ظهور الخلق في الالهية على ما  
يستحقه يمكن من تنوعاته و تغيراته و انشاء الله و وجوده و ظهوره الوجود في الالهية على  
كمال ما يستحقه مراتبه من جمع الحق و الخلق و اقوالها كلها و ظهور العدم في الالهية على طوله  
و صرافته و سخاؤه في الوجود الكلي بقدر موجوده في ذاته الخضر و هذا لا يترك بطريق العقل  
و لا يدرك بالنعك و لكن من حصل في هذا الكشف الالهية علم هذه الذوق الحقيق من هذا  
التجلى العام و المعروف بالتجلى الالهية هو موضوع صفة الحق من هذا الله ثم و الى صفة  
الالهية انشاء الله صلى الله عليه وسلم بقوله انا امر فكم بالله و استركم حواسه فاحاق صلى الله  
عليه وسلم من الروبوت و لا من الرحيم و لا من الرحمن و ناخا ق من الله و ايد الاشياء و بقوله  
ما ادري ما يعقل بي و لا يك علم على ان اعرف الموجودات بان الله و بما بعد من ذلك الخطاب الالهية

مبتدا ي هر يك  
پيشش و در پرده  
بيناي تست  
هر کجا رسم  
تواناي و ما تا  
ي هست خور و ما  
تا ي نور و تواناي  
تست











سورة الرعد آية ١٥  
سورة الرعد آية ١٦  
سورة الرعد آية ١٧  
سورة الرعد آية ١٨  
سورة الرعد آية ١٩  
سورة الرعد آية ٢٠  
سورة الرعد آية ٢١  
سورة الرعد آية ٢٢  
سورة الرعد آية ٢٣  
سورة الرعد آية ٢٤  
سورة الرعد آية ٢٥  
سورة الرعد آية ٢٦  
سورة الرعد آية ٢٧  
سورة الرعد آية ٢٨  
سورة الرعد آية ٢٩  
سورة الرعد آية ٣٠

فالمعنى يظهر وقد يقبل حكم احدى الفسفرة لثبات حكمه في كل واحد على حجاب  
فانهم والله يقول الحق وهو يهدي السبل **الباب التاسع** في العاشر من العاشر  
المحل الاول ذلك هو نفس الله كما هو نفس الله كان لها كون ولم يوج  
بلى تموزك مثلا للمثل العلى كونه ككون نار في حواء المحمدي مما بدت نار من كنهها  
فهي يحكمها وكونها لا ترجع والنار في العاشر كاسته وان ظهرت فهذا الحكم لا يحتمل  
ولكم ديانا نظرا هو في عاشر تعالى الله لا يتمثلا وهو جرة الاباب في ههنا انها  
عنها مثلت لها عاشر هو نفس الله باعتبارها لا يتماثلها لا باعتبارها انما تتماثل مع  
ما احدثه بغيره او واحد بغيره لا يحتمل لطف ثبات عن لطيفة ذاتها فكونها  
فيها العاشر الاول واعلم ان العاشر عن حقيقة الحماق التي لا تصنف بالحقيقة ولا  
بالطبيعة فهي ذات محقق لانها لا تصنف الى مرتبة الاحقية ولا لطيفة فلا يتسنى لعدم  
الاضافة وصفها ولا اسما وهذا من قول علي سلم ان العاشر ما فوقه هو ما تحته هو عين  
لا خلق ولا حق فصان العاشر قبل الاحدية فكما ان الاحدية تصح في الاسرار والصفات  
ولا يكون لشيء فيها ظهور فكذلك العاشر ليس بشيء من ذلك فيه تجل ولا ظهور فالفرق بين  
العاشر والاحدية ان الاحدية حكم الذات والذات تعيق التعاد وهو الظهور والذات  
الاحدى والعاشر حكم الذات بمعنى اطلاق فلا ينهم منه تعاد ولا تعاد وهو البطلان  
الذات العاشر في مقابلته للاحدية تلك صفة الذات بحكم التجلي وهذه صفة الذات  
بحكم الاستتار فتعال الله ان يستتر عن نفسه من تجلي او تجلي لنفسه حتى استتار هو على  
ما يقضي ذاته من التجلي والاستتار والبطلان والظهور والنشوء والذات العاشر  
والاضافات والاسماء والصفات لا يتغير ولا يتحول ولا يلبس شيئا فيترك غيره ولا  
يخلع شيئا فياخذ سواء بل حكم ذاته هو عليه منذ كان ولا يكون الاعلى ما كان لا يتبدل  
لخلق الله اى يوصف الله الذي هو عليه وانما هذه التفسيرات والتجليات في الصور  
من النسب والاضافات والاعتبارات ومثال ذلك انما هو حكم ما تجلي به علينا والظهور  
لنا وهو في نفسه على هو عليه من الامر الذي كان له قبل تجلي علينا وظهور لنا وسيد  
ذلك فهو علة ذلك الحكم لا يتقبل ذاته الا التجلي الذي هو عليه فليس له الا تجل واحد  
وليس للتجلي الواحد الاسم واحد وليس للاسم الواحد الا صوت واحد وليس للجمع الا واحد

شعده

سورة الرعد آية ٣١  
سورة الرعد آية ٣٢  
سورة الرعد آية ٣٣  
سورة الرعد آية ٣٤  
سورة الرعد آية ٣٥  
سورة الرعد آية ٣٦  
سورة الرعد آية ٣٧  
سورة الرعد آية ٣٨  
سورة الرعد آية ٣٩  
سورة الرعد آية ٤٠  
سورة الرعد آية ٤١  
سورة الرعد آية ٤٢  
سورة الرعد آية ٤٣  
سورة الرعد آية ٤٤  
سورة الرعد آية ٤٥  
سورة الرعد آية ٤٦  
سورة الرعد آية ٤٧  
سورة الرعد آية ٤٨  
سورة الرعد آية ٤٩  
سورة الرعد آية ٥٠  
سورة الرعد آية ٥١  
سورة الرعد آية ٥٢  
سورة الرعد آية ٥٣  
سورة الرعد آية ٥٤  
سورة الرعد آية ٥٥  
سورة الرعد آية ٥٦  
سورة الرعد آية ٥٧  
سورة الرعد آية ٥٨  
سورة الرعد آية ٥٩  
سورة الرعد آية ٦٠  
سورة الرعد آية ٦١  
سورة الرعد آية ٦٢  
سورة الرعد آية ٦٣  
سورة الرعد آية ٦٤  
سورة الرعد آية ٦٥  
سورة الرعد آية ٦٦  
سورة الرعد آية ٦٧  
سورة الرعد آية ٦٨  
سورة الرعد آية ٦٩  
سورة الرعد آية ٧٠  
سورة الرعد آية ٧١  
سورة الرعد آية ٧٢  
سورة الرعد آية ٧٣  
سورة الرعد آية ٧٤  
سورة الرعد آية ٧٥  
سورة الرعد آية ٧٦  
سورة الرعد آية ٧٧  
سورة الرعد آية ٧٨  
سورة الرعد آية ٧٩  
سورة الرعد آية ٨٠  
سورة الرعد آية ٨١  
سورة الرعد آية ٨٢  
سورة الرعد آية ٨٣  
سورة الرعد آية ٨٤  
سورة الرعد آية ٨٥  
سورة الرعد آية ٨٦  
سورة الرعد آية ٨٧  
سورة الرعد آية ٨٨  
سورة الرعد آية ٨٩  
سورة الرعد آية ٩٠  
سورة الرعد آية ٩١  
سورة الرعد آية ٩٢  
سورة الرعد آية ٩٣  
سورة الرعد آية ٩٤  
سورة الرعد آية ٩٥  
سورة الرعد آية ٩٦  
سورة الرعد آية ٩٧  
سورة الرعد آية ٩٨  
سورة الرعد آية ٩٩  
سورة الرعد آية ١٠٠

سورة الرعد آية ١٥  
سورة الرعد آية ١٦  
سورة الرعد آية ١٧  
سورة الرعد آية ١٨  
سورة الرعد آية ١٩  
سورة الرعد آية ٢٠  
سورة الرعد آية ٢١  
سورة الرعد آية ٢٢  
سورة الرعد آية ٢٣  
سورة الرعد آية ٢٤  
سورة الرعد آية ٢٥  
سورة الرعد آية ٢٦  
سورة الرعد آية ٢٧  
سورة الرعد آية ٢٨  
سورة الرعد آية ٢٩  
سورة الرعد آية ٣٠

شعده فهو تجل لنفسه في الازل بما هو تجل له في الابد **شعده** على العهد من ملك المعاهد  
زيغب وما غيرتها الخانات فيجب لتصرف تلك العهد ولم تكن لتصرف  
عهدا بالهتف زيغب فان نقلت عنها الوضاعة تجتبا فن اجل ما نهى الوضاعة  
الجبب وان ارعدوا فيها بصددهم فبقر الوفاق وابل اللطف خلكت  
خذوا باي انما كوسر وضابها بكتهم الذمان فيها محضب ولا تأملوا منها  
اعضاقا وسلمة فليس لك التسلل كما لا تقرب فاستوت عنكم كمعظها  
ومن رحمة بالصب لا يتجرب وليس على الخلق كمن جملها سواها فاياكم وعقائد  
مغربت وهذا التجلي الواحد هو المستأثر الذي لا يتجلى به لغيره فليس الخلق في غير  
الشيء البتة لان هذا التجلي لا يقبل الاعتبار ولا الانقسام فلا الاضافة ولا الاوصاف  
ولا شيء من ذلك ومعنى كان الخلق في شبهة احضاجت الى اعتبار ونسبة او وصف او شيء من  
ذلك وكل هذا ليس من حكم التجلي الذي هو عليه من في ذاته من الازل الى الابد وفي الخلق  
الأكبرية ذاتية كانت او فعلية او وصفية كانت ام استتارية فانا ولما كانت له حقيقة فهي  
على انقسام من حيث ظهوره وتجليه على صفة وعلى الجملة فان هذا التجلي الذي  
هو عليه جامع لانواع التجليات لا يمتد كونه في هذا التجلي ان تجلي تجلي آخر لكن حكم التجلي  
الآخر تحت حكم الاخر تحت الشمس موجودة معدومة علان وبلا تجل في نفسها من نور  
الشمس وكذلك باقي التجليات الالهية انما هي بشعته من سماءه التجلي وقطره من نوره  
وهو على وجودها معدومة في ظهوره سلطان هذا التجلي الذي المستأثر له على ستمه  
لنت من صحت عليه وبواقي التجليات استحقاقه لنفسه من حيث علم غيره به فانه جرمها  
جواد البيان في مقامه البيان الى ان يدركها لا يظهر اياها فتمنع احسان في هذا  
الوهان وتوسط اللسان فيما كان فيه العرجان فتقول سبحان اعلمنا ان العاشر  
نفس الذات باعتبار المطلق في البطلان والاستتار وان الاحدية هي نفس باعتبار التماثل  
في الظهور والتجلى مع وجوب سقوط الامتيازات فيها مقول باعتبار الظهور واعتبار  
الاستتار انما هو لا يصل المعنى فيهم السامع لانهم حكم العاشر اعتبار البطلان او من  
حكم الاحدية اعتبار الظهور فاعلم ان في نفسك ولله المثل الاعلى في حماه عطفها  
اعترا لعدم ظهورك لك مطلقا بجلية ما انت عليه ولو كنتها لاما انت به وعليه لكن

سورة الرعد آية ٣١  
سورة الرعد آية ٣٢  
سورة الرعد آية ٣٣  
سورة الرعد آية ٣٤  
سورة الرعد آية ٣٥  
سورة الرعد آية ٣٦  
سورة الرعد آية ٣٧  
سورة الرعد آية ٣٨  
سورة الرعد آية ٣٩  
سورة الرعد آية ٤٠  
سورة الرعد آية ٤١  
سورة الرعد آية ٤٢  
سورة الرعد آية ٤٣  
سورة الرعد آية ٤٤  
سورة الرعد آية ٤٥  
سورة الرعد آية ٤٦  
سورة الرعد آية ٤٧  
سورة الرعد آية ٤٨  
سورة الرعد آية ٤٩  
سورة الرعد آية ٥٠  
سورة الرعد آية ٥١  
سورة الرعد آية ٥٢  
سورة الرعد آية ٥٣  
سورة الرعد آية ٥٤  
سورة الرعد آية ٥٥  
سورة الرعد آية ٥٦  
سورة الرعد آية ٥٧  
سورة الرعد آية ٥٨  
سورة الرعد آية ٥٩  
سورة الرعد آية ٦٠  
سورة الرعد آية ٦١  
سورة الرعد آية ٦٢  
سورة الرعد آية ٦٣  
سورة الرعد آية ٦٤  
سورة الرعد آية ٦٥  
سورة الرعد آية ٦٦  
سورة الرعد آية ٦٧  
سورة الرعد آية ٦٨  
سورة الرعد آية ٦٩  
سورة الرعد آية ٧٠  
سورة الرعد آية ٧١  
سورة الرعد آية ٧٢  
سورة الرعد آية ٧٣  
سورة الرعد آية ٧٤  
سورة الرعد آية ٧٥  
سورة الرعد آية ٧٦  
سورة الرعد آية ٧٧  
سورة الرعد آية ٧٨  
سورة الرعد آية ٧٩  
سورة الرعد آية ٨٠  
سورة الرعد آية ٨١  
سورة الرعد آية ٨٢  
سورة الرعد آية ٨٣  
سورة الرعد آية ٨٤  
سورة الرعد آية ٨٥  
سورة الرعد آية ٨٦  
سورة الرعد آية ٨٧  
سورة الرعد آية ٨٨  
سورة الرعد آية ٨٩  
سورة الرعد آية ٩٠  
سورة الرعد آية ٩١  
سورة الرعد آية ٩٢  
سورة الرعد آية ٩٣  
سورة الرعد آية ٩٤  
سورة الرعد آية ٩٥  
سورة الرعد آية ٩٦  
سورة الرعد آية ٩٧  
سورة الرعد آية ٩٨  
سورة الرعد آية ٩٩  
سورة الرعد آية ١٠٠

هذا الاعتبار فانت في هذا الامتراك باعتبار ان الحق سبحانه وتعالى هو المتكلم  
 وقد تغفل عن حقيقة ما هو انت به الحق متكلم عنك واما بهذا الاعتبار وانت مرجع  
 حلتك بالحق فيك لان حكم الحق لا يمتنع من نفسه فكنت في ظهورك لنفسك الحكم الحق  
 على ما انت عليه من العاقل الاستعداد من حيث حقيقته بحكم الحق فكنت ظاهر النفس  
 باطنها عنك وهذا هو من الافعال التي يضر بها الناس وما يعقلها الا العاقلون ولهذا  
 لما مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم اين كان ربنا الحق قيل لا يكون الحق جابيا مقبول  
 في ما لان القلي في نفسه لا بد ان يمتنع من حيث اسم ان يكون استنادا قبل هذه القبلة  
 قبلية بحكم لا قبلية توقيت لا تدعى الا لا يكون بينه وبين خلقه وقت وانفصال وان يكون او  
 اتصال او تلازم اذ الوقت ولا انفصال الا لا يكون في التلازم مخلوقات كيف يكون به  
 وبين مخلوقاته اذ لو كان ذلك للزم التسلسل والوجود فيهما افعال فلا بد ان يكون  
 قبلية وبعديته وانهما في حيز واحد واما فالتلازم والامانة ولا كناية بل كما ينبغي  
 فهو خلق الحق في العباد وبعده خلق خلقها كما علم من قبل علم من هذا المراد بالعباد  
 هو الحكم السابق الى الذات بعدم الاعتبارات وخلق الحق مقتضى الظهور والظهور هو الحكم  
 اللاحق بالذات مع وجود الاعتبارات فقلت السيرة هي القبلية وهذا الحق هو البعدية  
 فلا قبل ولا بعد اذ هو قبل وهو بعد وهو اول وهو آخر والعجب في هذا ان ظهر في  
 بطون لا باعتبار القبلية وجهته بل بعين هذا عينه فالتوجه في حيزه قبلية في  
 بعديته حار في القول والقطع دون عظمة الوصول ولا مفهوم بصور ولا سقوط

**باب العاشر في التفرقة بين العباد والارواح**  
 كما يمتنع لنفسه من نفسه بطريق الاصل والتعالى بالاعتبار ان المحرمات ما تلهوا فيهم  
 فانظر الحق سبحانه وتعالى بمن ذلك فليس باحد من ان التفرقة بين الالهي والحق  
 به التفرقة بين القديم لا في التفرقة بالذات من حيث هو من حيث هو بل في التفرقة بين  
 تشبيها من حيث هو لان الحق لا يقبل الضد لئلا يمتنع من نفسه فخلل في القول بين  
 التفرقة بينه من حيث هو لا يمتنع من نفسه لان الحق لا يمتنع من نفسه في التفرقة  
 عن حكمه كان يمكن تشبيهه بالمتفرقة ولم يكن الحق تشبيها ذاتيا يمتنع من التفرقة  
 هو المنزهة في تشبهها عما لا يمتنع كبرياؤها افعال اعتبار كان وفي اي جملة ظهر اربابا

تشبيها

هذا الاعتبار فانت في هذا الامتراك باعتبار ان الحق سبحانه وتعالى هو المتكلم  
 وقد تغفل عن حقيقة ما هو انت به الحق متكلم عنك واما بهذا الاعتبار وانت مرجع  
 حلتك بالحق فيك لان حكم الحق لا يمتنع من نفسه فكنت في ظهورك لنفسك الحكم الحق  
 على ما انت عليه من العاقل الاستعداد من حيث حقيقته بحكم الحق فكنت ظاهر النفس  
 باطنها عنك وهذا هو من الافعال التي يضر بها الناس وما يعقلها الا العاقلون ولهذا  
 لما مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم اين كان ربنا الحق قيل لا يكون الحق جابيا مقبول  
 في ما لان القلي في نفسه لا بد ان يمتنع من حيث اسم ان يكون استنادا قبل هذه القبلة  
 قبلية بحكم لا قبلية توقيت لا تدعى الا لا يكون بينه وبين خلقه وقت وانفصال وان يكون او  
 اتصال او تلازم اذ الوقت ولا انفصال الا لا يكون في التلازم مخلوقات كيف يكون به  
 وبين مخلوقاته اذ لو كان ذلك للزم التسلسل والوجود فيهما افعال فلا بد ان يكون  
 قبلية وبعديته وانهما في حيز واحد واما فالتلازم والامانة ولا كناية بل كما ينبغي  
 فهو خلق الحق في العباد وبعده خلق خلقها كما علم من قبل علم من هذا المراد بالعباد  
 هو الحكم السابق الى الذات بعدم الاعتبارات وخلق الحق مقتضى الظهور والظهور هو الحكم  
 اللاحق بالذات مع وجود الاعتبارات فقلت السيرة هي القبلية وهذا الحق هو البعدية  
 فلا قبل ولا بعد اذ هو قبل وهو بعد وهو اول وهو آخر والعجب في هذا ان ظهر في  
 بطون لا باعتبار القبلية وجهته بل بعين هذا عينه فالتوجه في حيزه قبلية في  
 بعديته حار في القول والقطع دون عظمة الوصول ولا مفهوم بصور ولا سقوط

هذا الاعتبار فانت في هذا الامتراك باعتبار ان الحق سبحانه وتعالى هو المتكلم  
 وقد تغفل عن حقيقة ما هو انت به الحق متكلم عنك واما بهذا الاعتبار وانت مرجع  
 حلتك بالحق فيك لان حكم الحق لا يمتنع من نفسه فكنت في ظهورك لنفسك الحكم الحق  
 على ما انت عليه من العاقل الاستعداد من حيث حقيقته بحكم الحق فكنت ظاهر النفس  
 باطنها عنك وهذا هو من الافعال التي يضر بها الناس وما يعقلها الا العاقلون ولهذا  
 لما مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم اين كان ربنا الحق قيل لا يكون الحق جابيا مقبول  
 في ما لان القلي في نفسه لا بد ان يمتنع من حيث اسم ان يكون استنادا قبل هذه القبلة  
 قبلية بحكم لا قبلية توقيت لا تدعى الا لا يكون بينه وبين خلقه وقت وانفصال وان يكون او  
 اتصال او تلازم اذ الوقت ولا انفصال الا لا يكون في التلازم مخلوقات كيف يكون به  
 وبين مخلوقاته اذ لو كان ذلك للزم التسلسل والوجود فيهما افعال فلا بد ان يكون  
 قبلية وبعديته وانهما في حيز واحد واما فالتلازم والامانة ولا كناية بل كما ينبغي  
 فهو خلق الحق في العباد وبعده خلق خلقها كما علم من قبل علم من هذا المراد بالعباد  
 هو الحكم السابق الى الذات بعدم الاعتبارات وخلق الحق مقتضى الظهور والظهور هو الحكم  
 اللاحق بالذات مع وجود الاعتبارات فقلت السيرة هي القبلية وهذا الحق هو البعدية  
 فلا قبل ولا بعد اذ هو قبل وهو بعد وهو اول وهو آخر والعجب في هذا ان ظهر في  
 بطون لا باعتبار القبلية وجهته بل بعين هذا عينه فالتوجه في حيزه قبلية في  
 بعديته حار في القول والقطع دون عظمة الوصول ولا مفهوم بصور ولا سقوط

تشبيها كان كقول ربك في سورة شهاب ارجع او تفرق بها بان كقول ربك ارجع  
 فان التفرقة الذاتية للحكم لازم لزم الصفة للوصف وهو من ذلك لجملي على المستحقين  
 فانه لانه ما انت به العليم الذي لا يمتنع من نفسه فانت في اسائه وصفا ته  
 وذا في عطاها له وتبجيله به كقول ربك من كل ما ينسب الى الخدوف ولو يوجه من الوجه  
 فلا تفرق بهما بالمتفرقة بالحق ولا تشبيهه كالتشبيه تعالى وانفرد واما ان التفرقة  
 واجب الى ظهوره كالحق لا في الحق فانه اذ هو الحق الذي لا يمتنع من نفسه لان  
 العباد اذا انصف من اوصاف الحق بصفا ته سبحانه وتعالى فيظهر بحكمه وخلق من تقايير  
 الخدشات بالمتفرقة بالحق في وجه هذه التفرقة وتبقى الحق على ما كان عليه من التفرقة الذي  
 لا يشاره في غيره وليس الخلق في جمال اعني ليس لوجه الخلق من هذه التفرقة بشئ بل هو  
 لوجه الحق بانفراجه كما يستحق في نفسه فانها اشترت اليه واعلم ان حق اذ كلك في التتابع  
 هذا اوفره من قولنا ان هذا الالهي ليس الخلق في نفسه لوجهه لوهذا المختص بالخلق  
 ولا ينسب الى الحق فان مرادى بذلك ان لوجه السماء بذلك الاسم من الذات لا ان يخلق الذات  
 ذلك فان كان هذا الاسم على ان الذات جامعة لوجه الحق والخلق خلق من افعال الحق  
 والحق فيهما اما استحقاق الخلق على تبادله من مرتبة على ان يمتنع من التفرقة في حقها  
 ظهر احد الوجهين في الوجه الاخر كان كل من الحكمين موجودا في التناقض بسبب ان باب التشبيها  
 من ليس به من ولا جهر **شعر** يا جهر قامت به رمضان باواها في حكم اثنان جمعت  
 محاسنك فترصدت لك باخلاق فيها اندران ما انت الا واحد الحسن الذي تم الكلام له  
 بلا نقصان فخلق بطنك وان ظفرت فانت في ما يستحق من الملا السحابة تنزهها عنك  
 متعاضدا في حقته وبروت عن حد ثمان لم يردك الخلق الا لئلا والحق منزه عن الاكوان  
**ابواب الحادي عشر** في التشبيه المتبدي لا في عبارة عن صورة الجمال الالهي لان  
 الجمال لمرادى في الاسماء والاعراض والالهيته وهو صور وهو تجليات تلك المعاني في  
 يقع عليه من المحسوس او المفقول فالجسوس كالتفرقة في ربي في سورة شهاب ارجع  
 والمفقول كقولنا ما عند من عبدتي في غلبت في ما شاء وهذه الصورة هي المراد بالتشبيه  
 ولا شك ان الله تعالى في ظهوره في صور جمادات على ما يستحق من تفرقه فكما اعطيت الخدشات  
 الالهي من التفرقة فكذلك اعطيت التشبيها الالهيته واسلم بان التشبيها في حق الله حكلي

تشبيها

هذا الاعتبار فانت في هذا الامتراك باعتبار ان الحق سبحانه وتعالى هو المتكلم  
 وقد تغفل عن حقيقة ما هو انت به الحق متكلم عنك واما بهذا الاعتبار وانت مرجع  
 حلتك بالحق فيك لان حكم الحق لا يمتنع من نفسه فكنت في ظهورك لنفسك الحكم الحق  
 على ما انت عليه من العاقل الاستعداد من حيث حقيقته بحكم الحق فكنت ظاهر النفس  
 باطنها عنك وهذا هو من الافعال التي يضر بها الناس وما يعقلها الا العاقلون ولهذا  
 لما مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم اين كان ربنا الحق قيل لا يكون الحق جابيا مقبول  
 في ما لان القلي في نفسه لا بد ان يمتنع من حيث اسم ان يكون استنادا قبل هذه القبلة  
 قبلية بحكم لا قبلية توقيت لا تدعى الا لا يكون بينه وبين خلقه وقت وانفصال وان يكون او  
 اتصال او تلازم اذ الوقت ولا انفصال الا لا يكون في التلازم مخلوقات كيف يكون به  
 وبين مخلوقاته اذ لو كان ذلك للزم التسلسل والوجود فيهما افعال فلا بد ان يكون  
 قبلية وبعديته وانهما في حيز واحد واما فالتلازم والامانة ولا كناية بل كما ينبغي  
 فهو خلق الحق في العباد وبعده خلق خلقها كما علم من قبل علم من هذا المراد بالعباد  
 هو الحكم السابق الى الذات بعدم الاعتبارات وخلق الحق مقتضى الظهور والظهور هو الحكم  
 اللاحق بالذات مع وجود الاعتبارات فقلت السيرة هي القبلية وهذا الحق هو البعدية  
 فلا قبل ولا بعد اذ هو قبل وهو بعد وهو اول وهو آخر والعجب في هذا ان ظهر في  
 بطون لا باعتبار القبلية وجهته بل بعين هذا عينه فالتوجه في حيزه قبلية في  
 بعديته حار في القول والقطع دون عظمة الوصول ولا مفهوم بصور ولا سقوط

تفسيره في ذلك وهو ان الله تعالى...  
الاشارة للناس والله بكل شئ عليم...  
ضرب المثل في ذلك المثل احد صور حسنة...  
تلك الهيئة البديعة احد صور المعاني...  
احد صور المثل في نظره به وحمله...  
والقيت والله سبحانه وتعالى...  
جميعا بقوله مفهوما وهو صورة...  
لان العلم معناه في العالم بالشيء...  
في تحلي الاعمال جعل الحق سبحانه...  
في الاشياء فيشبهه سبحانه...  
فالعبد في هذا المشهد سلوب...  
من يشهد الحق والادراك لا يتم...  
والادراك وهو على مشاهد...  
تصرفاته في الخلق وانما تحت سلطان...  
من الخلق في جميع الحق ومنهم...  
هذا الشاهد اذا كان شهوده...  
لا يسلم له ذلك الا فيما وافق...  
شاهد تفرقاته فيقول صدور الفعل...  
بظاهر الشريعة فان كان صادقا...  
ولا يسلط للاول الذي يشهد بان...  
يجتنب بالانذار فيما يخالف...  
الحق وحكم الشريعة وذلك ما...  
الفتنة في شهود الظاهر الذي...  
في كتابه لكانت غاية في...  
الاشارة للناس والله بكل شئ عليم...  
ضرب المثل في ذلك المثل احد صور حسنة...  
تلك الهيئة البديعة احد صور المعاني...  
احد صور المثل في نظره به وحمله...  
والقيت والله سبحانه وتعالى...  
جميعا بقوله مفهوما وهو صورة...  
لان العلم معناه في العالم بالشيء...  
في تحلي الاعمال جعل الحق سبحانه...  
في الاشياء فيشبهه سبحانه...  
فالعبد في هذا المشهد سلوب...  
من يشهد الحق والادراك لا يتم...  
والادراك وهو على مشاهد...  
تصرفاته في الخلق وانما تحت سلطان...  
من الخلق في جميع الحق ومنهم...  
هذا الشاهد اذا كان شهوده...  
لا يسلم له ذلك الا فيما وافق...  
شاهد تفرقاته فيقول صدور الفعل...  
بظاهر الشريعة فان كان صادقا...  
ولا يسلط للاول الذي يشهد بان...  
يجتنب بالانذار فيما يخالف...  
الحق وحكم الشريعة وذلك ما...  
الفتنة في شهود الظاهر الذي...  
في كتابه لكانت غاية في...

بجلافة التعريف فانه في حقه امرين...  
من العارفين فانه لا يدرك ما قلناه...  
جماله اذ كل صورة من صور الموجودات...  
الوجه القبيح ولم يشهد شيئا من...  
واحدون اشهدك الصورة التيسيرية...  
اشهدك الحق سبحانه كما لا يدرك...  
الله فتعده ان شئت وشبهه ان شئت...  
ملك اذ شئت وما عليه هو تيك من...  
في تشبهك الخلق فانت تشهد صورة...  
تشبهك فانت صورة حسنة وجماله...  
ملك فانك وراه القبيح والتعريف...  
واعلم ان الحق سبحانه تشبهه...  
او ما شبه المحسوسات في الخيال...  
عما يشبه المحسوس وهذه الصور...  
التصفت بالاشياء الذاتية لان...  
القبيح الوصف وهو لا يمكن...  
الاتى الحق سبحانه وتعالى كيف...  
والوجه جنة وكان الامساك...  
وبالوجه جنة قلبه وبالمصباح...  
الحق سبحانه في صورة الخلق...  
بالغيب والمراد بالحق توتيرة...  
بانها من كل الوجه خلق فكانت...  
يحسب ان تفي القبيح ولا تفرق...  
بين فسر القبيح ولت التعريف...  
ظلمة الويب بنوره ولو لم...  
التعريف

تفسيره في ذلك وهو ان الله تعالى...  
الاشارة للناس والله بكل شئ عليم...  
ضرب المثل في ذلك المثل احد صور حسنة...  
تلك الهيئة البديعة احد صور المعاني...  
احد صور المثل في نظره به وحمله...  
والقيت والله سبحانه وتعالى...  
جميعا بقوله مفهوما وهو صورة...  
لان العلم معناه في العالم بالشيء...  
في تحلي الاعمال جعل الحق سبحانه...  
في الاشياء فيشبهه سبحانه...  
فالعبد في هذا المشهد سلوب...  
من يشهد الحق والادراك لا يتم...  
والادراك وهو على مشاهد...  
تصرفاته في الخلق وانما تحت سلطان...  
من الخلق في جميع الحق ومنهم...  
هذا الشاهد اذا كان شهوده...  
لا يسلم له ذلك الا فيما وافق...  
شاهد تفرقاته فيقول صدور الفعل...  
بظاهر الشريعة فان كان صادقا...  
ولا يسلط للاول الذي يشهد بان...  
يجتنب بالانذار فيما يخالف...  
الحق وحكم الشريعة وذلك ما...  
الفتنة في شهود الظاهر الذي...  
في كتابه لكانت غاية في...

تفسيره في ذلك وهو ان الله تعالى...  
الاشارة للناس والله بكل شئ عليم...  
ضرب المثل في ذلك المثل احد صور حسنة...  
تلك الهيئة البديعة احد صور المعاني...  
احد صور المثل في نظره به وحمله...  
والقيت والله سبحانه وتعالى...  
جميعا بقوله مفهوما وهو صورة...  
لان العلم معناه في العالم بالشيء...  
في تحلي الاعمال جعل الحق سبحانه...  
في الاشياء فيشبهه سبحانه...  
فالعبد في هذا المشهد سلوب...  
من يشهد الحق والادراك لا يتم...  
والادراك وهو على مشاهد...  
تصرفاته في الخلق وانما تحت سلطان...  
من الخلق في جميع الحق ومنهم...  
هذا الشاهد اذا كان شهوده...  
لا يسلم له ذلك الا فيما وافق...  
شاهد تفرقاته فيقول صدور الفعل...  
بظاهر الشريعة فان كان صادقا...  
ولا يسلط للاول الذي يشهد بان...  
يجتنب بالانذار فيما يخالف...  
الحق وحكم الشريعة وذلك ما...  
الفتنة في شهود الظاهر الذي...  
في كتابه لكانت غاية في...

بجلافة التعريف فانه في حقه امرين...  
من العارفين فانه لا يدرك ما قلناه...  
جماله اذ كل صورة من صور الموجودات...  
الوجه القبيح ولم يشهد شيئا من...  
واحدون اشهدك الصورة التيسيرية...  
اشهدك الحق سبحانه كما لا يدرك...  
الله فتعده ان شئت وشبهه ان شئت...  
ملك اذ شئت وما عليه هو تيك من...  
في تشبهك الخلق فانت تشهد صورة...  
تشبهك فانت صورة حسنة وجماله...  
ملك فانك وراه القبيح والتعريف...  
واعلم ان الحق سبحانه تشبهه...  
او ما شبه المحسوسات في الخيال...  
عما يشبه المحسوس وهذه الصور...  
التصفت بالاشياء الذاتية لان...  
القبيح الوصف وهو لا يمكن...  
الاتى الحق سبحانه وتعالى كيف...  
والوجه جنة وكان الامساك...  
وبالوجه جنة قلبه وبالمصباح...  
الحق سبحانه في صورة الخلق...  
بالغيب والمراد بالحق توتيرة...  
بانها من كل الوجه خلق فكانت...  
يحسب ان تفي القبيح ولا تفرق...  
بين فسر القبيح ولت التعريف...  
ظلمة الويب بنوره ولو لم...  
التعريف

التعريف

في الذي لا يشهد جريان القدره الاجر صدور الفعل لانتم له الا في غيره ولا تفرق  
 له في نفسه الا في الكذاب والسنة لتلكا بغيره في نفسه ذلك لان النذر في ايضا  
 بفعل المعصية وبعد صدور الفعل منه يقول كان بارادة الله وقد نذر فيه وفعله لم يكن  
 في نذر في وهو مقام من يشهد فعل الله به ويشهد فعل نفسه بتعا فعل الله  
 فيسمى نفسه في الطاعة مطيعا وفي المعصية عاصيا وهو فيها أسلوب الحق والقوة  
 والارادة ومنهم من لا يشهد فعل نفسه بل يشهد فعل الله فقد فلا يجعل لنفسه فعلا  
 ولا يقول في الطاعة انه مطيع ولا في المعصية انه عاصي ومن جهة ما يقصده في عهد  
 احدهم ولا كل عك ويختلف انه ما شرب ثم يختلف انه ما جلف وهو عند الله برصدق  
 وهي تكتة لا يفهمها الا من ذات هذا المشهد ووقع فيه وقوعا عينيا ومنهم من لا يشهد  
 فعل الله لا يفوه ولا يشهده بنفسه اعني فيا يجتصه ومنهم من لا يشهد فعل الله  
 الا في نفسه ولا يشهده في غيره وهذا على من الا اول مشهد ومنهم من يشهد فعل الله  
 في الطاعات ولا يشهد جريان القدره به في المعاصي فهو مع المعاصي من حيث تجلي  
 انحاء له في الطاعات وانما يحب الله تعالى عنه فعله به في المعاصي بحتمه به لتلايق من  
 المعصية وذلك دليل على ضعفه لانه لو تولى الشهادة فعل الله تعالى به في المعاصي لا يشهد  
 في الطاعات ويحفظ عليه ظاهر شرعه ومنهم من لا يشهد اعني لا يجلي له فعل الحق به لا  
 في المعاصي ابتداء له من الحق فلا يشهد به في طاعته ومن في طاعته ومن في طاعته في هذا  
 رجلين اما رجل يحب الله منه في الطاعات لكونه يحب ان يكون مطيعا ويقدم  
 الطاعة على غيره فانما يحب الله تصم عنه فيها ويظهر له في المعصية لا يشهد الحق فيها  
 فيحصل له بذلك الحال الا لله في علاقه هذه ان يعود الى الطاعات ولا يدوم في  
 المعصية واما رجل استدرج الى ان تمكن في المعاصي فاحق الحق منه في طاعته وادوات  
 عليه فهو ذبا لله من ذلك ومنهم من يشهده الحق فيها يكون تارة وتارة **شمس**  
 ايسر الى جلد اذا تزلت به وارسل الحق الغوار في جهل ومنهم من يكون في شهوة  
 الله الى ما يحرم عليه من المعصية فيسكن ويتضح ويخزن ويستغفر الله ثم يوسا ان يكف  
 مع صدور المعصية منه ليراه القدره فيه هذا الدليل على عدمه وتحقق شهاده برائته من الشهوة  
 المغيبة فيما قضى عليه به ومنهم من لا يتبرح ولا يجزى ولا يسا لم يكف ولا يكون سا كما تحت

في الذي لا يشهد جريان القدره الاجر صدور الفعل لانتم له الا في غيره ولا تفرق له في نفسه الا في الكذاب والسنة لتلكا بغيره في نفسه ذلك لان النذر في ايضا بفعل المعصية وبعد صدور الفعل منه يقول كان بارادة الله وقد نذر فيه وفعله لم يكن في نذر في وهو مقام من يشهد فعل الله به ويشهد فعل نفسه بتعا فعل الله فيسمى نفسه في الطاعة مطيعا وفي المعصية عاصيا وهو فيها أسلوب الحق والقوة والارادة ومنهم من لا يشهد فعل نفسه بل يشهد فعل الله فقد فلا يجعل لنفسه فعلا ولا يقول في الطاعة انه مطيع ولا في المعصية انه عاصي ومن جهة ما يقصده في عهد احدهم ولا كل عك ويختلف انه ما شرب ثم يختلف انه ما جلف وهو عند الله برصدق وهي تكتة لا يفهمها الا من ذات هذا المشهد ووقع فيه وقوعا عينيا ومنهم من لا يشهد فعل الله لا يفوه ولا يشهده بنفسه اعني فيا يجتصه ومنهم من لا يشهد فعل الله الا في نفسه ولا يشهده في غيره وهذا على من الا اول مشهد ومنهم من يشهد فعل الله في الطاعات ولا يشهد جريان القدره به في المعاصي فهو مع المعاصي من حيث تجلي انحاء له في الطاعات وانما يحب الله تعالى عنه فعله به في المعاصي بحتمه به لتلايق من المعصية وذلك دليل على ضعفه لانه لو تولى الشهادة فعل الله تعالى به في المعاصي لا يشهد في الطاعات ويحفظ عليه ظاهر شرعه ومنهم من لا يشهد اعني لا يجلي له فعل الحق به لا في المعاصي ابتداء له من الحق فلا يشهد به في طاعته ومن في طاعته ومن في طاعته في هذا رجلين اما رجل يحب الله منه في الطاعات لكونه يحب ان يكون مطيعا ويقدم الطاعة على غيره فانما يحب الله تصم عنه فيها ويظهر له في المعصية لا يشهد الحق فيها فيحصل له بذلك الحال الا لله في علاقه هذه ان يعود الى الطاعات ولا يدوم في المعصية واما رجل استدرج الى ان تمكن في المعاصي فاحق الحق منه في طاعته وادوات عليه فهو ذبا لله من ذلك ومنهم من يشهده الحق فيها يكون تارة وتارة ايسر الى جلد اذا تزلت به وارسل الحق الغوار في جهل ومنهم من يكون في شهوة الله الى ما يحرم عليه من المعصية فيسكن ويتضح ويخزن ويستغفر الله ثم يوسا ان يكف مع صدور المعصية منه ليراه القدره فيه هذا الدليل على عدمه وتحقق شهاده برائته من الشهوة المغيبة فيما قضى عليه به ومنهم من لا يتبرح ولا يجزى ولا يسا لم يكف ولا يكون سا كما تحت

جريان القدره من غير حجب وجهته ولا يوجد فيها اضطراب وهذا دليل على قوة  
 في هذا المشهد وهو اعلى من الاول ان سلم من وسواس نفسه ومنهم من يبذل لشخصيته  
 طاعة فيشهد جريان القدره في المعاصي فيشهد الله الناس الله جريان المعصية  
 عليه ويكسبها الله فيما بينه وبين الله طاعته ويجزى عليها عليه عند الناس اسم معصيته  
 ومنهم من يكون نفس المعصية طاعة لولا اقتضه الارادة ولو امر عليه بخلاف ما اراد لم يكن  
 العبد في هذا المشهد عاصيا من جهة الاخر والحق انه جميعا مطيعا من جهة الارادة  
 والموافقة وذلك انه اشهدا ولا قبل الفعل ارادة الحق منه قال انه الامر كما ارادته  
 وهو مع ذلك ناظر الى جريان القدره فيه وتقليب الحق له ومنهم من يتقبل فيجلى القدره  
 فيما يذم حقيقة شرعا فيشهد وتقليب الحق في الخذلان فيما يتها ويعلم انه بخلاف ذلك  
 اقتضاه حكم مقدره في ظهور الحق له في ذلك الفعل **شمس** وقابلة لا تشك في الصدق من علوه  
 وكان صابرا فيها على القدر والبلوى فقلت دعيني ما دعت لاني سب الغر في ذلك في طريق  
 ولا داوى نفسي بما تحتقنت منها اجهم ومن قبح ما حقته هذه الشكوى اجتمع جريان  
 اهل الغيب بنقير كان مشهده فقال له ابقير لو زمت الاربع مع الله سبحانه يحفظ الظاهر  
 وطلب السلة كان الاولى بك في معا ملت قال الفير فقلت له يا سيدي موافقتي لارادته ولو  
 لبست خلعته الخذلان او قلت تجار العيشا اولى بالتاديب ام تبسلاسم الطاعة وطلب الحق  
 لارادته فلا يكون الامار بوقال فقل سبيلى واشرف واعلم ان اهل هذا التجلى المذكور في  
 عظم مقامهم وعز مراتبهم فانهم يجربون من حقيقة الارادته لغو ما هم من الحق اكثر مما لا يقبل  
 الحق في انما التجارب عن تجليا ته باسما ثم وصفاته ويكفي هذا القدر ومن ذكر تجليا تلافيا  
 فانها كثيرة وقصدنا من هذا الكتاب التوسط بين الاحتضار والنظير والله يقول الحق  
 وهو يهدي السبيل **باب الثالث عشر** في تجلي الاسماء والتجلي الله عليه في اسم  
 اسما ثم اعظم العبد تحت الورد ذلك لاسم فتي نادت الحق بذلك الاسم اجابك العبد بوقوع  
 ذلك لاسم عليه فاول مشهد من تجليات الاسماء ان تجلي الله لعبده في اسم له وهو يتطلق هذا  
 الاسم على العبد واعلى له تجلية في اسم الواحد وعلى له تجلية في اسم الله فيصطلم العبد لهذا الحق  
 ويتوكل جليا فيها به الحق على طوره حقيقة انه انا الله هناك الحق اسم العبد وشب  
 اسم الله فالأقلت يا الله اجابك هذا العبد لبيتك وسعديك فان ارتق وقوا والله واجبا

فلا يجزى عليه من الله اسم معصيته

بعدنا شكنا ان الله مجيبا دعاء هذا العبد فاذا قلت مثلا يا محمدا يا ابيك الله بليك وسعد  
 ثم اذ فورك العبد وتجلي العبد الحق له في اسم الرحمن ثم في اسم الرب ثم اسم الملك ثم اسم المعلم  
 ثم اسم القادر وكل تجلي لله في اسم من هؤلاء الاسماء المذكورة فانه الحق ما قبله في ترتيبه والله  
 لان تجلي الحق في التفصيل اعز من تجليه في الاجمال وتظهره لغيره في اسم الرحمن تفصيل للاجمال  
 يظهره عليه في اسم اوقبه وتظهره لغيره في اسم الرب تفصيل للاجمال يظهره عليه في اسمه  
 الرحمن وتظهره في اسم الملك تفصيل للاجمال يظهره عليه في اسم الرب وتظهره في اسم المعلم  
 والقادر تفصيل للاجمال يظهره عليه في اسم الملك وكذلك الحق في الاسماء بخلاف تجلي الذات  
 فاذا اتمه اذا تجلت لنفسه بحكم مرتبة من هذه المراتب كان لا يتم فوق الاخص فيكون الرحمن فوق  
 الرب وفوقه الله فالهم وذلك بخلاف التجليات الاسمية المذكورة فيمنع من العبد في هذه  
 التجليات الاسمية التي حقيقتها اذا اتيت الى ان تطلب جميع الاسماء لا تية طلب وتوقع كما  
 يطلب الاسم للمسا حقيقته غيره طامرا لنفسه على حرفة قوسه **شرح** يتنادى المتنادى باسمها  
 فاجيبه واذا تجلى من غير اسم يجيبه وما ذلك الا انا اذ اذاج واهلنا وانا جسامان  
 وهو تجيب كتحضر له اسمان والذات واحد باي تنادى الذات شبه تجيب فذاتي لهما  
 ذات واسمي واسمها وحالي بها في اتحاد غريب وسنا على التحقيق فاذن وهو وكنتيس  
 المحي بصيب العجب في تجليات الاسمية ان تجلي له لا يشهد الذات العرف فلا يشهد  
 كذا في غير سلطان من الاسماء التي هو بها مع الله تعالى انما استدلال على الذات بذلك اسم  
 تعلم مثلا ان الله وانه الرحمن وانه عليم وقال ذلك ذلك الاسم هو الحكم في وقته وهو  
 مشهده من الذات والذات في تجليات الاسماء على انواعه واستدل كونه انما لا يستدل الى  
 احصاء جميع الاسماء ثم كل اسم تجلي به الحق فانا لنا من مختلفون فيه وطريق وهو اسم الرب  
 مختلفه وكذا ذكر من جملة طرق كل اسم الاما وقع في حاضره سلوك في الله بل جميع ذلك ما  
 اذ ذكر في كتابنا في بيان الحكماء عن غيرهم كان عيني فان لا اذكر الا على حسب ما فتح الله بعيني في  
 زمان سيري في الله وذهابني فيه بطريق الكشف والمعانيه فلو جمع الى ما كنا بعد من ذلك  
 الناس في تجلي الاسماء وظهر على انواع قيم من تجلي الحق عليهم من حيث اسمهم وكان طريقه الى هذا  
 التجلي ان كشف الحق لمن هو موجودا في علم قبل ان يخلق الخلق اذ كان موجودا في علمه بوجوده  
 وعلمه بوجوده بوجوده سبحانه فهو قديم والعلم قديم والعلم من العلم لاهن العلم فهو قديم لان

العالم لا يكون عالما الا اذا كان له معلوم **والصوم** هو الذي اعطاه العالم اسم لمعقوبه  
 فكن من هذا الاعتبار قدم الموجودات في العلم الا في جميع هذه العبد الى الحق سبحانه وتعالى  
 من حيث اسم القدوس فنحن ما تجلي له من ذات القدوس الا في اسم القدوس فبينهم وبين الله  
 فاني انهم هو ثروتهم من تجلي له من حيث اسم الحق وكان طريقه في هذا التجلي بان كشف له  
 الحق سبحانه وتعالى عن سر حقيقته المشابهة لهما في قوله وما خلقنا السموات والارض وما بينهما  
 الا بالحق فنحن ما تجلت له ذات من حيث اسم الحق حتى عند الخلق وتبين مقدس الذات منقده  
 الصفات ومنهم من تجلي له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسم الواحد وكان طريقه الى هذا التجلي  
 بان كشف له الحق عن مقتضى العالم والبروز من ذاته سبحانه وتعالى كبروا ليوم من البحر  
 فشهدوا ظهوره سبحانه في تعدد الخلق فاتى بكلمة واحدة فعند ذلك انزلت جيله وصعدت  
 كلمته فذهب كثرة في واحدة الحق سبحانه وتعالى وكانت الخلق فاتى بكلمة وتبين الحق  
 كالميزان ومنهم من تجلي له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسم القدوس وكان طريقه بان  
 كشف له عن سر صفاته فيمنع من روي فاعلم ان روي نفسه لا غيره وروي الله مقدسه  
 عن حشر فعند ذلك تجلي له الحق في اسم القدوس فبين من هذا العبد فتايعه الا ان روي  
 بالله تعالى تعالى عن صفاته وصفات الخلق ومنهم من تجلي له سبحانه وتعالى من حيث اسم الظاهر  
 فكشف له سر ظهوره للوجود لا يهر في كتابه المحدثات ليكون طريقا له الى معرفته ان الله هو الحق  
 فعند ذلك تجلي له بانها الظاهر فبين العبد بطون فتايع الخلق في ظهوره وجود الحق  
 ومنهم من تجلي له الحق سبحانه وتعالى من حيث اسم الباطن وكان طريقه بان كشف الله  
 عن قيام الاشياء بالله ليعلم انه باطنها فعند ذلك ان تجلي له ذات من حيث اسم الباطن  
 طس في ظهوره وتوارثه وكان الحق له باطنه وكان هو الحق ظاهره ومنهم من تجلي له الحق سبحانه  
 وتعالى من حيث اسم الله والظهور في هذا التجلي فيمنع من تجلي له الى تجلي كل اسم من اسم الله تعالى  
 كما سبق باننا لا نتصبط باختلاف المظاهر باختلاف القبول فاذا تجلي الحق لعبد من حيث  
 اسم الله في العبد عن نفسه وكان الله عوضا عن نفسه لم يميز بخلص هيكله من ذوق المحدثات  
 وملك اسره من فيدا لكونه هو احدى الذات واحد الصفات لا يعرف الا بالاهل والارباب  
 فن ذكر الله فقد ذكره ومن نظر الله فقد نظره **وم** انشد كسان حاله مفرجه عجب عالم  
**شرح** حقيقتي فكانت في عنق شيا بجهه **هـ** اجل عوضا بل عيني ما انا واقع

فكنت انا في وجهي كانت انا زوما لها في وجوده مفرد من شأنه بقيت بها فيها ولا تار بنينا  
وحالها بما مضى كما في مضارع ولكن وقعت النفس في ترتيب الحجاب ونبت من ثمرها الاضحية  
وشاهدت من حقها عين حقيق على في جبين الحسن تلك الطلوع جلوت بها في قابليتة في  
ليطمع فيها للكمال مطالع فاوصافها وصفي ذاتها في اخطائها في الجمال مطالع  
واسمها اسمها واسم ذنوبها لاسم و في تلك الفوت ترابع ومنه من تجلي الحق سبحانه وهم  
من حيث اسم الرحمن وذلك بانها في حق اسم الله وكره بانها في حق اسمه العلية الكبرى  
الشاملة لا ووصافها في جميع الموجودات وكان ذلك طريقا الى الوصول الى الحق  
الذاتي من حيث اسم الرحمن وسان العبد في هذا التجلي ان تتزين عليه الاسماء الالهية اسما  
فاستفاد في حال يقبل منها على قدر ما ادوم الله في هذا العبد من نورا انه الى ان يتزل  
عليه اسم الرب فاذا قبله تجلي عليه الحق فيه تمثلت عليه الاسماء المتشعبة المشرفة التي هي  
تحت هيمنة الرب كالعليم والقدير واما لهما حتى يفتل عليه اسم الملك فاذا قبله تجلي له الحق  
في ذاته تمثلت عليه بوقى الاسماء كلها اسما فاسم الى ان يقبل الى اسم القيوم فاذا قى الله  
تعالى تجلي له الحق في اسم القيوم انتقل من تجليات الاسماء وتجليات الصفات **الباب**  
**الرابع عشر** في تجلي الصفات اذا تجلت ذات الحق سبحانه وتعالى على عتبة بصيرة من صفاتها  
سبح العبد في تلك الصفة الى ان يبلغ حد ما يترك الاجمال لا بطريق التفصيل وان  
الصفاتي لا تفصيل له لا من حيث الاجمال فاذا سبح العبد في تلك صفة واستكملها بحكم  
الاجمال استوى على عرض تلك الصفة فكان موضوعا باحتمال تتلقاه صفة اخرى فلا يزال ذلك  
الى ان يستكمل الصفات جميعها باحتمال لا يشكل عليك هذا فان العبد اذا ارد الحق سبحانه وتعالى  
ان يتجلى عليه باسم او صفة فانه يقف العبد فتراه بعد من نفسه ويسلب وجوده فاذا جلس  
التورا العبد في ربي الروح الخلقى اقام الحق سبحانه وتعالى في الهيكل العبدى من غير حصول  
من ذاته لطيفة غير منفصلة منه ولا متصلة بالعبد عوضا عما يسلبه من لان تجلي على عباد  
من باب الفضل والبود فلو اذناهم ولم يحصل لهم شيئا عوضا عنهم وكان ذلك من باب النعمة  
وحاشاه من ذلك وتلك اللطيفة هي السماء تروج القدس فاذا اقام الحق للظيفة التي هي  
عن العبد كان تجلي على تلك اللطيفة تجلي الاعلى فبفسر كقلا نسى تلك اللطيفة الالهية الا  
عبدا باعتبار انها عوض عن العبد فلا عبدا ولا رب اذا ابتلاه الرب بالحق لا يبقى امر ربي  
فانتم الا الواحد الاحد **شهر** والتلقيقة للاسم الواحد على حكم التجاز وفي التحقيق ما احد

فصدمه ظهرت فتوارى سلبوا وان السعي ولا كما في اولها لا نجد في ختام وهم في عينهم عدم  
وفى الفناء هم بانون ما وجدوا في فتمت ما عوار الوجود وكان ذلك من قبل ما وجدوا  
فالعبد صار كان لم يكن ابيه والحق كان كان لم يكن اجد لكن عند ما ابد صلاحته  
كسما الخليفة فورا الحق فاعقدها انما فكان عن الفاني بدعوا وقام عنهم وفي تحقيقه انفسا  
كالحق حكمهم في حجب وحده وتوالم في كثره بالحق فتمت فان تحرك فلا سراج اجمعة وان سكن  
لا يبرج ولا يعد اعلم ان تجليات الصفات عبارة عن قبول ذات العبد الانصاف بصفا  
الرب قبولا اصليا حكما فطريا كما يقبل الموصوف الانصاف بالصفة وذلك لما سبق ان  
اللطيفة الالهية التي كانت عن العبد بهيكله العبدى فكانت عوضا عنه وهي في انصافها  
بالانصاف الالهية انصاف اصلي حكمي قطعي فاقتصف الا الحق بالرب ليس للعبد هنا حق  
والناس في تجليات الصفات على قدر نوران بهم وبحسب وفرد علمهم وقوة العلم عنهم من  
تجلى الحق له بالصفة الحيانية فكان هذا العبد حواء العالم باجمع يسمى سر بان حيرة في  
الموجودات حيرة با ووجوبه ويشهد لها في صورها منجوبة قائمة بها فانما معنى كالتقريب  
والاجمال فلا تصوره لطيفة كانت كالارواح او كيفية كانت كالاقدام الا ان كان هذا العبد  
حيويا يشهد كيفية استدارها من غيره وانما ذلك من نفسه من غيره واسطبل زوقا الهيا  
كشفا ذو قيا غيبيا وكنت في هذه التجلي مرة من الزمان تشهد حيرة الموجودات في الظور  
التمرد التي لكل موجود من حيرت كما اقتضاه من ذاته وانا في ذلك واحد الحيرة منقسم  
بالجزات الى ان تقلقتي بعد العناية من هذا التجلي المغير ولا غير ومنهم من تجلي الله  
عليه بالصفة العلية وذلك انه لما تجلي عليه بالصفة الجلية السارية في جميع الموجودات  
ذات هذا العبد لقوة احدية تلك الحيرة جميع ما هي عليه المكينات في تجلت الذات عليه  
با لصفة العلية تعلم العوام باجمعها على با هي عليه من تغايرها من الدين الى المعارف  
كل حق كسب كان وكيف هو كان وكيف يكون ويعلم يكون ولا يكون مالم يكن ويكون  
مالم يكن كيف كان يكون كذلك علما اصليا حكما كشيئا ذوقيا من ذاته كسب كان في سلق  
علما اجمالا كليا تفصيلا اجزا مفصلا في اجمال لكن في غيب الغيب والشرق بينه وبين  
الذاتي ان الصفا في تشهد التفصيل والاجمال لكن في غيب الغيب والذاتي متماثل من  
التفصيل من غيب الغيب الى شهادة الشهادة ويشهد تفصيل اجماله في الغيب يعلم  
الاجمال

الكل في غيب الغيب والصفاء في ليس لمن العلم الا قوله عليه في غيب الغيب وهذا كلام  
لا يوصله الغيب ولا يوصله الا الاستاء والاداء ومنهم من جعل الله عليه بصيرة البصيرة ذلك  
انه لما جعل عليه بصيرة البصيرة العلم بالاحاطة المكتشفة جعل عليه بصيرة البصيرة كان هذا البصيرة  
موضع عليه فاقم علم يرفع الى الحق وما تم علم يرفع الى الخلق لا ويصير هذا البصيرة واقع عليه  
فهو بصيرة الوجودات كما هي عليه في غيب الغيب والعجب ان جعلها في الشهادة  
فانظر الى هذا المشهد العتيق والنظر الحكيم ما العجيب وما العذبة وما ذلك الا ان العبد الصفا  
ليس به خلقه شيء مما يبدهه فلا تفتيته حتى لا يظهر على شهادته ما هو عليه في العلم  
القدر في بعض الاشياء فان الحق يورثها الكوامل تجلجف العبد الذي فانه شهادته في حبه  
وعليه شهادته فليظهره من جعل الله عليه بصيرة السمع فسمع نطق الجارات والنباتات  
والحيوانات وكلام الملكة واختلاف اللغات وكان البصيرة عنده كالقرب وذلك  
لما جعل الله لبصيرة السمع بقوة احدثه تلك البصيرة اختلاف تلك اللغات والنباتات  
والنباتات وفي هذا العجيب سمعت علم الوهابية من الرحمن فتعلمت قرارة المزان فكلت الوصل  
وكان الميزان وهذا الكلام لا يوصله الا اهل الميزان الذين هم اهل الله وحاشا لغيرهم من جعل  
الله عليه بصيرة الحكم فكانت الوجودات من كلام هذا العبد وذلك انما جعل الله عليه  
بالصفة الجوانية ثم علم بالصفة العلمية ما فيه سراجوه من ثم بصرها ثم سمعها فبقوة احدث  
صوتها فكلمت وكانت الوجودات من كلامه وحده شاهد حكمه ان لا كما هو عليه بل لا نفوذ الحكم  
اي لا اثر لها ومن هذا العجيب يعلم الله عباده وذن حجاب الاسماء قبل تجليها فن الحكمين  
من تواجدها حقيقة التي تبين نفسه فيصنع خطابه لا من جهة بفرجها ورسا عنده في الحكيم  
لا ياذنه فيقال له انت عبيتي انت محبوبي انت المراد انت وجهي في العبادات المقصد  
الاسمي انت المطلب الاعلى انت سرمي في الاسرار انت نوركي في الانوار انت عبيتي انت زيني  
انت جمالي انت كالي انت اسمي انت ذاني انت تعني انت صفائي انا اسلك انا اسلك انا  
علاقتك انا وسلك عبيتي انت خلاصتي الاكوان والمقصود من الوجود والمحدثان تقرب  
الى الشهادة في فقد تقربت اليك بوجدوني لا تبعد فاني الذي قلت ونحن اقرب اليك جعل  
الوريل لا تقرب باسم العبد فلو لا الرب ما كان العبد انت اظهرت انا اظهرت فلو لا تقرب  
لم تظهر في ربوبية انت اوجدتني كما انا اوجدت فلو لا وجودك ما كان وجودي موجودا

عند عبيتي الذين انوار عبيتي العوا العوا عبيتي ان ذلك لوصفي واصطفتك لنفسي فلا  
تسلك القبري ولا ترو غيري لك عبيتي ثم في شعور عبيتي كل في العلوم عبيتي فيمكن  
في الموهوم عبيتي تعلقني في المعلوم عبيتي شاهدني في المحسوس عبيتي المسنى في الملموس عبيتي  
البناني في الملموس عبيتي انت المراد انت الكفا في تصدقني ما الذي امان سما طلبة ما اظلم  
من ملاحظة ومن الكلي من مجادته الحق على لسان الحق فيصنع هذا الكلام من جهة ولكن  
من جهة تبصير من الحق ولكن يصعد من الحق **شعر** شغلتي بليق من سواها ولوا دعي  
جماد الخاطب الجراد خطا بها ولا عجب اني اخطب غيره جمادا ولكن العجيب هو ابعها  
ومن الكلي من يذهب بالحق من علم الاجسام الى عالم الارواح وهو لا يعلم مراتب فهم من  
يتخاطب في قلبه ومنهم من يصعد بروحه الى اسما الدنيا ومنهم الى الثانية ومنهم الى الثالثة كل  
على حسب ما قسم له ومنهم من يصعد به الى سورة المنتهى فيكلمه هذا لك وكل من الكلي من خلق  
حسب ما قسم له ومنهم من يصعد به الى سورة المنتهى فن دخول في الحقائق تكون على اطلاق  
الحق لا لانه سبحانه وتعالى لا يضع الاشياء الا كما وضعها ومنهم من تضرب له خندقا عظيمة  
سرادق من الانوار ومنهم من يصعب له سائر من نور ومنهم من يسري نورا في باطنه يصنع  
الخطاب من تلك البصيرة النورية وقد يرى النور كثيرا ويستدبره ولا ينطق ولا ومنهم من  
يرى صورته وجوانية تواجده لك لا يسمي خطا بالان اعلم الله ان الله هو الحكمين  
لا يحتاج قبله بل هو على سبيل الوهنة فانه حاصص كلام الله ان لا يخفى بان يعلم  
ان كل ما سمعه من كلام الله فلا يحتاج الى دليل ولا بيان بل بمجرد سماع الخطاب  
يعلم العبد انه كلام الله ومن تصدق به الى سورة المنتهى من قبل لم عبيتي انتك هي حقوتي  
وانت عين هو وما هو الا انا عبيتي بساطلك تركبني وكنتك واخذتني بل تركبك  
بساطك وجهلك ورايتي وانا المراد بك انا الكلي بل انت المراد بيا انت لي الكلي عبيتي  
انت اتقته عليها وادارة الوجود فكنت انت العا بدو المعبودات النوريات الظهورات  
الحسنى والذين كالمعين للانسان او الانسان المعنى **شعر** يا روح روح الروح والواقع  
المكبري وباسلوة الاشجان للكبد الحرة ويا منتهى الامال يا غايته الحق هديتك ما هنا  
عندي وما امره ويا كية التحقيق يا قبلة الصفا ويا عرفات الصب بالطلعة العزلة  
ابناء انا خلقتك في دار الملكة تعرفك الذي اجمع الاخر فلولاك ما كنا ولولا لم يكن



فقلت وكذا والحقيقة لا تدرك فإني أرى أن ما عرفت من الغناء وإياك ضئي بالفتنة ولا فخر  
 ومن الحكيم من ينادى بالصوب فيشارك بالأضواء قبل خروجه ما فقد يكون بذلك بطريق  
 السؤال منهم الأكثر وقد يكون بطريق الابتداء من الحق سبحانه وتعالى ومن الحكيم من  
 يطلب الكوامات فيكون الله بها فيكون ولا بد له إذا وضع الحق سبحانه على من مفرح الله  
 وتعالى ويكون هذا القدر من ذكر الحكيم من علمه صريح إلى ما كنا نسجيل من تجليات الصفات  
 ومنهم من يهل تجليات الصفات من تجلي الله له بالصفة الأبدية وكانت الخلقات  
 حسب إرادته وذلك أنما تجلي الله عليه بصفة المتكلم إرادته واحدة ذلك المتكلم ما هو عليه  
 من الخلقات فكانت الأشياء بإرادته وكثير من الواصلين إلى هذا الجلي من رجع التفرغ  
 فأكون من الحق ما يرى وذلك سرها سره الحق أن الأشياء لا يتبدل بإرادته فهو راجع في عالم  
 الغيب الأنبياء وطلب العبد ذلك من نفسه في عالم شهادته فلم يكن له ذلك لأن ذلك  
 من خصائص الأنبياء فالتوكل ذلك المشهد المبین ورجع التفرغ في عالم شهادته راجع إليه  
 والتوكل هو بعد شهوده وفقدته بعد وجوده ومنهم من يهل تجليات الصفات من تجلي الله  
 عليه بصفة التدبير فتكون الأشياء بقدرته في العالم الغيب وكان على التوكل ما في العالم  
 الغيب هذا الذي في ربه ومنه ظهر عليه ما يكره في هذا الجلي سمعت من سلسلة الخرس فالخلق  
 تركيبه والخلق يسمى بالحق والحق يسمى بخلق الله ما لقيت كالتحفة البالغة المعلقة في الشجرة  
 العالمية يذهبها الريح الشديدة شيئا فشيئا لا يبرر شهود الأبرياء ويرودها سماها بطير  
 بالانزاد ويجازي جمع بالانزاد فأنكمت السماء والأرض فأنكلمات بعضها فوق بعض  
 فلم تزل القدرة تختص في ما هو لا قوى ولا قوى وتختص في ما هو لا هو في الأهو  
 إلى أن ضرب الجلال على راحة المتعالم وفي كل الجمال من سم خراط الخيال ففتق في  
 المنظر الأعلى وتوحيها باليد التي هي منسوبة لتكوين الأشياء وذلك العلم وتوحي بعد  
 استوى الملك على الجود في أيها السماء والأرض أمينا طوعا أو كرها قالها ابتداء من  
 شمس تشرق في الزمان كما ترى في قول أنت نحن لك العبد وصل السيف في صوت الأعداء  
 سقت في العدى وكوجدها فحب ما شئت وانضج الخيل ولكن في تجود بما ترى  
 فن أسعدت بالفرح يدق ومن أشقىته فهو العبد وملك ما ترى من الاماني  
 وعظم من ارتد فلا يسوء وأبوم ما عرفت فلا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

العليا

والتعجب

ولا تخشى العقاب على قضاءه ولا تحت سيفك لا يعيد لك الملكوت ثم الملك عليك  
 لك الجود والعلو السيد لك العرش الجود كان من على الكرسي تبدي أو تعيد  
 ومن هذا الجلي تهرقات أهل الهم ومن هذا الجلي عالم الخيال وما يصور به من غرائب  
 الخيالات ومن هذا الجلي السحر ومن هذا الجلي يكون لأهل الجنة بما يشاؤون ومن هذا  
 الجلي باب السمسرة الدائمة من طينة آدم التي ذكرها ابن العربي في كتابه ومن هذا الجلي  
 المشي على الماء والظن في الهواء وجعل الكثير قليلا والقليل كثيرا الخيالات ذلك من الخيالات  
 فلا تعجب يا حي إنما أجمع نوع واحد اختلف باختلاف وجوهه فسهل به وسحق به الطير  
 فأوم فقد اشترت لك في هذه السذبة ورعت لك في هذه اللغزة المرهقان وقصت  
 عليها اطلمت على من القدر والحجوب المصون فتوابع للمشي كأن يكون ذلك الله الذي  
 اراه بين الكاف والنون ومنهم من تجلي الله له بالصفة الروحانية وذلك بعد ان ينصب  
 عرش الربوبية فيقول عليه يوصع له كرسي لا فساد تحت قدميه فخرق وصنع في الوجوه  
 وهو قد سأل الذات فيسمى الصفات فيلوا من الايات قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك  
 من تشاء وتزعزعه الملك من تشاء وتمرن من تشاء وتول من تشاء بيدك الخير انك على  
 كل شيء قدير فخرج الليل في النهار ونور النهار في الليل وخرج الحي من الميت وخرج  
 الميت من الحي وتوحي من تشاء بغير حساب كل ذلك في عالم غيبه منقها عن شكله  
 وروبه معا بل ما لم يره في حبه وهذا هو الفرق بين الصفاة بين والذائبة ومنهم من تجلي  
 الله له بالأوه فيجيب اعتقاد ويحمر البياض والسواد ويتعمل الاسافل والاعمال فيجوز  
 التراب واللائل وعند ذلك يتعمل الاسم والوصف ويجوز المنطق اللغوي وبروان الام  
 سراب يحسه الظالمان ما حتى اذا حاتم لم يبره شيئا وجد الله عنده فوفاه حساب  
 فطوى بينه وبينه وضاع الكتاب وقيل بعد القوم الظالمين وعلم ان التور هو لكتا بالسطو  
 يضرب من يشاء ويهدى من يشاء وكان قال الله تص عند كتابه انه يصل به كثير  
 ويهدى به كثير واعلم ان لا سبيل ايضا بدون ذلك وانما صراط الله فهو الهدى  
 ونوره ضلالا فان الخطيب بالاربعين واعتبر بالحكيم وسمى بالاسمين فرب التوحي  
 الزواجر وهي في املاكها مشرفة الدواب ومن خصا بص هذا الجلي ان العبد يصوب  
 انه جميع الملل الخلق ويعلم اصل ما ضاع ويتقدم من عدمهم كيف سعدون مشيهم

بارد ما نمت من انك كركبنا غدا  
 اورز كيلي نام است كرتدس كويو  
 ذره هسي من ازل خوت خد ازل  
 كورازين روزنه كند فيكون ميل  
 موج در باي قدم ششم اركان  
 خد فغان غيب وشهادة كرم كرم  
 مي كجا در سر شرم ميكنند  
 لوب الى اوب تر ميكنند  
 كروي باكل كوروشو  
 ورو بود قوي بدو فاشو  
 بلل غلبه بونك بستد وبنده  
 بوهر مي روم كره اند  
 علم عالم

از آن گشتند امرت را مسخر  
که جهان هر یکی در دست مفر  
تو مغز عالمی دان در سانی  
جهان و عقل و جان سر مایه است  
بول خون در آن تو جهان جهانی  
تیرین و آسان پر مایه است

کیف شوق و ماذا شوقی بمن این دخل علی کل من اهل الملل و مواهل الضلال و من خصایصه  
ایضا ان یخطف العید جمیع اداء اهل الملل و الخلق من خلقی المسلمین و اللواتین و الحسنین  
و العارین و لا یصلح الالهی المحقق فی الکمال لایفر من خصایصه من هذا القبلی ان العید  
بکلمه المنفی و لا یکن الا نیاث و لا یقول بالوصف و لا بالذات و لا یولی علی الاسم و لا یخفی  
الی الوهم اجتمعت فی هذا القبلی بالمعنی المیهنی فوالله علی اختلاف مشاهدتهم هاتین  
فی محایدهم فی ما هتجوا بحال و من ساکن الجهر لجلال و من ناطق اطلق الکمال و من  
غائب فی هویته و من حاشری ایتیه و من فاعل الموجد و من واحد فی شهود و من عارف  
دهشت و من مدهش فی حیره و من ذائب فی فناء و من آیب فی بیاد و من ساجد فی عدم  
مخض و من عابد فی وجوب وجود فوض و من مستطک فی وجود و من مسترف فی شهود  
و من محقق فی نادر احدثه و من متفوق فی بحار العبدیه و من فاعل الانس و اهل المقدم  
و من فاعل الانس فاعل المقدس و تدهش لناظر احوالهم و یهدی الحاکم اراقتهم یغنی  
الی اکبرهم شهدا و ارجعهم منشأ و محمدا یصل تنظیم کما یصل عابری متعققت فقلت لم ایها  
الکامل العریب و الوهم المقدس الادیب اظرفی عن حالک فی شهادتک الهالک  
و حدیثی عن رسک و صرح فی اسک فایض اعارض من جرح عن المنبر و اقبل اقبال  
المجرب النصح ثم جفا علی کسبه و انجملت فی حیره فسا لنسج الکمال فقولهم ثم قال لا  
تسا عن الاسم فتخفی فی خیر الوهم فلا تفرک راسا فینظم عنک انظراسا و لا یولی  
الصفات فیهی یکربک باسوات و لا تلوی علی الذات فتهذب العدم الوقات المنفی  
کفران و الا نیاث خسران و هو ان یجران و الحق بهما یوینع لا یبعیدا فان الیقینی القینی  
سواک و ان یقینی یجبت عن هیئته معناک و ان قلت انک الی فایض فقلت مرغف  
و ان قلت انک غیر مرغف فقلت انک کل من فی خبری و ان یخیرت فقد تعرفت و ان قلت  
بالعجز فقلت و صفت المنق فان ادریت الکمال و العاریة فامرک فی البعایة لا المنطایة  
و ان قوتک بالجمع فقد قلت بالمنوم و الجمیع فیهیات فانک ما فاکر و ان قلت و انک  
علی عرش صفاتک فان کل من کل من کل و هل لک مالی شعر یخیرت من حیرت ثم مرهی  
فقد جادوه فی و حیرت و لم ادر هذا الخیر من یجها لعلی لهم فان قلت جهلا فقلت  
و ان قلت علما فیرنی تمهی فکلک هو الالهی و سجدی هو الا قس فی قد یورث جود الموقوف

بج  
مالین هر زمان خوش الحان صیرم  
چو زبان نفس محمدستان صیرم  
صیرم کوی صیرم کوی صیرم کوی صیرم کوی  
چو سر صیرم کوی صیرم کوی صیرم کوی  
چو سر صیرم کوی صیرم کوی صیرم کوی  
تو به بخان هر لذات صیرم کوی  
هر آتق نشان بر لبستان صیرم  
عندب و من یوز نایم صیرم  
آخرا تا نوم کوسه زان صیرم  
جان سرور بخت تو صیرم کوی  
جان یاران هر شاه در پستان صیرم  
هر شان ترغاب یک صیرم کوی  
هر ناز و یک باوستان صیرم  
هر عالم صفت است سبکی  
لرا در او صیرم کوی  
و در صفت هر صیرم کوی

یکم از روی درشتی خاتم  
یکم از رنگ مانتی باطل است  
یکم از نیم هر کشته صارت  
یکم از یک صافی کشته مانتی  
یکم بگوید بود به یکبار  
خود خنجر از ساق و خنجر  
سخت و جلد دران و دهن  
ز هر در یاد دل زنده است  
باید با عالم ما شغی که کن  
که چون این صیرم کوی  
چنان تر که از کوی صیرم  
درین دریا کوی صیرم کوی  
کوی دریا کوی صیرم کوی  
و کوی و کوی صیرم کوی  
که نام صیرم کوی صیرم کوی  
خیزد نوب زود صیرم کوی  
ما کون فی کون کون  
توی خلاصه ازلان و انجم  
ول چه سوک خور نمک کوی  
هر جهان تو مشغول تو نشو  
هر زلف تو خنجر تو  
هر جهان تو خنجر تو  
تو از بری صیرم کوی  
نجات تو تو هست صیرم کوی  
ولی تو از نایم کوی  
تو در صفت جان یقین صیرم  
نور کوه هر یک تو در صحت  
اکوی صفت و تو ایوب  
کوی صفت کوی از صحت کوی

و عذب ما و سهل اللورد و من سیج فی بحر نظمتی بحری و من رب جواد فی اقطعه بلادک  
و من عدوی حده و اذنا هم لکن عنده معتبر و ادم الحجاب و قلت لا تنزله علی الله کز با  
فیصوتکم بعد ابنا الصراط المستقیم انا المعوج و العویم انا المحدث و العنیم فقل قول  
تنداعی کوس الما و متر فی حفرة الجود و الکمال انی ان صفق جاقن فا و من من سیج الایق  
بارق و سا لمتین الوب المصون و لنباه الذی هم یکنتمون فقال اسع ما تقول هذا  
الاساهه فی ذرها الاغلا الاساهه اذ اهی تنجی ما یضغ لسان و اشیرج بیان معطیه مانعها  
من غیر بیان فقلت ما اذ افعال الرحمن علم القرآن فقلت للصدر جد فی منی یا فلان فقال  
خلق الانسان علیه البیان الشمس و القمر یحسان و النور و الشیر یسجدان و السهار رفعا  
و وضع القرآن و قلت لم ایها العبر ما حدیث جبرئیل فاردت انی فی فقال لا التمس  
کورت و اذ انجم اکوردت و اذ اجمال سیرت و اذ العشار عطلت و اذ الوهم یخبر  
و اذ العار سمرت و اذ النوس روجت فقال الیعلم لسان حکیم و اذ الموقر سملت  
با ی ذنب فقلت و اذ الصفا سمرت و اذ السهار کنتت و اذ النجم سمرت و اذ الخیر لانت  
علمت نفسها احقرت فقلت ایها الکلیم الهیج صفتی عن عندها مغرب و ولتی عن الکون  
المصون بین الکاف و النون فقال بکلیت سقی ما عذت الغزیر منی فقلت لم ذلك  
لا یضغ فقال ازییدک فقلت رذی فقال انما لم یوقوا تا ک عینی یا کوی السوید و الوای  
الرشد فقلت لهم علی بعد فون یا مولا نا انت فقال نفس السید تم تلاهم لا یسموه انما  
امر الشیخ اذ الرده ان سول کون فیقول فقل قول تناجی المحضرات و تیرن با کرها الحیر  
ان هبت نسیم السعادة فتنق لرعلم السیاده فستمت و ایختر و ایختر و کان بالذات للذات  
فی الذات ناطق فاحذ تنعنی و جد تبها الی عنی و اکتلت قوای و اذ ابت جوائی و اصبغ  
اکایر و البایم و السحق الایب و اذها طن و انظر بسم علی فلم یبق لانت و لا حی فعدت  
سکت حویرة ابدیه و صفت سمته سر میده فلا بعت بعدها لا استورا و لا صغیرها و لا حق  
فصنذها فی الخی و هلك فی الدار سال نسلک الماک یوم فقال الله الواحد اشهاد **الطاب**  
**الحامس عشر** فی علی الذات شمر للذات فیک بعرف الروح لذات کل جم سواها  
فصواتها تجلی مفر عن وصف و صفی لا با اعتبار و لا فیها اصناف کالتسبیح  
فصنی وصفها انق و کفر لها فی حکم آیات هی الظلام و لا یص کل شقی و ولا نزلها النور

باید با عالم ما شغی که کن  
که چون این صیرم کوی  
چنان تر که از کوی صیرم  
درین دریا کوی صیرم کوی  
کوی دریا کوی صیرم کوی  
و کوی و کوی صیرم کوی  
که نام صیرم کوی صیرم کوی  
خیزد نوب زود صیرم کوی  
ما کون فی کون کون  
توی خلاصه ازلان و انجم  
ول چه سوک خور نمک کوی  
هر جهان تو مشغول تو نشو  
هر زلف تو خنجر تو  
هر جهان تو خنجر تو  
تو از بری صیرم کوی  
نجات تو تو هست صیرم کوی  
ولی تو از نایم کوی  
تو در صفت جان یقین صیرم  
نور کوه هر یک تو در صحت  
اکوی صفت و تو ایوب  
کوی صفت کوی از صحت کوی

بود مجوس بلند شهر خواره  
بنو معاد را در کاخ هواره  
چراگت او را بگ و مرد سرشند  
اگر در دست همراه بود شد

ای طرح ترا که نشتر و سوسن سخن  
سید را که اهل لادان سخن  
سکته ای زبان بگفت امر او چون  
کین در شود مسته بالما سخن

و کم دیگر حدی بالو کب بقصد ها عار و بها ولم نجد الشلات خفته السبل لارسم  
ولا علم ابتر الوصل مجتمها الی بات لها تدیس طریق داری هیچ و دوره لرحی  
الوجه و خفات کاجهله است علوم العالین لها سیان و جها رشد و قیات  
لم یظفر العقول بوما فرانها مزجا و لیس منکر ثم ستوات ولا نانا را الهدی فی سبل علم  
ولا نانا البقا فیها اصادات طرقا و اول من حارت ادتها جها و لا حیرانها و لا ما تو  
او صافها فرقت فی بحر غرنها دون الوفا فی عنده الکنه الحوات فلا سبیل ال استیفاء  
ما هی ب باسم و نعت هات ذلک الذات اعلم ان الذات عبارة عن الوجود المطلق  
بستوطه جمیع الاختیارات و الاد صاف و الاهدافات و التلب و الوجودات لاعلی  
انها خارجة عن الوجود المطلق بل علی جمیع تلك الاختیارات و ما الیها من جملة الوجود  
المطلق فی الوجود المطلق لا بنفسها و لا باعتبارها بل بهی ما هو علی الوجود المطلق  
و هذا الوجود المطلق هو الذات السانج الذی لا یتصور بیه لاسم ولا نعت ولا نسبة  
الا صافه کما لیس فی ذلك فی ظاهرها شی ما ذکرنا فب ذلک المنظر الی ما ظهر فیها  
الی الذات العرفی اذ حکم الذات فی نفسها شمول کلیات و الجزئیات و التخصیصات  
لا حکم بقاها بل بحکم اضمحلالها تحت سلطان احدیة الذات فی اعتبارها اریوس  
او نعت کان ذلک الشهد لذلک المعبره للمکات و لهذا قلنا ان الذات هی الوجود المطلق  
و لم یقل الوجود العدم و کما الوجود الواجب للایلیوم من ذلک التفسیر و لاف المصلح  
ان المراد بالذات هنا انا هو ذات واجب الوجود العدم و لا یقزم من قولنا الوجود المطلق  
ان یتصور مقیدا بالاطلاق کما ان مفهوم المطلق هو لا یتفسیر فی غیره فلا یتصور مقیدا بالاطلاق  
و لا یفهم الاطلاق بل هو الذی لا یتفسیر فی غیره من الوجود و انهم فانهم یظنونه جذا و یظن  
ان الذات الصرف السانج انزلت عن سدا جها و هرا منها کما ان ذلک المجلد محققات  
بالعرف و السدا جة الجلی الاول الاحدیة لیس شی من الاختیارات و لا الاهدافات  
و لا الاسماء و لا الصفات و لا تصیر ذلک فیها ظهور ذی ذات عرف لکن فونستک  
المها و لهذا انزل حکمها عن السدا جة الجلی اذ صاف الوجود لیس شی من جمیع المذكور  
فی ظهور الاحدیة و ما تحققت بالسد جة لکن دون لوق الاحدیة لم تعقل الضمیة فیها  
طریق الاشارة الی الغایب بالهو فانهم الجلی الثالث الایة و هی ذلک لیس فی الوجود

غلام ان کوفه و درو چید و درو درو  
کرمی هر چه کسکوی او را در  
صفا و خوشی کا ندران خانه سات  
ز منک چید و درو درو کما نر سات  
خواب چید از باد و خیار سات  
توان نشاند ما غلامی و ل خبری  
و کز هر چه نوی بدی و نشاند سات  
بچون اوجا هیچکس نسکوی  
نور هر چه بنوی در جهان تمام سات  
ای کانیات ذات تو انظر صفات  
ای تو اهل بدید صفات تو بی ذات  
نا اننا بص جمیات ظهور یافت  
ظاهر شد جلد ذات مکنات  
از س که نفس اربوا رید بوم  
سه روز از زمین عدم چشم سات  
خان دم کمر کوز آرایک نظر  
کند و در و در و جلی و دران  
ای بر سر بجز جلی و درو درو  
وز اوست جلد انک و دران  
یا انخل المظاهر بالکل الظهور  
یا بریح الوریح ای طامع التناج  
ای سخن غیبی ای طامع التناج  
او نکل و عام و طامع مکنات

فیها

آه و سو دان اگر کلمات  
مهر کشته کلمات کلمات  
قلب مینویسد در چشم  
ست بر زبان است از زبان  
باده و در کبر و کبر و کبر  
هفت خوند که تاب کبود  
که جهان هست ز نمانا کلمات  
خدیو کی کوفه کوفه  
جیب خفا و رخ با کلمات  
بوی خسی زسد ازین جملات کلمات  
یک یکنه سد از روی کلمات  
ازین جملات کلمات کلمات  
سرت غلبت زان و زان کلمات  
بلون علم کلمات کلمات  
ز غفلت محلات و انحراف کلمات  
چشم سخن بی خبر از حق کلمات  
باطل اندر نظر مردم باطل کلمات  
کل تو سید و سید ز نسی کلمات  
خار زک و صد و کبر و آری کلمات  
مکن دوست کلمات کلمات  
مکن دوست کلمات کلمات  
بازند خورشید بیرون نیاید کلمات  
کونگار می نشی از کون نیاید کلمات  
صد هر چیزی که راستی نیست کلمات  
ز انچه است انکم و انور نیاید کلمات  
چون شاد و نسی کلمات کلمات  
بی شاد و پای بی چون نیاید کلمات  
در عالم او هیچ شب و روز نیاید کلمات  
کوبرت تو از عالم ایام و ایام کلمات  
کما کان کاندان نور خداست کلمات  
ما حق و مستقبل و حاضر کلمات  
ما زال غاذا و انما شای ابد شد کلمات  
ان ان یکتا شاد الله الصل شد کلمات

فیها الظهور البشره فالتحقق ایضا بالسد جة لکن دون لوق الیة لتسفل انحراف فیها  
و لکن دون انحراف و التحق علی اقرب البنا و تبت من الغایب المشعلا المبطون فالهم و ذائل  
قال الله تعالی انما الله فانا اشاره الی الاحدیة لانه انما انحراف محض لا یفسد فیها و کذلک  
الاحدیة ذات محض مطلق لا یتفسیر فی شیء دون فی و هو فی قولنا انما اشاره الی الجوهرة الخفية  
بالاحدیة و لهذا یزعمون ان ذاتنا انتقال الی الجوهرة الخفية بالاحدیة لانه انما انحراف محض  
المستند الی العول علیها فی الاخبار با تالله و استند انحرافه و هو الله الی انما یتبذل لانه محض  
الهیة و الاحدیة و التجمیع فعبارة عن الذات السانج العرف و لیس بدهذه الثلث الجالی  
الا الجلی الواحدیة المعبر عن مرتبتها بالانحراف الی اسفها الاسم الله و قد دلت الایة  
بالترتیب علی ذلک فلیتأمل و اما ما قلت ما قلناه فاعلم ان الذاتین عبارة عن من کانت  
المطینة لا الیة فیهم ذاتیة فقد سبق فیما قلناه ان الحق اذا تجلی علی عبد و انما عن نفسه  
اقام فی طبیعه الیة فذلک المطینة فون تكون ذاتیة و قد تكون صفاتیة فاذا کانت ذاتیة کان  
ذلک الجلیک الانسانیة و هو الزم الکامل و العرف التام علی جسد راجع الی الوجود و لیس الی الوجود  
و العرف و بهر مختلفا الله العالم و هو المعبر عنه بالمهدی و الحام و هو کلست و المشار به  
فی قصه آدم تجذب حقایق الوجودات الی اشتغال امره الخراب المهدی الی العرف الی العرف الی العرف  
الکون تعقل و یفعل ما یشاء و یفعل ما یحب عنده شیء و ذلک انما کانت هذه المطینة  
الالیة فی هذا الولف و اما ما جانی فی سفید بر تبره لاحتیة الیة و لاحتیة جمدیة اعطاک  
ذاتیه من رب الوجودات الالیة و الخلقه فیها انما نیت شیء یسکن اعطاء الحقایق  
حقیقها و الماسک للذات انما هو تفسیرها بر تبره او امر و نعت حقیق کانت اول حقیقته و قد  
ارتفع الماسک عن انحراف ذات سادج کل الاشیاء عنده بالفعلا لا بالقوة لعدم المانع و اما  
تكون الاشیاء فی الذوات بالقوة تارة و بالفعلا تارة لاجل الموانع فانها عما یزعمون  
علی الذوات او صادر عنها و قد توقف ارتفاع المانع بحال او وقت او مسته او نحو ذلک  
و قد نعت الذات من جمیع ذلک فاعطاک کل شیء خلقه فمهدی و لولا انما اهل الله تعالی  
من تجلی الاحدیة فضلا عن تجلی الذات المتوفا فی الذات بغیرا بیب تجلیات و محباب تولیت  
الهیة ذاتیة محضة لاسم و لا وصف و لا تعریفها فی مجال و لا وجود بل کما انزلت من کون  
خز این طبیة بمناجیح غیبیة فی صفات وجهه اشاره بالظن عبارة و طریق اشاره فیق تلك

بلجان اند تفضل کشف از تبارت است  
چگونه که قسم کثرت برین در تقص  
لغزش در آن نیشاید بخورد بطلان را  
تر سلطان از آنجا بدست کردی بس  
در ربیع محبت کوشش نوزج کسب  
کرم گشت نشین نوزج کسب  
در بی کتب کجا بود نشین و کسب  
کلان عهد الی بعد الله و رب

بیهود است  
کشت بوقوف بر هوائت فابع  
شوق فسد مناه و ت و فسد مانع  
هرگز نشود تا کنی رفیع کسب  
انوار حقیقت از مطلق طالع  
عدم ک راه یا بد از مراه  
چونینت خاک را بار بار آب  
سلوک و تکبار اینجا محال است  
که در دعوت و در راهین فلا  
عدم چیدر که با حق واسطه آمد  
وزیر سلوک حاصل آید  
اگر جانت شود برین سخن آگاه  
کوب در زمان استغفار اله  
بهر کوب ما از سپهر هابرون  
کره زن مقدس سپهر کوب ما  
بیتا خدا سبیل و لی نوسید  
سوار چرخ روان کوب در کسب ما

ای صود له یکدم دل یکدم کن  
نکوه کون راز دل خود بید کن  
یک صبح با خلاص بسا بود ما  
بویاید اگر کام تو از ما کلمه کن

المفارج مطلق انفعال العقول بلیغ جملة العبد من ستم حیاط الوصول الى حصة تارة المحفوظة  
تجیب الصفات المصونة بالافوار الظلمات بعدی الله لقوره من نشاء ویضرب  
الله الامثال للناس و الله بكل شیء عليم **الباب السادس عشر** فی الحیوة و حیوانیة  
لنفسه حیوة التامة و وجود الشئ بقوه حیوة اضایة له فالحق سبحانه و تعالی موجود  
لنفسه انمی و حیوانی حیوة التامة فالحق تمامات و الخلق من حیث الجملة  
موجود الله فلیست حیوة تمام الا حیوة اضایة و لهذا الحق بها الفناء الموت ثم  
ان حیوة الله فی الخلق واحدة تامة کتتمه متغا و تون فیها ختم من ظهرت الحیوة بیه  
معرضة التامة فهو الانسان الكامل فانه موجود لنفسه وجود حقیقی لا یجازا  
ولا اضایة فیه فهو اخی التام الحیوة بمخلا فیزه و الملكة العلویون وهم المهیجة  
و من خلقهم الله الذین یسوان العناصر کالاسم الا لهی و اللوح و غیرهما من هذا النوع  
فانهم مطعون بالانسان الكامل فانهم من الموجودات من ظهرت الحیوة و یقل صوبها  
لکن فیرتا تارة و هو الانسان الحیوانی و الملك و الجن فان کلان من هؤلاء موجود  
یفلس ان موجوده کذا و کذا و لکن هذا الوجود لم یشر حقیقی لقیا به بیه فیه موجود  
للحق لا له و کان حیوة حیوة غیر تامة و منهم من ظهرت له الحیوة فی الخلق و تارة  
وهو باقی الجنانات و منهم من دخلت هیة الحیوة فکان موجودا فی هیة کالمنفسه  
کالنبات و المعدن و المعانی و امثال ذلك فصار له الحیوة فی جمیع الاشياء فانه شیء  
من الموجودات الا و هو حیوانی موجوده عین حیوته و ما العزیز الا ان يكون تامة  
او غیر تمام بل مات الامن حیوته تامة لا علی العبد الذی ستمه مرتبه فلو نقص او  
زاد عدت تلك المرتبة فافی الوجود الا ما هو حی حیة تامة و کان الحیوة عین وجوده  
و لا سبیل الی نقص منها و لا الی انقسام الاستحالة فی جواهر العرف فی الحیوة جوهري  
مؤد موجود بکماله فی کل شیء نفسیة الشئ حی حیته و هی حیوة الله ان کما نشأ  
بعاد ذلك هو تسبیحها من حیث اسم الحی لان کل شیء فی الوجود بیع الحق من حیث  
کل اسم فخصیج الموجودات لله من حیث اسم الحی هو عین وجودها بقی و تسبیحها  
له من حیث اسم العلم هو وجودها کت علم و قولها له یا عالم هو کوننا اعظم  
العلم من نفسها ما حک علیها التامة و کذا و تسبیحها له من حیث اسم العنوی و هو

رضوها

اصوات و نهار و مغرب  
صحا و بان از غروب  
ان احد کره من خفا مکن  
وان صوا که غزل اندوز من  
میرزاده زانه که باشد  
بکجا نازد که یک باشد  
غزل که یک باشد  
تغی که یک باشد  
غزل غزل است و غزل است  
غزل غزل است و غزل است

و قولها تحت قدرته و تسبیحها له من حیث اسم الرب و هو تخصیصها با ارادة الله علیها  
و تسبیحها له من اسم العلم السمع هو اسمها اياه کلارا و هو ما استختمه حقانها  
بطریق الحال کتتمه فیه بتسبیو بین الله بطریق المقال و تسبیحها له من حیث اسم الرب هو تسبیحها  
تحت بره ما استختمه حقیقتها و تسبیحها له من حیث اسم العلم هو کوننا موجوده عن کلمه  
کن و توس علی ذلك باقی الاسماء و اذا علمت ذلك فاعلم ان حیوتها محمد تارة بالنسبة الیه اقویة  
بالنسبة الی الله لا باحیوة حیوته و صفة و صفة مطعنه و عقلی اردت ان تسعقل ذلك  
فانظر الی حیونک و قیدها بک فانک لا تجد الارواح تخص بک و ذلك هو لحدث و هی  
رفعت النظر فی حیونک من اختصاصها بک و ذقت من حیث الشهود ان کل شیء فی  
حیوتها کانت فیها و شهدت سرمان تلك الحیوة فی جمیع الوجود علمت انها الحق الحق  
الشیء اقام بها العام و تلك هی الحیوة العذبة لالهبة فانهم ما اشتزرت کف هذه العبارة بل  
فی جمیع کتابی هذا و اکثرت سبایل هذا الكتاب ما لم استبق الیه ما خلا المصطلح علیها  
فانه لا سبیل الی التحدث فی علم لا باصطلاح اهلها و الا فاکثر ما وضعت فی کتابی لم یضعه  
قیلی فی کتابی علم کما سمعت من احد فی خطاب لجماعنا انهم لم اعطوا فی اعد بک شقوه  
بالعین الا کب عنها شق فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر من ذلك ولا الی کتابیهین  
و اعلم ان کل شیء من المعانی و الهیات و الاشکال و الصور و الاقوال و الاعمال و المعدن و النبات  
و غیر ذلك ما یطلق علیه اسم الوجود فان لیس حیوة فی نفس منسفه حیوة تامة کحیوة الانسان لکن  
لما کتب ذلك عن الاثر من قولنا عنده و من الانسان و وصلنا ه موجود فیخیر و الا کما شیء من  
الاشیاء الوجودی فی نفس منسفه حیوتها تارة ما یطلق بها یعلم و یسمع و یبر و یرى  
و یتمتع باشارة و لا یمر هذا الا بطریق الكشف فانما تشهد تاه عیانا و ایتو ذلك الاضمارات  
الا الهیة فیما اشهد الانسان ان الاعمال تا فی يوم القیام حوسرنا طب صاحبها افتقر له انا  
علک ثم با یبرها فمطرده ها و بنا جید کنک قول ان الکلمة الحسنة تافی فی صور کذا و کذا  
والقیامه تافی فی صور کذا و کذا فتقول ان من شیء الی شیء حیوة و الا لشیء هیعیها اسم سجع  
الله صعب لسان المقال لیسع من کشف الله عنه و لیسنا ان کمال کاسیق بیانه فی هذا الباب  
و تسبیح لسان المقال امر حقیقی غیر مجاز می فانه من هذا السبیل لطق الاعضا و الجوارح  
و قد وجدنا بحیث الله فیما اعطانا الکشف جمیع ذلك فاما ما اننا الیوم بالعباد ان تحقیق الاما

و یخبر من اولی

ای آن در ربیع نوزج کسب  
فصل کردی شکت معلل بیض  
هر کس کربا باشد تو خود هر نفس  
و از آن کربا باشد تو کسب غیب  
فدو رخ تو نفسی زور و زلف بی  
ببان نود غلی و در جواب بلو  
بار سیج کند هر سراسر  
محمد دولت نبود هر سراسر  
ز با نیان آمد دی و شبیه  
ذیک بیستی از کات تنزیه  
چو بسیر با سیر ز ذک کرد  
بیشتر ازت او از یک کرد  
سیر تو فایده نور صفت  
نظر کن کجا این جان نظر نیست  
چریت خاک را ای عالم بان  
چریت کج در دل او ک  
کدر است مجرب در جوی  
مزه ذات او از چند و چون  
شغال خانه خما بقو کون  
با نوتان ایار دانم از تو کوم و در نیست  
کوه و بسجوت از او و تو سبجوت  
کوتای دیار و بادی تو بلو در دل  
حاجت ز تو چو می سوگو و طوطی است  
باز در ذک از من عفا است  
و بیخبری کن از او

قال سعد  
المتألمين في حرج  
العالمين كما قاله  
عبد الوهاب  
تلك التي لم يخلق  
اولادهم  
واثاث اذ هو  
الاحاديث  
لا ذنوب  
الحامسة  
التي هي  
العلم  
والتقوى  
والصدق  
والجود  
والكرم  
والعفة  
والزهد  
والصبر  
والشكر  
والحلم  
واللين  
والشفقة  
والرحمة  
واللين  
والشفقة  
والرحمة  
واللين  
والشفقة  
والرحمة

تقليد ولا حيب عندنا من حيث الموهن والاقربنا هو غيبنا دننا وشهادتنا غيبنا  
وتم نذكر هذه التباين المتكلى الاكاجل الخاطب لا الاجل انا وجدناه من الكتب بعد  
التايد قادمه واملت من ان الله تعالى والله يقول الحق وهو يهدي السبيل  
**الباب السابع عشر في العلم** العلم هو الذي لا يشاء ولا يولد من وجوه تباين  
لكن اسم العلم لم يدرك امر الوجود بنظره لا استيفاه فيكون علمه القديم وعالمنا  
العلم بالغير ما اضاءه وحقيقة العلم المقدس واحد من غير الاكاجل ولا اجزائه هو علم في الغيب  
وهو مفصل في عالم الشهود والايام لكن جلته هناك قد جرى التفضيل كحقيقة  
بغيرها وبرفعها ذات خلقها وبفصلها على الالهوه وبرفعها ونعلم ذاتها  
فانجب لزواج الاشياء اعلم ان العلم صفة نفسية اذ لية تعلم هي العلم  
وعلمه بخله علم واحد غير منقسم ولا متعدد ولكن تعلم نفسه ما هو تعلم خلقه ما  
هو علمه لا يجوز ان يقال ان معلوماته اعطته العلم من انفسها الملازم من ذلك كون  
استفادتها من غيره ولقد سمي العلم في الدين من العربي ربه حيث قال ان علم ما تلقى  
اعطته العلم من انفسها فلنفسه ولا يتصور ذلك مبلغ علمه ولكن وجدناه سمي انواعا في  
هذه اعلمها بعلم اصله غير مستندا على علمها بل على علمها في انفسها وذاها في  
انفسها في نفسها ما علم بها علمها تاليا بما اقتضته وهو ما علمها عليه وذاها في  
الانام المذكور ربه ان الحق حكم المعلومات بما اقتضته من نفسها على ان تعلم الحق مستفاد من  
انفسها والمعلومات فقال ان المعلومات اعطت الحق العلم من نفسها وذاها انها اقتضت  
ما علمها عليه با علم الكل الاصلي النفس قبل خلقها او بجارها فانها ما تعينت في العلم الا في  
الابا عليها لاما اقتضت وذاها تم اقتضت وذاها بعد ذلك من نفسها امرها عين ما علمها  
عليه ان لا حكم لها تاليا بما اقتضت ما علمها الا با علمها عليه بل ما كانا ستمه لغيره ولو  
لم يكن الامر كذلك لم يصح له في نفسه الحق من المالمين لانه اذا كانت المعلومات اعطت العلم  
من نفسها فقد توقف حصول العلم له على المعلومات ومن توقفت وصده على ذلك كان مستفاد  
ال ذلك الشيء في ذلك الوصف ووصف العلم له وصف نفسي مكا ان يلزم من هذا ان يكون  
في نفسه مستفاد من حق تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا فبني الحق على انفسه العلم بالعلم  
عالمنا بغيره معلومة الاشياء اليه وسعى علمنا بغيره العلم ومعلومه الاشياء اليه بما فالعلم

قال سعد  
المتألمين في حرج  
العالمين كما قاله  
عبد الوهاب  
تلك التي لم يخلق  
اولادهم  
واثاث اذ هو  
الاحاديث  
لا ذنوب  
الحامسة  
التي هي  
العلم  
والتقوى  
والصدق  
والجود  
والكرم  
والعفة  
والزهد  
والصبر  
والشكر  
والحلم  
واللين  
والشفقة  
والرحمة  
واللين  
والشفقة  
والرحمة  
واللين  
والشفقة  
والرحمة

هن تحت كرا من قبل خيرات وكال هر وصف كره حساب خراست ووبال هر كره در او حوسب عيب ابره كره است پيدا  
باشد ز نعت ذات باكر متعال دارد بقصود قابليات حاك از و صلا هر از بار خورشيد ز ايمان ميكند خود را تا نشا

٨٤

اسم صفة نفسية لعدم النظر في الاشياء من اسواه اذا العلم ما اقتضت النفس في كمالها لذاتها  
واما العالم فاسم صفة فعلية وذلك علم بالاشياء سواء كان علمه لنفسه او لغيره  
فانها فعلية لانك تقول عالما بنفسه يعني علم نفسه وعالم بغيره يعني علم غيره فلا بد ان  
يكون صفة فعلية واما العلم فاسم صفة نفسية كالعلم  
وبالنظر الى نسبة علومه الى الاشياء له اسم صفة فعلية ولهذا اعلب وصفه بالحق باسم  
العالم دون العلم والعلم فيقال فلان عالم ولا يقال علم مطلقا الا ان يقال وقد  
قيل فلان علم بامر كذا ولم يرد علم بامر كذا ولا ملام مطلقا فان وصف شخص بذلك  
ولا بد من التمييز فيقال فلان عالم في كذا وكذا وهذا على سبيل التوسيع والتعمير وليس  
قوله فلان عالما من هذه التعمير لان ذلك ليس باسم الله فلا يجوز ان يقال ان  
الله علما تفانهم وعلم ان العلم اقرب الاوصاف الى الحق لان الحق اقرب الاوصاف  
الى الذات لانها تقتضيها في باب الذي قبله من وجود الشيء لنفسه وجوده  
غير ذاته ولا شيء اقرب الى الذات من وصف الحيوة ولا شيء اقرب الى الحيوان من العلم  
لان كل شيء لابد ان يعلم علمات سواء كان انفسيا تعلم الحيوانات والحيوان بما يقع لها  
وما يقع لها من الماكول والمسكن والحركة والسكون فهذا العلم هو لازم لكل شيء او كان  
بديهيا فهو رتبة او تصديقا كعلم الانسان والملكوت والجان تعلم من هذا العلم اقرب  
الاوصاف الى الحيوة ولهذا سمي الله سبحانه من العلم بالحيوة فقال او من كان ميتا حينئذ  
يعني جاهلا فا حينئذ يعني علمنا وجعلنا لمن رايتي به في الناس اى يفعل بنفسه  
ذلك العلم كمن مثله في الظلمات يعني ظلم الطبيعة التي هي عين الجهل ليس يخرج منها  
لان الظلمة لا تهدي الا بالانوار فلا يوصل بالجهل الى العلم اى بالجهل الطبيعي فلا  
يمكن الجهل ان يخرج من الجهل بالجهل كذلك من الكافرين ما كانوا يعلمون اى  
الاساتير ووجود الله بوجودهم فلا يشهدون من انفسهم ومن الخلق ذات سوى  
مخلوق تمييزا فبصيرة وذلك وجود الله ويعلمون وصحة ان لا يكون مخلوقا وان لا يكون  
مسبوقا بالعدم ولا يشترط ان الحق سبحانه لا يتعمد وان ظهر في مخلوقا تباينا يظهر بوضوح  
الذي يستحقه بنفسه فلا يفتن من شئ من النفاق بل هو ذات وان استدل اليه شئ من نقاب  
العدوات ظهر كما في ذلك النفاق يعرفنا حكم الحق من نقابها كما كانت كالمطر باسنا رها اية

قال سعد  
المتألمين في حرج  
العالمين كما قاله  
عبد الوهاب  
تلك التي لم يخلق  
اولادهم  
واثاث اذ هو  
الاحاديث  
لا ذنوب  
الحامسة  
التي هي  
العلم  
والتقوى  
والصدق  
والجود  
والكرم  
والعفة  
والزهد  
والصبر  
والشكر  
والحلم  
واللين  
والشفقة  
والرحمة  
واللين  
والشفقة  
والرحمة  
واللين  
والشفقة  
والرحمة

فان لم يمتنع ابن وان ساضه ان حقا كما ندره اندر روى بيان  
 غافل ذو عشق باستان با حتر اند جز روى تو را اگر چه مشتاضه اند

فلا يكون من الكمال الا ما هو كماله لا يستند الى الكمال ما يلحق به المتن بكل نقصا  
البيع جائه اذا لام فيه فهو البيع رابع وبيع مقدار الوضيم جلالة فانه نقصا ولا تم  
 واضح وما كان العلم لانما الحيوة كاسبق كانت الحيوة ايضا لازمة للعمل لاستحالة وجوده  
 عام لا حيوة له فلا ينما لازم وعقودم واذا قررت هذا فقل ما تم لازم ولا لازم بالنظر  
 الى استقلال كل صفة لله في نفسها ولا يتم ان يكون بعض صفات الله مرتبة من صفة  
 غيرها او من مجموع صفات وليس هو كذلك تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا فنفعل مثلا  
 صفة الخالق غير مرتبة من القدرة والآرادة والكلام ويكون الخلق لا يوجد الا بهذه  
 الصفات الثلاث بل الصفة الخالقية لله تتم صفة واحدة فهذه مستقلة غير مرتبة  
 من غيرها لا ينزول ولا يلازم بسواها وكذلك باقى الصفات فليسا له وانما هذا  
 حق الله فهو في حق الخلق ايضا كذلك انما يسمى الله تعالى بخلق آدم على سببه فلا بد ان  
 يكون في الانسان صفة من صفات الرحمن فيوجد في الانسان كلها بنفسها الرحمن  
 حتى انك تحكم له بالوجود بواسطة الانسان اذا قررت مثلا كما تعرض  
 للمحال ان تحتجب العلم له او علم الا حيوة له كان ذلك الخلق الذى لا علم له والعالم الذى لا  
 حيوة له موجود فى عالم في ذلك من خيالك وخلقك لو كان اتم الخلق لم يخلو في ذلك  
 فوجد في العالم بواسطة الانسان كما يستحيل غيره واعلم ان العالم المحسوس فروع العالم  
 الخيال اذ هو مملوثة فوجد في المملوثة لا بد ان يظهر في الملك منه بقدر القوالب الوقت  
 والحال ما يكون نسيم لذلك الوجود في المملوثة تحت هذه الكلمات من الاسرار لا الهية لا يمكن  
 شرحه فلا يلهها فانها منافي الغيب الذى انصح بيوك تحت به فقال الوجود جميعه علمه  
 واعلم وسيا فى الكلام على ان المملوثة في محله من هذا الكتاب استواء الله تم فقل العلم  
 والحيوة وفروعها من الصفات ان شئت بالا التزام وان شئت بعبود ونوع من الخلق اب  
 الا انى التعاكيل على لسان نبيه ان ارش في استهراياى فاجدون عجبا لبرهاج في زهراته  
 مثلا كرم الامواج في بعضى اتم من كل بحر كمن يفتوى ارياحه متمم هو المروج في جنباته  
 والرمق بقمه كانه ثوانى مثل الصدى لبرج في زهراته والبرق يخطف كل مثلته فانظر  
 كالتصيف يلمع من هو صفاته والنسج يركم بعضها في بعضها والورق يبر من هو صفاته  
 ظلت بعض فرق بعض قطر مما هوى ذابح في ظلمته كيت السلامة فيه الصبب الذى

فان لم يمتنع ابن وان ساضه ان حقا كما ندره اندر روى بيان  
 غافل ذو عشق باستان با حتر اند جز روى تو را اگر چه مشتاضه اند  
 فلا يكون من الكمال الا ما هو كماله لا يستند الى الكمال ما يلحق به  
 البيع جائه اذا لام فيه فهو البيع رابع وبيع مقدار الوضيم جلالة فانه نقصا ولا تم  
 واضح وما كان العلم لانما الحيوة كاسبق كانت الحيوة ايضا لازمة للعمل لاستحالة وجوده  
 عام لا حيوة له فلا ينما لازم وعقودم واذا قررت هذا فقل ما تم لازم ولا لازم بالنظر  
 الى استقلال كل صفة لله في نفسها ولا يتم ان يكون بعض صفات الله مرتبة من صفة  
 غيرها او من مجموع صفات وليس هو كذلك تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا  
 صفة الخالق غير مرتبة من القدرة والآرادة والكلام ويكون الخلق لا يوجد الا بهذه  
 الصفات الثلاث بل الصفة الخالقية لله تتم صفة واحدة فهذه مستقلة غير مرتبة  
 من غيرها لا ينزول ولا يلازم بسواها وكذلك باقى الصفات فليسا له وانما هذا  
 حق الله فهو في حق الخلق ايضا كذلك انما يسمى الله تعالى بخلق آدم على سببه فلا بد ان  
 يكون في الانسان صفة من صفات الرحمن فيوجد في الانسان كلها بنفسها الرحمن  
 حتى انك تحكم له بالوجود بواسطة الانسان اذا قررت مثلا كما تعرض  
 للمحال ان تحتجب العلم له او علم الا حيوة له كان ذلك الخلق الذى لا علم له والعالم الذى لا  
 حيوة له موجود فى عالم في ذلك من خيالك وخلقك لو كان اتم الخلق لم يخلو في ذلك  
 فوجد في العالم بواسطة الانسان كما يستحيل غيره واعلم ان العالم المحسوس فروع العالم  
 الخيال اذ هو مملوثة فوجد في المملوثة لا بد ان يظهر في الملك منه بقدر القوالب الوقت  
 والحال ما يكون نسيم لذلك الوجود في المملوثة تحت هذه الكلمات من الاسرار لا الهية لا يمكن  
 شرحه فلا يلهها فانها منافي الغيب الذى انصح بيوك تحت به فقال الوجود جميعه علمه  
 واعلم وسيا فى الكلام على ان المملوثة في محله من هذا الكتاب استواء الله تم فقل العلم  
 والحيوة وفروعها من الصفات ان شئت بالا التزام وان شئت بعبود ونوع من الخلق اب  
 الا انى التعاكيل على لسان نبيه ان ارش في استهراياى فاجدون عجبا لبرهاج في زهراته  
 مثلا كرم الامواج في بعضى اتم من كل بحر كمن يفتوى ارياحه متمم هو المروج في جنباته  
 والرمق بقمه كانه ثوانى مثل الصدى لبرج في زهراته والبرق يخطف كل مثلته فانظر  
 كالتصيف يلمع من هو صفاته والنسج يركم بعضها في بعضها والورق يبر من هو صفاته  
 ظلت بعض فرق بعض قطر مما هوى ذابح في ظلمته كيت السلامة فيه الصبب الذى

اي جو دتوسر مايم سو دهر كسى كى خضى تو ليك لخطه بعالم فرسد  
 وي ظل وجود تو وجود هر كسى معلوم شو بود و نبود هر كسى

فرقت مرابه وصفه في ذاته ام كيف يصنع ما يح قطعتم هو كثر من بعض له بشا انه  
 الله ابر ما بهن سلام هيهنا وفيهنا هيهنا اباب اثنا عشر في الآرادة  
شعر ان الآرادة اول العلقات وكانت له ولنا من العلقات ظهر الحال بل من الكثر  
 فكان في العرقين كانت كرات فبدت بها شق عطاءه وهم الخلق تصوق المخلوقات  
 لولاه فى لولاه اسم افضت من منها ايج مخلوقات ما كان مخلوقا ولو لا كونهم  
 ما كان منقوتا بحسن صفات ظهر بده وهم ظهور جمالتهم كل لفظ الحسنة والمؤمن  
 الفرد الوحيد المؤمن في الاله الخاتم الخاتم هو مؤمن والرد ما مؤمن كراتين تعال ما اذا  
 فبوت مما سنه شايده وتما من بر ما استقام وبنا نسي بل سببنا به كل لكل شجرة  
 الايات لولا ارادة الله لم يكن لكثيرا من الامم الخلقات فذلك المعنى تقدم حكمها  
 من سائر الاوصاف والصفات اعلم ان الآرادة صفة تجلى علم على حسب مقتضى الذات  
 فذلك مقتضى الآرادة وهو كخصم الحق تعالى بعلمه ما به بالوجود على حسب ما اقتضاه  
 العلم فهذه الوصف فيه بسبب الآرادة والآرادة المخلوثة فينا من الآرادة الحق سبحانه وتعالى  
 لكن ما نسبت اليها كان محدودا للذم لان الامم بوصفنا فقلنا بان الآرادة مخلوثة بمعنى  
 ارادتنا ولا يفرق بينها الى الله نعم عين الآرادة القوية التى هو لا يمانعها من ان يواد  
 الايقاع على حسب مظهرها الانسبها ايها القسبة المخلوثة فاذا انصرفت القسبة التي  
 لها الدنيا ونسبت الى الحق علمها عليه انصرفت بها الاشياء فقام بها ان وجودها نسبة اليها  
 مخلوق وبسبب الى الله تعالى قديم وهذه القسبة هي المراد من تعاطيها الكسفة والذوق  
 او العلم العالم مقام الاعين قائم لا بعد فاقولم واعلم ان الآرادة لها اسم مظهر المخلوثة  
 المظهر الاول هو الليل وهو الخبز القالب المظهر الثاني هو قوى ودام سمي لعلها وهو المظهر  
 الثاني للآرادة ثم اذا اشتد وزاد صلابته وهو الاخذ الصلب فى الاسترسال فنجى حيت  
 فكانت انصبت كالماء اذا صب لا يجد بقا من الانصاب وهذا هو المظهر الثالث للآرادة ثم  
 اذا تنوع له بالكلية وتعلق ذلك منسب شغفنا وهو المظهر الرابع ثم اذا استحكم في الثقل او  
 ستن الاشياء وهو سمي وهو المظهر الخامس ثم اذا استوى على كبد سمي وهو المظهر  
 السادس للآرادة ثم اذا نوى ذوات العلل الموجبة للبل سمي سمي وهو المظهر السابع ثم  
 اذا هاج حتى ان يفتى الحب عن نفسه سمي وهذا هو المظهر الثامن للآرادة ثم اذا هاج حتى ان

١٦  
 نده او افاض اى انات  
 عزايى او اولى من است  
 قصد لعلى اى كسى  
 ما يخلق وجوده اى انات  
 موم بربى انقى سوار  
 از بسبب بى نى دولى انات  
 بى نى من امام قائم  
 هرقى زفاى من است  
 اقباب سبها مرسم  
 خلق از نواز ارضا من  
 ملا نازها وى سوارى من  
 درلك نى هوى هاى من  
 هو وى وى كسى  
 او نى كلى نى نى انات  
 هو وى وى كلى نى نى انات  
 او نى كلى نى نى نى انات  
 زى نى نى نى نى نى انات  
 عرس لسان بر اى نى  
 فز نى نى نى نى نى انات  
 سبون ان كان نى انات  
 كره بى نى نى نى نى انات

المحب المحبوب سمي عشقا وهذا هو الظاهر المتأخر وفي هذا المقام يسمى العاشق محبولا فلا  
 يعرفه ولا يصح اليه كما دوى عن محبته بل يلقى انما يرت برؤاها يوم غرقت بها المحب منه  
 فقال لها وعيني منك فاني مشغوك بيلي منك وهذا اخر مقامات الوصول والترب فيها ينكر  
 العارف معروفه فلا يبقى عارف ولا محروفا ولا عاشق ولا محب ولا يبقى الا المعنى وحده  
 فالمعنى هو الذات المحض العرف الذي لا يدخل تحت رسم واسم ولا تحت وصف فهو عيني  
 العشق في اتم لا يظهره في العاشق حتى لا يبق له اسم ولا رسم ولا تحت ولا وصف فاذا  
 العاشق وخلص هذا المعنى في قنائه المعشوق والعاشق فلا يزال يفتن من الاسم ثم اوصف ثم  
 ثم الذات فلا يبقى عاشقا ولا محسوبا فحينئذ يظهر العشق بالصورة عين ويصنف بالمتفيتين  
 فيسمى بالمعاشق ويسمى بالمعشوق **شعر** المعشوق نارا الله اعني الموقدة خافق لها انظرها في  
 الاقدار بنا عظيم اهلهم فيمتثلون اعني في الحكمة والبركة فتراه في بقعة المعشوق التي  
 هو واحد متفرقين على حدة **علم** ان هذا العنايه وادب عدم الشعور باستمر الحكم انزها  
 عليه فنأوه عن نفسه عدم شعوره ونأوه عن محبته واستهلا كما في الفناء في اصطلاح  
 القوم هو عبارة عن عدم شعور الشخص بنفسه فلا يبقى من لوازمها واذا علمت هذا فاعلم ان  
 الازالة الالهية المختصة للخلق كانت كل الازدهار وهشمتها ربه من غيرته ولا سب بل محض اختيار  
 المولى لانه اعني الازالة حكم من احكام العقلة ووصف من اوصاف الانوثة فالهشمت وظفته  
 لنفسه لا علمه وهذا بخلاف راي الكلام **علم** ان العرف فانه لا يجوز ان يسمى الله تم محنالا  
 فانه لا يفعل شيئا بالاختيار بل يفعل على حسب ما اقتضاه العالم من نفسه وما اقتضاه العالم  
 من نفسه لا هذا الوجه الذي هو عليه فلا يكون امتقار هذا الكلام لامام محي الدين في المتوحشا  
 المكتبة وقد تكلم على سر جليل ظن به في جعل الازادة وقاتر منها كثر ما نظرو ذلك مقتضيات  
 اسغفتم الالهية ولقد ظننا بما ظن به ثم عصىنا بعد ذلك في جعل العزة على ان يختار في  
 الاشياء متمرد بها بحكم اختيار المشية الصادقة لانه ضرورة ولا يزد بها لانه هو ان اوى  
 ووصف فان الامر لله تم عن نفسه في كتابه فقال وركب الخيل ما يشاء ويجراد فهو  
 اتقاد الخيول العنبر الجبار للتكبر التوقاد **الباب التاسع عشر** في القدرة العنبر  
 قوة لا يتز لا يكون الله وقاترنا ابرار المسلمات اله العالم العيني على مقتضى العلم فهو  
 تجلي اى يظهر ايمان معلوماته الموجودة من العدم لان علمها موجوده من عدم في علمه

في العدم

فالقدرة هي القوة البارزة للموجودات من العدم وهي صفة نفسية ردها ظهرت المر بويتير  
 وهي اعني القدرة عين هذه القدرة المجرودة فيما فنسبها اليها يستحق قدره مخلوقة ونسبها  
 الى الله تعالى يستحق قدره قديمته والقدرة في نسبها اليها عاجبة عن الاختراعات وهي  
 بعينها في نسبتها الى الله تم تحتع الاشياء وتبينها من كتم العدم الى شهوده الوجودي فاقام  
 ذلك فانه سر جليل لا يصلح كشفا الا للزائرين من الهدى الله تم والقدرة عندنا ايجاد  
 المعدوم خلافا للامام محي الدين ابن العربي فانه قال ان الله لم يخلق الاشياء من العدم  
 وانما ابراهم من الوجود العلمي الى الوجود العيني وهذا الكلام وان كان له في العقل  
 وجه يستند اليه على نصف قافي الزهة ذاب ان العجزه في قدرته من اختراع المعدوم  
 وابتداءه من عدم المحض الى الوجود المحض فاعلم ان ما قاله الامام بقسم غير متكورا لانه  
 انه بذلك وجود الاشياء في علمه ولا يتم لها ان رها الى العين كان هذا الا برهان وجود علمي الى  
 وجود عيني وقاتر ان حكم الوجود لله سبحانه في نفسه قبل علم الوجود بغيره انما في علمه  
 فالوجودات معدومة في ذلك الحكم ولا وجود فيه الا بده تم وعده وبهذا صحح العدم  
 لزم ان سائر الموجودات في قدمه على كل وجوده تعالى عن ذلك فحصل من هذا انه اوجدها  
 في علمه من عدم يعني انه يعلمها في علمه موجودة من عدم فليست علم اوجدها في العين بابرانها  
 من العلم وهي في اصلها موجودة في العلم من عدم المحض فاما اوجد الاشياء سبحانه تم كان  
 العدم المحض واعلم ان علم الحق سبحانه وتم لنفسه وعلمه مخلوقا تم وعلمه وحيث علمه  
 بذاته يعلم مخلوقا تم لا تعلم مخلوقا تم باحد وث في علمه مجردة في نفسه مسبوقة بالعدم  
 في عينها وعلمه قد يتم بغير مسوق بالعدم وتقولنا حكم الوجود له قبل حكم الوجود له فان العينية  
 هنا فليبين حكيمه اصله لان ما يشبهه سبحانه وتعالى له الوجود الاول لا يستفاد منه خلقها  
 لها الوجود الثاني بالاختيارها اليه فالحلقات معدومة في وجوده الاول فهي حيا الوجودها  
 من العدم المحض في علمه اختراعها الهيا تم ابراهم من العالم العلمي الى العالم العيني بقدرته  
 وابتداءه للخلق فاقام ايجادا ومن العدم الى العلم تم راي العين ولا سبيل الى غيره هذا لا يقال  
 يلزم من هذا جهله بها قبل ايجادها في علمه انما تم زمانا وما تم الا قبله بحكم اوجبه الالهية  
 لتمزتها بنفسها واستغنائها في اوصافها عن العالمين فليس بين وجودها في علمه وبين عدمها  
 الاصل زمانا فبقا ان ذلك ان يحولها قبل ايجادها في علمه تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا فاقام

فان الكشف الاولي اعطانا ذلك من نفسه وما اوردناه في كتابنا الاتبع المتب عليه  
 فصحة الله سبحانه وتعالى والرسول والمؤمنين ولا اعتراض على الامام ذوهنصيب في  
 قوله على الحق الذي ذكرناه ولو كان محطيا على الحكم الذي بيناه وفرق كل ذي علم عليم  
 واذا علمت هذا فاعلم ان القدوة الالهية صفة بقوتها انتمى منه العجز فيكون حاله على كل  
 وجه ولا يلزم من قولنا بقوتها انتمى عنه العجز ان يقال لو لم تثبت لثبته لما العجز فانها  
 ثابتة لا يجوز فيها التقدير عدم الثبوت فهي ثابتة ابدا والعجز مشتق ابدا فالله **الباب**  
**الوفى عشرون** في الكلام **شعوان** الكلام هو الوجود البارز فيجوزى حكم الوجود الكبار  
 وهي الحق في العلم كانت امرها لا تتغير في الوجود ثم تارة فتبينت عند الطيور رقيقة في  
 بطنها من ليدى الغائبة واعلم بان الله حقا ان يقال ان يكون ما هو عاجز في  
 الكلام حقيقة ولم يجاز ذلك ان هو الحقايق اعلم ان كلام الله من حيث الوجود هو  
 علم باعتبار اظهاره اياه سواء كانت كلاما نه نفس الاميان الموجودة او كانت المعاني التي  
 عبادها اما بطريق الوحي او الكائنات او امثال ذلك لان الكلام لله في الوجود صفة واحدة  
 لكن لها هجتان الالهية الاولى على نوعين النوع الاول ان يكون الكلام صادرا من مقام العزة  
 بالاولوية فوق عرش الربوبية وذلك امره العاق الذي لا سبيل الى مخالفة لكن طاعة  
 الكون له من حيث يجهد ولا يدريه وانما الحق سبحانه وتعالى مع كلامه في ذلك الجلي على الكون  
 الذي يربو بتدبير وجوده ثم يجوز كما ذلك الكون على امره به خباية منه ورحمة سابقه ليعتق  
 للوجود بذلك اسم الطاعة فيكون سعيدا والى هذا اشار بقوله في مخاطبة للمسلمين والارض  
 اشيا طوعا او كرها قانتا ايضا طاعتين فحكم للكون بطاعة فانها غير مكرهة منفصلا  
 منه وعناية وذل ذلك سبقت رحمة تعظيمه لانه قد حكم لها بالطاعة والمطيع مرحوم فلو  
 حكم عليها بانها انت مكرهة لكان ذلك الحكم عدلا لان التقدير تجبره لكونه على الوجود اذ لا  
 اختيار للمخلوق وكان ان تعضب ح اسبق اليه من الرحمة لكن بفضل حكم لها بالطاعة لان  
 رحمة سبقت غضبه فكانت الموجودات باسرها مطهية فانها من حيث الوجود في  
 الحقيقة وكل الموجودات مطهية لله تسم كما قد شهد لنا في كتابه بطريقه ابتداء طاعتين  
 وكل مطيع قائم الى الرحمة ولهذا الحكم اننا ان يضع الجها فيها قدمه فتقول في  
 قط فتزودون بئس في محلها شعرا الجبري كما قد ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم وسنين

ذلك من هذا الكتاب في محله انشاء الله تعالى في هذا وهو قوله الالهية الاولى من الكلام القديم  
 واما النوع الثاني من الالهية فهي الصادقة من مقام الربوبية بلغة الانس ببينوا بين خلقه كالكلمة  
 المنقولة على انبياءه والكمالات لهم ومن دونهم من اولياءه وان ذلك وقست الطاعة والعبيته  
 في الاوامر المنزلة من الكتب من المخلوق لان الكلام صوره بلغة الانس وهم في الطاعة كالمخلوقين  
 اعنى جعله نسبة اختيار الفصل اليهم ليعجزوا في المعصية بالعقاب عدلا ويكون الثواب  
 في الطاعة فضلا لا جعله نسبة لاختيار اليهم مفضله ولم تكن لهم ذلك الا يجعله لهم ومما  
 ذلك الا لكي يقع لهم الثواب ففقره فضل وعقابه عدل واما الالهية الثانية للكلام فاعلم ان  
 كلام الحق نفس اعيان الكلمات وكلها يمكن كمالها وتلك الوجودات الممكنة قال الله نعم قد  
 لو كان خبر من ذلك الكلمات وان شئت ليرقب ان تستعملها وتكون ووجوبنا بقله هو ذلك  
 هي الكلمات الحق سبحانه وتعالى وذلك لان الكلام من حيث الوجود صورة المعنى في الكلام المتكلم  
 باير ان تلك الصورة فهم اساع من ذلك المعنى في الموجودات الكلمات الله وهي الصور العينية  
 المحسوسة والمعنوية الوجودية فكل ذلك صور المعاني الموجودة في علمه وهو الايمان المتأبسة  
 وان شئت قلت صفات الانسان وان شئت قلت ترتيب الالهية وان شئت قلت بساطة  
 الوجود وان شئت قلت تفصيل الغيب وان شئت قلت صور الجمال وان شئت قلت  
 اثار الاسماء والصفات وان شئت قلت معلومات الحق وان شئت قلت حروف العبارات  
 وان ذلك اشار الامام محمد بن العربي في قوله كما هو حقا عما ليات لم نقل كما ان الحكم  
 لا بد له في الكلام من حركة اذ انتم للمتكلم ونفس خارج بالحروف من المصدر انه هو غيبا في  
 ظاهر الشئ من ذلك الحق سبحانه وتعالى في ابراه فخلقت من عالم الغيب الى عالم الشهادة بربوبه ولا  
 ثم تبرز الصورة والارادة معا بله للحركة الارادة التي في نفس المتكلم والتقوية مقابلة للنفس  
 الخارج بالحروف من المصدر الى الشئ لانه من عالم الغيب الى عالم الشهادة وتكون المخلوق  
 مقابل لتكيب الالهية على هيئة مخصوصة في نفس المتكلم فصيحان من جعل الانسان لشيء كاملة  
 وان نظرت الى نفسك ووجدت لوجودك كماله صفة من شئ في نفسك فانظر هويتك شئ  
 شئ هي وابتدك شئ في شئ ووجدك شئ في شئ وعملك شئ في شئ وتكون شئ  
 اي شئ وحيثك شئ في شئ وصورتك شئ في شئ وانظر الى وجهك العجيب شئ في شئ  
 هو وجهك وحافظك وسمعتك وعملك وحيوتك وقد رزقك وكلامك وارادتك



وقلبك وقابلتك كل شيء منك شيء أي شيء من كماله وصورة حسن من جماله ولولا العهد  
 المربروط بالشرط المشروط لبقيت أو صح من هذا البيان ولمعتتجذد أو للصالح وتبلا  
 للسكون لكنه بلي هذا الحد من الإشارة لمن له أدنى بصارة وما أعلم احد قبلي إذ  
 له ان يقيته على سائر نقيته عليها في هذا الباب إلا أنا فقد امرت بذلك ومن هذا المعين  
 أكثر هذا الكتاب لكن جعلت قسمه على اللباب يلفظها من هرون في اللباب ويقف  
 دونها من وقف دون الحجاب والله يقول الحق وهو يهدى للصواب **باب الحادون**  
**والعززون في السمع** السمع علم الحق بالأشياء من حيث منقطة بقدره وهو المنطق  
 منها قد يكون تعلقه ويكون حالاً وهو نطق وعلمه كمال عند الله ينطق بالذي  
 هو يقضيه كمنطق النفس **اعلم ان السمع عبارة عن تعيّن علم الحق بطريق افادة من المعلوم**  
 لانه سبحانه وتعالى يعلم كماله من قبل ان يسمع ومن بعد ذلك فأي علم الحق بطريق  
 حصول من المعلوم سواء كان المعلوم تنسره أو مخلوقاً فتوالتهم وهو لله وصف شئ انقضاه  
 كما ان في تنسره فهو سبحانه وتعالى يسع كلام نفسه وشأنه كما يسع مخلوقاً من حيث خلقها  
 ومن حيث احوالها فصارت لنفسه من حيث كلام مفهوم وسماه لنفسه من حيث شؤنه وهو  
 ما اقتضته اسما ثم وصفه من حيث اعتبارها وطلبها لثروتها فأجابته نفسه هو اراد  
 تلك التقصيات وظهور تلك الأسماء والصفات ومن هذا الاستماع الثاني في تعليم  
 الرحمن للقرآن لعباده المحصورون بذاتهم انهم يتعلمون القرآن لله عليه وسلم بقوله اهل  
 اهل القرآن اهل الله وخاصته فيسمع العبد الثاني مخاطبة الأوصاف والأسماء للذات  
 بحسبها اجابة الموصوف للصفات وهذه السماع الثاني يقرب من السماع الكلي فان الحق انما  
 عبده الصفة السقيمة سمع ذلك الصواب الكلام التكميل بسم الله ولا يعلم ما هي عليه الأوصاف  
 والأسماء في الذات في الذات فلا تعدد في خلاص السماع الثاني الذي يعلم الرحمن عباده القرآن  
 فان الصفة السقيمة تكون هنا للصحة حقيقة ذاتية في مستعارة والاستمارة والذات المعبود  
 هذا السماع السليم نصيب لرعش الرحمانية فيعجل في نفسه مستويا على عرشه ولو اسما الله انما  
 لما اقتضت الاسماء والأوصاف من ذات الذات وما امكن ان يتأدب بآداب القرآن في هذه  
 الرحمن وهذا الكلام لا يعلمه إلا الأرباب والأسماء والعزباء وهم الأقران المحققون فصانع هذه الأشياء  
 ليس لها انتهاء لانه قد تم لانها تهكلاً توهجاً فيهم في حرمات تجلياً تفرقت انزل تخاطب الذات

بلفظ الاسماء والصفات ولا يزالون يجمعون تلك الكلمات بحقيقة الذات انما الوصف  
 للمتشابه وليست هذه الاسماء والصفات محصورة من باب ان يناسبا من تهم اوصاف الحق وسماته  
 بل يتم لله من بعد ذلك اسما ووصفا مستأثرات في علم الحق لمن هو صفه فتلك الاسماء  
 المستأثرة هي المشقون التي يكون الحق باع عبده وهو الاحوال التي يكون بها العبد مع غيره  
 يستشهد الى العبد مخلوقه والشؤون بقسمتها الى الله قد تبه وما تعلقه تلك الشؤون من الاسماء  
 والاصناف وان هل المستأثرة في جنب الحق فانهم هذه النكتة فانها من خوار الوقت والقرارة  
 هذا الكلام الاشارة للبنين صلى الله عليه وسلم في قوله قرأ باسم ربك الذي خلق خلق  
 الانسان من علق قرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم فان هذه القراءة  
 قراءة اهل المنصرم وهم اهل القرآن اعني اذ التبين للجهنميين الذين هم اهل الله وخاصته واما  
 قراءة الكلام الاخر وسماه من ذات الله تم بسمع الله تعالى فانها اقراءه القرآن وهو قوله اهل  
 الاصطفي وهم المستشرقون الموسويون قال الله تم لقبه موسى واصطفتك لنفسي فني هنا  
 كانت هذه العطاية النبوية ترتبة ونسبته بخلاف العطاية الاولى للذاتيين قال الله تم لموسى  
 ولقد اتيناك سبعاً من المثاقف والقرآن العظيم فالسمع الثاني في السمع الصفا كما يقبها في  
 كتابنا الحسي بالكهف الرقيم في شرحه باسم الله الرحمن الرحيم هو الذات ولهذا المعنى اشار النبي  
 بقوله اهل القرآن اهل الله وخاصته واهل القرآن ذواتون واهل الفرقان منتبون  
 وبهذا المعنى ما بين مقام الحبيب ومقام الحكيم والله يقول الحق وهو يعلّم سخن عليم  
**السماع الثاني والسماع في البصر** بصر لانه يحمل ما هو عام ويرى سوى نفسه  
 فجميع صلوه عين له وعيانه ليعرج ذلك دائم فالعلم عين باعتبار بروزه عند الشهود  
 وذلك امر لازم فيضاهي المعلوم من زفاته وشهوده وهو علم المشافه بهما له ووصفان  
 هو غير ذلك اذا البصر مجرد العلم والسمع وفقنا الله وآيات ان بصر الحق سبحانه  
 عبارة عن ذاته باعتبار رغبته بمعلوماته حقيقة سبحانه وتعم شارة عن ذاته باعتبار مدي  
 علمه لا بذاة يعلم وبذاة يبصر ولا تعدد في ذاته فكل علم جعل عينه اصممان وان كان على  
 الحقيقة شيا واحداً فليس المراد بصره الا تعيّن علمه في المشاهدة العيان وليس المراد يعلم الأديت  
 منظره لدى العلم النبي فهو يرى ذاته بذاته ويرى مخلوقاته ايضا ذاته فلو رآه لذاته في رؤيه  
 مخلوقاً فكان البصر وصف واحد وليس الفرق الا في المرئي وهو سبحانه لا يبصر الاشياء ولكنه انظر

وهو يعلم الاشياء من كماله وصورة حسن من جماله ولولا العهد المربروط بالشرط المشروط لبقيت أو صح من هذا البيان ولمعتتجذد أو للصالح وتبلا للسكون لكنه بلي هذا الحد من الإشارة لمن له أدنى بصارة وما أعلم احد قبلي إذ له ان يقيته على سائر نقيته عليها في هذا الباب إلا أنا فقد امرت بذلك ومن هذا المعين أكثر هذا الكتاب لكن جعلت قسمه على اللباب يلفظها من هرون في اللباب ويقف دونها من وقف دون الحجاب والله يقول الحق وهو يهدى للصواب باب الحادون والعززون في السمع السمع علم الحق بالأشياء من حيث منقطة بقدره وهو المنطق منها قد يكون تعلقه ويكون حالاً وهو نطق وعلمه كمال عند الله ينطق بالذي هو يقضيه كمنطق النفس اعلم ان السمع عبارة عن تعيّن علم الحق بطريق افادة من المعلوم لانه سبحانه وتعالى يعلم كماله من قبل ان يسمع ومن بعد ذلك فأي علم الحق بطريق حصول من المعلوم سواء كان المعلوم تنسره أو مخلوقاً فتوالتهم وهو لله وصف شئ انقضاه كما ان في تنسره فهو سبحانه وتعالى يسع كلام نفسه وشأنه كما يسع مخلوقاً من حيث خلقها ومن حيث احوالها فصارت لنفسه من حيث كلام مفهوم وسماه لنفسه من حيث شؤنه وهو ما اقتضته اسما ثم وصفه من حيث اعتبارها وطلبها لثروتها فأجابته نفسه هو اراد تلك التقصيات وظهور تلك الأسماء والصفات ومن هذا الاستماع الثاني في تعليم الرحمن للقرآن لعباده المحصورون بذاتهم انهم يتعلمون القرآن لله عليه وسلم بقوله اهل اهل القرآن اهل الله وخاصته فيسمع العبد الثاني مخاطبة الأوصاف والأسماء للذات بحسبها اجابة الموصوف للصفات وهذه السماع الثاني يقرب من السماع الكلي فان الحق انما عبده الصفة السقيمة سمع ذلك الصواب الكلام التكميل بسم الله ولا يعلم ما هي عليه الأوصاف والأسماء في الذات في الذات فلا تعدد في خلاص السماع الثاني الذي يعلم الرحمن عباده القرآن فان الصفة السقيمة تكون هنا للصحة حقيقة ذاتية في مستعارة والاستمارة والذات المعبود هذا السماع السليم نصيب لرعش الرحمانية فيعجل في نفسه مستويا على عرشه ولو اسما الله انما لما اقتضت الاسماء والأوصاف من ذات الذات وما امكن ان يتأدب بآداب القرآن في هذه الرحمن وهذا الكلام لا يعلمه إلا الأرباب والأسماء والعزباء وهم الأقران المحققون فصانع هذه الأشياء ليس لها انتهاء لانه قد تم لانها تهكلاً توهجاً فيهم في حرمات تجلياً تفرقت انزل تخاطب الذات

الانشاء وهما انكته شريفة فاقصها فالاشياء في محيوتية غير ايدوا ولكن لا يوجد بقدره على  
 الا اذا شام ذلك ومن هذا القبيل ما درهن التوصل اليه عليه وسلم ان قال ان الله كذا  
 وكذا النظره الى القلب في كل يوم او ما في معنى ذلك وقوله سبحانه وتعالى ولا ينظر اليهم الا  
 بكمهم ليس من هذا القبيل بل النظر هنا عبارة عن الرحمة لا يقية رحمها من غير ان يتكلم  
 النظر انى لمرى القلب فانه يطلع وقد وليس هذا الامر مخصوصا بالصفة النظرية بل هو  
 بل سائر في غيرها من الاوصاف الا ترى ان قوله سبحانه وتعالى وتبين لكم حتى تعلموا ما تقولون  
 منكم ولا تنظروا اليهم قبل ان يتلاءم تعالوا فيه وكذلك في النظر فهو لا يقيد بالقلوب  
 ينظر الى كل يوم وكذا النظره لكن تحت اسرار لا يمكن كشفها بغير هذا القبيل فنعرف  
 فليكن من وجه ذهب ذهب الى النار بل في سائر بقا لا بد ان يقع في نوع من التغطيل فانه يعلم  
 ان البصر في الانسان هو المدرك المناظر من شئ العين الى الاشياء فيقدره انظر الى الاشياء  
 من محلها الطبيعي كما من شئ العين كانت مساهة بالبصره وهي تشبهها بسببه الى انتهى سم بصره  
 المتوهم فاذا اكتشف عن شئ هذا ولا يكلف الا الله وابست حقائق الاشياء على ما هي عليه  
 ولم يجيب اذ ذلك عن بصره شئ فالمراد من هذا السر العجيب الذي اشترى اليك به في هذا الكلام  
 واقرب عن غير من عما يبا ذيون التستارات ورتك احرك الى الله ولكن ات بلات ولا  
 انت بل يكون الله هو المتوهم لذلك كيف يشاء اعني كالتصغير لو صانده ولا ساقا فانه بهذا  
 النظره لتاتر وكل اللب انظره فالهم حقيقة وجهته ودرى للذي نظر اسرته والارض  
 حقيقة وما انا العرشين **الباب الثاني والعشرون في الجمال** اعلم ان جمال الله سبحانه وعنه  
 او صافا فعلا واسما ثم احسن هذا على العمى وما على مخصوص بصفة الرحمة وصفة العلم  
 وصفة اللطف والنعيم وصفة الجود والراقة والحقا القيو وصفة النعمه وما ل ذلك حكما لها  
 صفات جمال ومع صفات مشرقة لها وجب الى الجمال فدهجه الى الجمال كل ساروب فانها عينها  
 التي تروى الانشاء اسم جمال باعتبار الوجوبية والتقديره اسم جمال ومنه اسم الله والرحمن  
 يحل في اسم الرحيم فانه اسم جمال وقدر على ذلك واسم ان جمال الحق سبحانه وتعالى  
 وان كان شوقا فهو نوعان النوع الاول معنوي وهو معاني الاسماء المحسنة والادوات الصا  
 وهذا النوع منخصص بشئ هو اياها والنوع الثاني حسي وهو هذا الصام المطلق المعنوي  
 عن بالخلوقات على تعاريفها انهم فهم حسن مطلق التي تظهر في جماليه القية حيث لا يخلو

الانشاء وهما انكته شريفة فاقصها فالاشياء في محيوتية غير ايدوا ولكن لا يوجد بقدره على  
 الا اذا شام ذلك ومن هذا القبيل ما درهن التوصل اليه عليه وسلم ان قال ان الله كذا  
 وكذا النظره الى القلب في كل يوم او ما في معنى ذلك وقوله سبحانه وتعالى ولا ينظر اليهم الا  
 بكمهم ليس من هذا القبيل بل النظر هنا عبارة عن الرحمة لا يقية رحمها من غير ان يتكلم  
 النظر انى لمرى القلب فانه يطلع وقد وليس هذا الامر مخصوصا بالصفة النظرية بل هو  
 بل سائر في غيرها من الاوصاف الا ترى ان قوله سبحانه وتعالى وتبين لكم حتى تعلموا ما تقولون  
 منكم ولا تنظروا اليهم قبل ان يتلاءم تعالوا فيه وكذلك في النظر فهو لا يقيد بالقلوب  
 ينظر الى كل يوم وكذا النظره لكن تحت اسرار لا يمكن كشفها بغير هذا القبيل فنعرف  
 فليكن من وجه ذهب ذهب الى النار بل في سائر بقا لا بد ان يقع في نوع من التغطيل فانه يعلم  
 ان البصر في الانسان هو المدرك المناظر من شئ العين الى الاشياء فيقدره انظر الى الاشياء  
 من محلها الطبيعي كما من شئ العين كانت مساهة بالبصره وهي تشبهها بسببه الى انتهى سم بصره  
 المتوهم فاذا اكتشف عن شئ هذا ولا يكلف الا الله وابست حقائق الاشياء على ما هي عليه  
 ولم يجيب اذ ذلك عن بصره شئ فالمراد من هذا السر العجيب الذي اشترى اليك به في هذا الكلام  
 واقرب عن غير من عما يبا ذيون التستارات ورتك احرك الى الله ولكن ات بلات ولا  
 انت بل يكون الله هو المتوهم لذلك كيف يشاء اعني كالتصغير لو صانده ولا ساقا فانه بهذا  
 النظره لتاتر وكل اللب انظره فالهم حقيقة وجهته ودرى للذي نظر اسرته والارض  
 حقيقة وما انا العرشين **الباب الثاني والعشرون في الجمال** اعلم ان جمال الله سبحانه وعنه  
 او صافا فعلا واسما ثم احسن هذا على العمى وما على مخصوص بصفة الرحمة وصفة العلم  
 وصفة اللطف والنعيم وصفة الجود والراقة والحقا القيو وصفة النعمه وما ل ذلك حكما لها  
 صفات جمال ومع صفات مشرقة لها وجب الى الجمال فدهجه الى الجمال كل ساروب فانها عينها  
 التي تروى الانشاء اسم جمال باعتبار الوجوبية والتقديره اسم جمال ومنه اسم الله والرحمن  
 يحل في اسم الرحيم فانه اسم جمال وقدر على ذلك واسم ان جمال الحق سبحانه وتعالى  
 وان كان شوقا فهو نوعان النوع الاول معنوي وهو معاني الاسماء المحسنة والادوات الصا  
 وهذا النوع منخصص بشئ هو اياها والنوع الثاني حسي وهو هذا الصام المطلق المعنوي  
 عن بالخلوقات على تعاريفها انهم فهم حسن مطلق التي تظهر في جماليه القية حيث لا يخلو

بالحق وهذه العسية ايضا لها من جملة الحسن والاهم والبيح من العالم كالجسم باعتبار  
 كونه جملي الجمال لا يهر لا باعتبار تنوع الجمال فان من حسن ايضا ابراج جنس العبيح على  
 تجمعه كمنظر يتبر من الوجود واسلم ان العبيح والاشياء وانما هو لا اعتبار ذلك الشئ  
 لحفظه بتم من الوجود واسلم ان العبيح والاشياء وانما هو لا اعتبار ذلك الشئ  
 فلا يوجد في العالم جميع الوجود باعتبار حكم العبيح المطلق من الوجود فلم يقع الا الحسن  
 المطلق الا ترى ان جميع المعاني لا ظهرت باعتبار العبيح وجميع الواجبة لثبته ما ثبت باعتبارها  
 من لا تلام بطبعه وانما هي عند الجمال ومنه لا يتم بطبعه من الحسن الا ترى ان الاحداث بالانوار  
 اما كان قبيحا باعتبار من يهلك فيها وتبلى وانما هي عند السندل من غاية الحسن او عند  
 طر لا تكون حيوية لان النار فاقى العالم قبيح فكل ما خلق الله من غير ان يطلع بالاصان لا تارة  
 صورة حسنة ومجاهد وما حدث العبيح والاشياء باعتبار ان الا ترى ان الجملة حسنة في  
 بعض الاحوال تكون قبيحة ببعض اعتبارات وهي في نفسها حسنة فبعض هذه المقدمات ان  
 الوجود بجماله حسنة ومظاهر جماله بقولنا ان الوجود بجماله لا يدخل فيه الحسن بل المعقول  
 والوهم والجمال والاول والاخر والباطن والظاهر والقول والفعل والصورة والعين  
 فان جميع ذلك صور جماله وتجلياته كالمعنى في هذا المعنى فقلت من قصيدة **شعر** تجلت  
 للاشياء عين خلقتها فانها هي مبطت عنك فيها الرابع فطعت الورق من ذات حسنتك  
 فطعت ولم تترك موصولا ولا فضلا طامع وكنتما احكام ربك انتفضت الوهجة للصدق  
 فيك التماح فانك العودى صفا وانت اما انك ما بطلوا وما هو واصم والحق  
 في التتمال لاكتفيم وانت لها الماد الذي هو مانع فالنتج في محققنا غير مانع وغير ان في  
 حكم عدته الشرايع ولكن يوجب الشرايع حكمه ويومعه حكم الماء ولا امر بانه تجت  
 الاضداد في واحد البها وفيه ثلاثه فهو منهن ساطع لكل بجماله وملاحة صورته  
 على كل قد شأنه العنق يانع وكل اسود في صفات طرية وكل سراد في العروق يانع  
 وكل كحيل الطرن بعقله يسميه باض كسيف الهند حيا الاصابع وكل سراد في قوائم كالعناء  
 عييه من الشعر الواسل شرايعه وكل يلج باللاحة في قوى وكل جليل الحاسن بايعه وكل لطيف  
 حك او دق حسنة وكل جليل فهو بالظن صانع محاسن من انشاء ذلك كله من حود انش  
 به وهو واسع واياك لا تسخط بعاد ربة اليها ابرها انشها والنعيم بالانوار واجه لكل قبيح انش

الانشاء وهما انكته شريفة فاقصها فالاشياء في محيوتية غير ايدوا ولكن لا يوجد بقدره على  
 الا اذا شام ذلك ومن هذا القبيل ما درهن التوصل اليه عليه وسلم ان قال ان الله كذا  
 وكذا النظره الى القلب في كل يوم او ما في معنى ذلك وقوله سبحانه وتعالى ولا ينظر اليهم الا  
 بكمهم ليس من هذا القبيل بل النظر هنا عبارة عن الرحمة لا يقية رحمها من غير ان يتكلم  
 النظر انى لمرى القلب فانه يطلع وقد وليس هذا الامر مخصوصا بالصفة النظرية بل هو  
 بل سائر في غيرها من الاوصاف الا ترى ان قوله سبحانه وتعالى وتبين لكم حتى تعلموا ما تقولون  
 منكم ولا تنظروا اليهم قبل ان يتلاءم تعالوا فيه وكذلك في النظر فهو لا يقيد بالقلوب  
 ينظر الى كل يوم وكذا النظره لكن تحت اسرار لا يمكن كشفها بغير هذا القبيل فنعرف  
 فليكن من وجه ذهب ذهب الى النار بل في سائر بقا لا بد ان يقع في نوع من التغطيل فانه يعلم  
 ان البصر في الانسان هو المدرك المناظر من شئ العين الى الاشياء فيقدره انظر الى الاشياء  
 من محلها الطبيعي كما من شئ العين كانت مساهة بالبصره وهي تشبهها بسببه الى انتهى سم بصره  
 المتوهم فاذا اكتشف عن شئ هذا ولا يكلف الا الله وابست حقائق الاشياء على ما هي عليه  
 ولم يجيب اذ ذلك عن بصره شئ فالمراد من هذا السر العجيب الذي اشترى اليك به في هذا الكلام  
 واقرب عن غير من عما يبا ذيون التستارات ورتك احرك الى الله ولكن ات بلات ولا  
 انت بل يكون الله هو المتوهم لذلك كيف يشاء اعني كالتصغير لو صانده ولا ساقا فانه بهذا  
 النظره لتاتر وكل اللب انظره فالهم حقيقة وجهته ودرى للذي نظر اسرته والارض  
 حقيقة وما انا العرشين **الباب الثاني والعشرون في الجمال** اعلم ان جمال الله سبحانه وعنه  
 او صافا فعلا واسما ثم احسن هذا على العمى وما على مخصوص بصفة الرحمة وصفة العلم  
 وصفة اللطف والنعيم وصفة الجود والراقة والحقا القيو وصفة النعمه وما ل ذلك حكما لها  
 صفات جمال ومع صفات مشرقة لها وجب الى الجمال فدهجه الى الجمال كل ساروب فانها عينها  
 التي تروى الانشاء اسم جمال باعتبار الوجوبية والتقديره اسم جمال ومنه اسم الله والرحمن  
 يحل في اسم الرحيم فانه اسم جمال وقدر على ذلك واسم ان جمال الحق سبحانه وتعالى  
 وان كان شوقا فهو نوعان النوع الاول معنوي وهو معاني الاسماء المحسنة والادوات الصا  
 وهذا النوع منخصص بشئ هو اياها والنوع الثاني حسي وهو هذا الصام المطلق المعنوي  
 عن بالخلوقات على تعاريفها انهم فهم حسن مطلق التي تظهر في جماليه القية حيث لا يخلو







الاسم على اليمين بن العربي موافقا لمتناه لكن لان هذه الحجة لا يمكنها بل بعبارة اخرى  
 ومعنى آخر كتبت جملتي المتكلمين الذين قالوا ان صفات الحق ليست عينه ولا غيره وذكر ان  
 هذا الكلام غير سائغ في نفسه وما الحق ففدا عطا الكشف الا ان صفات غيره من ذاته ليس  
 باعتبار تعددها لا باعتبار عدم التمتع بل شاهدت امر يضرب عنقه في مثل هذه المسئلة  
 الاعلى فتظهره نفي من عقولية الكلمات المستوعبة لجماعة المتكلمين فضلا عن كمال الخط  
 اللابح بالمرتبة لا ليقوت وهي اعنى الكلمات مستهلكة في وجود الكلمات المنفردة والمنفصلة  
 في وجود الكلمات وهي اعنى المعنى عليها بالتمتع والكلمات في احدها يستعمل في عدم الاشياء  
 وبصحة دليلها الأولية الاستدلال وتم اسود غمضه وادق واخر واجمل من ان يمكن التمييز **شعر**  
 فكان ما كان ما است اذكرة فظن حيرا ولا تسلسل عن الحق على ان هذا المثال لا يليق بان  
 المتعال لان المثال في نفسه مخلوق فهو على غير الامر لمضروب به المثالان الحق قديم والمخلوق  
 حديث والعبارة والظهور لا يتحمل المعاني الذوقية الا لمن سبقه الذي هو مقبلة لا نهالا  
 نطق ان تحمل الامر على ما هو عليه ولكنها ماخذ منه طرفا فان كان يعقوب الحق من جعله  
 العمى يطرح البشير فيصير بوسن ومن لم يكن له ذوق سابق فلا يكاد يقع على المطلوب اللهم  
 الا ان يكون والابان وتصديق وتوكل ما عده واخذ ما يلحق اليه الحق من التحقيق فهو نشأة  
 بين الحق السمع وهو شهيد بمعنى يشهد بالابان ما يقال له حتى كان مشهودا لبعثا لقوة  
 الايمان فالاول وهو المكاشف وهو الذي كان لقب قال الله تعالى ان في ذلك لذكوى لمن  
 كان لقب اول الحق السمع وهو شهيد **الباب السادس والعشرون** في الحقية تهوية الحق  
 جنبه الذي لا يمكن ظهوره لكن باعتبار جملة الاسماء والصفات فكانت اشارة الى باطن الواحدة  
 وتوحيها كما انها لم تعدم اختصاصا صريحا باسم ونعت اذ مرتبة او وصف او مطلق ذات بلا  
 اعتبار اسما وصفات بل الهوية اشارة الى جميع ذلك على سبيل الجملة ولا تفردا فانها لا تشتمل  
 باي بطن والضميمة وهي واحدة من لفظته هو الذي لا اشارة الى الغائب وهو في حق عدم  
 اشارة الى كذا تبا اعتبارا سائما وصفا ترفع العلم بضميمة ذلك ومن ذلك قول **شعر**  
 ان الحقية توجب ذات الواحد ومن المالحظ في هذا في الشاهد كما بان نعت وتوحيه على  
 شأن البطلون وما ان من واحد اعلم ان هذا الاسم اخص من اسم الله وهو ستر اسم الله  
 الا ترى ان اسم الله ما دام هذا الاسم موجودا فيه كان له معنى يرجع به الى الحق واذ انك فيه

**نعت**  
 بقره وشبهه وتقبله بمعنى مثلا اذا قدمت الالف من اسم الله يبقى بقية الغابته واذا  
 حذفت الالف يبقى له وفيه فائدة واذا حذفت الالف الثابتة يبقى هو الاصل في هو  
 انها هاء واحدة بلا وادوما تحقت بها الواو الا من قبل الاشياء والاستمرار للمعادى معها  
 شيئا واحدا فاسم هو افضل الاسماء اجتمعت ببعض اهل الله بكثر زواياها الله شرفا في  
 اخر سورة تسع وتسعين وسبعين فذكر في الاسم الاكبر الذي قال النبي انه في اخر سورة  
 البقرة واول العنبران وقال انه كبرته هو وان ذلك مستفاد من ظاهر كلام النبي لان  
 الهاء اخر كلامه سورة البقرة والواو اول قوله واول سورة العنبران وهذا الكلام وان كان  
 مقبول لا في احد للاسم الاكبر بل في اخره وما وردت ما في هذا العارفا لا ينسبها  
 على شرف هذا الاسم ولوان الاشارة النبوية وقعت عليه من الجهة المذكورة انه اعظم الاسماء  
 واعلم ان ههنا ما خرج عن حاضر في الذهن يرجع اليه بالاشارة من شاهد الحق الى غائب  
 الخيال وذلك الغائب لو كان غائبا عن المحال فالجح الاشارة اليه بل لفظته هو فلا ينعى الاشارة  
 بل لفظته هو الا الى الحاضر الا ترى ان الضمير يرجع الى من كوراما لفظا واما مرتبة واما حالا  
 كالشأن والتعريفه فبأية هذا ان هو يتبع على الوجود المحض الذي لا يقع في عدم والاشارة  
 المعدم من الضميمة والفتا ان الغائب معدم من الجهة التي لم يكون مشهورا فيها فلا  
 يقع هذا في المشاير بل لفظته هو فعمل من هذا الكلام ان الهوية ستمى الوجود المحض العرفي  
 والمشتوب كمال الوجود في شهودي لكن الحكم على ما وقعت عليه بالقبية هو من اجل  
 ان ذلك غير يمكن بالاستيفاء فلا يمكن استيفاءه ولا يدرك تقبل ان الهوية فيها لعدم  
 الإدراك لها فالتم ان الحق ليس بضميمة شهادته ولا شهادته بضميمة مجللا في الاسان كل  
 مخلوق كذلك فان له شهادته فيضيا لكن شهادته من وجهه باعتباره فيضيه من وجهه راسيا  
 واما الحق فعليه عين شهادته وشهادته عينه فغائب عنه من نفسه ولا شهادته  
 بل له في نفسه يلقى به وشهادته يلقى به كما يعلم ذلك من نفسه ولا يقع تعقل ذلك لنا  
 فلا يعلم بضميمة وشهادته تحمل ما عليه الا هو ستمى **الباب السابع والعشرون**  
 في الاية اية الحق تحذير ما هو الذي اشارة الى الظاهر الحق تعالى باعتباره في المظهر لظن  
 قال الله تسم انا الله لا اله الا انا يقول ان الهوية المشار اليها بل لفظته هو هي اية الاية للشأن  
 اياها بل لفظته انا فكانت الهوية معقولة في الاية وهذا معنى قولنا ان ظاهر الحق عين باطنه

وباطنة عين ظاهره لا ان باطن من جهة وظاهره من جهة اخرى الا ترى ان قوله سبحانه  
 كيف اكرمنا بك بان فاعلم بان ما مؤكدة لان الكلام يتردد فذو من السامع فان التاكيد يستحق  
 كما ان الكلام يشكو السامع يجب التاكيد فيه بخلاف ما لو كان السامع خالي الزهن فانه  
 لا يحتاج فيرد تاكيد وما كان اختيار المعقول والظهور والوحدة يحصل فيه للمقلود وهو  
 استيعاده كيف يكون الامر ظاهره باطنه وباطنه ظاهره واما قابلية التصحيح بالظاهر لباطن  
 فيه فليست في هذه المسئلة اما تروء واما الكوار فلهذا اكد الحق بلفظة ان مقال الحوسن هو  
 يعني ان الاحدية لباطنه المشار اليه بالهوية توهل لانية الظاهرة المشار اليها بلفظة ان افلا توهل  
 ان بينهما تعاقبا وانفصالا وانك كما بوجه تفسر الامر بابدالين وهو العلم الذي اعني اسم الله  
 اشارته الى ما تصفيه الوحيين من الجمع والشمول الا انه لما قال ان بطونه وعيوبه عين  
 ظهوره وشهاده تبهه يعلم ان ذلك من حقيقة ما هو عليه الله فان الوجود في نفسه  
 يقتضي شموله للتقنين وجمع القدرين بحكم الاحدية وعدم التعاقب في نفس حصول التعاقب  
 وهذه مسئلة صيرة تم فترجملة بقوله لا الا انا يعني لا لغيره المعبودة ليست الا انا فان الظاهر  
 في تلك الاثران والاعلان والتطابق في كل ما يبعد ونه اهل كل ملت ومحلة قال ذلك الا انها  
 افا ولعل انبت لهم لفظ لا انه وتسميته لهم بهن المنظر من جهة ما هم عليه في الحقيقة تسمية  
 حقيقة لا بما اذتير ولا كما ينعم اهل الظاهر الحق انما اراد بذلك من حيث انهم تسمى اهل  
 من حيث انهم في نفسهم لهم هذه التسمية وهذا غلط سمع واقترا على الحق لان هذه الاشياء  
 كلها بل جميع ما في الوجود له من جهة ذات الله تعاقب في الحقيقة هذه التسمية تسمية حقيقة  
 لان الحق سبحانه وتعالى عين الاشياء وتسميتها بالالهيية تسمية حقيقة لا كما يزعم المنظر من اهل  
 الجباب انما تسمية بجان تير ولو كان ذلك الكلام ان تلك التجارة والكواكب والطيور والاشياء  
 التي يبعد نها ليست بالهوية وانما الا الا انا فاعرف انك انما اراد الحق ان يبين لهم ان تلك  
 الالهة مظاهره وان حكم الالهة لهم حقيقة وانهم ما عبدوا في جميع ذلك الالهة فقال الله  
 الا انا انا ما يعلق عليه اسم الالهة الالهة انما في العالم من غيري وكوني بعبود غيري  
 وانا خلقتهم ليعبدون ولا يكونوا اما خلقتهم لم قال عليه الصلوة والسلام في هذا المقام كل من  
 خلق لم اى عبادة الخولان الحق والما حلفت الجن والانس لا يعبدون وقال تعالى من  
 شئ الا يشعركم فبئذ لعنن الله موسى عليه السلام الى ان تلك الالهة انما عبود الله تعالى ولكن من

ذلك الظاهر يطلب من موسى ان يعبد في جميع المظاهر قال لا اله الا انا انا ما انا كما  
 اطلقه عليه اسم الالهة فبما اننا عبود اننا عين هو المشا الى مرتبة باسم الله فاصولنا موسى  
 من حيث هذه الالهة استحقاق المظاهر التي هي عين الهوتية فهذا اعلم انه من حيث  
 موسى شكلا يعبده من جهة تروء اخرى بعبودته الحق من جهة التي لم يعبده تبا يفتصل عنها ولو  
 اعتدى من وجهه لا ضل اهل اللل المتفرقة من طريق الله سبحانه ما لو ابدعه من حيث هذه  
 الالهة المشبهها لجميع المظاهر والتجليات والشؤون والمنشآت والكمالات المعنوية في الهوتية  
 المتوحدية في الالهة المتفرقة بالله والشهوة بان ما تم الله الا انا فانه يكون عبادته كما ينبغي الى هذا  
 المعنى اشار بقوله وان كان اهل عقل مستقيما فاتبوه ولا تتبعوا السبل المتفرقة بل من سبيلنا هذا  
 السبل المتفرقة ولو كان على سبيل الله فقد تفرقوا وادخل عليهم الشرك والاحاد بخلاف الحق الذي  
 فانهم على هرطه فاذا كان العبد على هرطه ظهر لستره قوله عليه الصلوة والسلام من عرف نفسه فقد  
 عرف ربه فيطلب بعد هذا ان يعبد حق عبادة وهي الحق بمقتضى الاسماء والصفات لا تبا  
 عبده تلك العبادة علم شيق الاشياء والمظاهر والباطنة ويعلم ان ذلك ان عين المعبر عن  
 فيطلب موسى ما اعلم الحق سبحانه وتعالى من الكمالات الحقيقية للاسماء والصفات بغير ذلك  
 فيعبده الذي هو عبادة تير ولا يمكن استيناره ذلك فلا يمكن ان يعبد حق لعبادة لان الله تم  
 لا يشاءه فليس لاسمائه وصفاته نها تير وليس لحق عبادة تير نها تير وفي هذا المقام قال عليه الصلوة والسلام  
 ما عرفناك حق معرفتك ولا جدناك حق جدتك انت كما انبت على نفسك وقال الصدوق  
 الحق من يدرك لا يدرك ذلك وقد نقلت هذا المعنى في قول شعر يا صورة حق لا يتاسس  
 يا دهره اهل الاكوان مشاك يا غاية الغاية المقصود واخره بلحق الوشيد ضلالا بين  
 مشاك عليك انت كما انبت من كوم توهت في الجحيم فان والشر ليس فليس يدرك  
 فيك لرمه بعبودية حاشا الى عين غابرة في الجحيم حاشاك فبا تصور دعوى في ذلك مرتضى والحق  
 عن درك لا يدرك ذلك وان وقع بطق المقوم الالهة على معقول العبد لانها اشعار بالاشياء  
 الحاضرة كما يشهد فالهوتية تشبهه فاطلق الهوتية على الغيب وهو ذات الحق والالهة على  
 المشاهدة وهي معقول العبد وهناك ككثرة فاهم **الباب الثامن والعشرون** في الاذل  
 الاذل عبادة عن معقول العبدية المحكوم بها الله تم من حيث ما يتفسيره في كما لا يمكن حثه  
 تقدم على الحادثات من ان متناول المهد فعبود عن ذلك بالاذل كما سبق ذلك اللفظ من

اسرار الالهة التي تروء وان تروء من  
 اجزاء خلقه فبذلك تروء من  
 هت ان عين بوجه كمشكوى فاد  
 جود بوجه من افنديه تروء الالهة من

معرفة بالله تعالى الله عن ذلك على كبره وقد بينا بطلا في سابق من هذه الكتاب فانه  
 موجود لان كان موجودا قبل وجوده فانه لم يتغير عن ذاته ولا يتبدل في ابد الابد وسبب  
 بيان الابد في الباب الثاني انشاء الله تعالى هو الحكم الازل في حق الله تعالى وما اوجه الكلام فله  
 ان له وجودا عن الوقت الذي لم يكن الحادث فيه موجودا فكلما حدث الازل ما يزال في  
 من الحوادث فاذل المدون غير الازل انما تاتى لا تزل في الازل وجوده للمبانيات الابدية وجوده  
 المعدون فالزيت والنبات كانت في حال وجود المعدون والزلزال في حال وجود المعدون والزلزال  
 الجوهري في حال وجوده والطابع والزلزال الطابع في حال وجوده المتعام والزلزال المتعام في حال  
 وجود الهيولى والزلزال الهيولى في حال وجوده والزلزال الهيولى في حال وجوده والعلية في العلم  
 الاعلى والعقل والملك المسمى بالزوال في حال وجوده وجميع العالم فالزيت والخل في حال وجوده  
 معنى قوله للشئ ان يكون فاما الازل المتعلق فالزيت والخل في حال وجوده لان الله تعالى ليس في  
 في وجوده حكما ولا يمتد في الازل عند الله فاعلم انما هو الازل في حال وجوده  
 فانه موجود في الزمان الحقيق فالزلزال الحقيق الازل وهو وجوده في حال وجوده واعلم ان  
 الازل لا يوصف بالوجود ولا بالعدم فكلما يوصف بالوجود لانه مركب في الوجود وجوده  
 لا يتصف بالعدم فكونه قبل النسيب والحكم والعدم المحض فلا يقبل نسبة ولا حكما ولا لهذا  
 الشئ حكم فالزلزال الحقيق الازل وهو الازل الحقيق الذي هو نفسه لا يوجد في الحقيق  
 لا حكما ولا يقبل نسبة ولا يوصف بالوجود ولا بالعدم فكونه قبل النسيب والحكم والعدم المحض  
 من الوجود ولا يقبل نسبة ولا يوصف بالوجود ولا بالعدم فكونه قبل النسيب والحكم والعدم المحض  
 الوجودي لانه وجوده العلم في حقيقته ان يكون الحقيق موجودا في الحقيق والحق في حق  
 الله عز وجل في قول الله تعالى في حق الله تعالى ان يكون الحقيق موجودا في الحقيق والحق في حق  
 هل في هذا الوضع بمعنى قد على الانسان حين من الدهر ما ادهر هو الله والحين في حال  
 من تجلياته لم يكن شيئا بمعنى في الانسان لم يكن شيئا كونه ولا وجوده في ذلك الحقيق في حال  
 الوجود العيني لانه من حيث العلم لانه لم يكن من كونه لم يكن معلوما وهذا العلم هو الازل الحقيق  
 الذي انفسه وما ورد من ان الله قال في الازل للارواح المست برزخكم فالزلزال في ذلك  
 الازل من الازل الحقيق في الازل الحقيق الازل الحقيق الازل الحقيق الازل الحقيق الازل الحقيق  
 عن حاله في حق العلويات في العالم العلوي في حقهم بالذل للظهور وعرضهم وعنوان قوله الشئ

هو جعل الاستعداد الالهي فيهم وقولهم بل وعنوانه القابلية التي بها قبل ان يكونوا مظاهر  
 فاسمهم نحن سبحانهم في كبرهم الازل جعلهم فيهم من الاستعداد ونظرهم على عين القابلية  
 لانهم يشعرون في وجودهم في كبرهم الازل جعلهم فيهم من الاستعداد ونظرهم على عين القابلية  
 مؤمنون بربهم في وجودهم في كبرهم الازل جعلهم فيهم من الاستعداد ونظرهم على عين القابلية  
 ومجردهم لانهم لم يحصل لهم من الاطلاع الا لغير باطن ما كانوا ينظرون انهم كبرهم في حقهم  
 غير محققين وحقا دنا عن حقيقته لانه انما يملك محققنا للعلم لانه محققنا لله محققنا بالعلم  
 وتعمير الاملاك من حيث لا يعلم حكما بالظاهر وليس للاملاك الا الظاهر الازل في حقهم في حقهم  
 آدم كيف حكى عليه بان نفس في الارض اقامه انهم مصلحيه بما علموا من تسخيرهم ونقدتهم  
 وقاتهم باطن الامر الذي هو عليه ادم من الحقائق الروحانية والصفات الربانية فلما ظهرت  
 صفات الحق على دواينهم باسماهم لان الصفة العلية الالهية بحقيقةهم وبغيرهم فالزلزال  
 لا علم لنا الا ما علمنا على التقدير بخلاف آدم فانه يعلم الاشياء على الاطلاق يعلم اني لانه المراد  
 بالامر الالهي وصفات الحق صفاته وذات الحق ذاته فانه قاله والله المستعان **الباب التاسع**  
**والغزير في الابد الابدية** عن معقول البعد برفقه تعالى وهو حكم له من حيث يتنصيه  
 وجوده الوجودي الازل لانه وجوده نفسه قائم بما تعلقه في حق الله تعالى لا يفسد في العدم  
 حكم له بانها قبل الحق ويعدو للقيام بذاته وعدم احتياجها الى غيره وكلا في كونه فانه ذوات  
 لا يتناهي في حقيقته عليه بالانقطاع لا مسوق بالعدم وكل مسوق بالعدم فخرج الاله كان عليه  
 فلا يتولد ان يحكم عليه بالانعدام والازل ان يسلموا الحق في انفسنا وهذا حال ولولم يكن  
 لما صحت البسوة لله نعم العلم ان البعد في الوجود العينية لله حكما في حقيقته لان ما يتناهي لا يستحياته  
 مروا الزمان عليه فاقدمها الشرايبا في الحق سبحانه وتعالى شأنه الذي باعتبار استمراره  
 وجوده بعد انقطاع وجوده الممكن واعلم ان كل شئ من الكمالات له ابد فابد كونها في الازل  
 الى الآخرة وابد الآخرة في الازل الحقيق تعالى ولا بد وان يحكم بانقطاع الابد وابد اهل الجنة  
 وابد اهل النار ولولا ذلك وطال الحكم سبقا لما كان بعد بين الحق تعالى ان يحكم على اسواه كالنفس  
 فليس للحقوق ان يساويه في بقائه وهذا الحكم ولولا ذلك في هذا الكلام بعبارة معقولته فانها قد علمت  
 كشفا وبيانها من شاء فليعلم من شاء فيكم في العلم ان الحال الواحد من احوال الآخرة هو كان  
 حال المرء في حق احوال الممكن بين فان لم يكن كان لا بد من متغير على وقته من وقوعه في الازل

لا انقطاع لها بل وهي ما تروا حدة لكنه قد يتصل من ذلك الحال المجرى وقد لا يتصل فانه  
تعلق من احوال اخرى غير كان هذا الحكم لهما التوافق غير ايضا ولا ينقطع هذا الحكم ولا يتصل  
عن احوال الاخرى وهذا امر مشهود ليس البعد فيه مجال لا يتصل ذلك وسياتي بيان هذا  
الكلام في موضعين ذكرنا في المناد انشاء الله تعاقبا على ما سبق ان ابدى الاما ان اذ  
الآن ال واعلم ان اجده عيني الزموا ان ابدى ان عبادته عن انقطاع الطرفين الاضافيين  
عنه ليتفرغ بايقانها بما تفرغ عقل انقطاع الاضائة كالمعنى عندنا في هذا بعد عقل الاخرية  
ابدا وهما اعني لان ولا بد لله وصفان اظهرهما الاضائة انما يتفرغ لعقل وجوب وجوده  
والا فلا انزل ولا يكون الله ولا شيء معه كما على ما عليه كان فلا وقت له سوى الانا الذي  
هو لا بد الذي هو وجوده باعتبار عدم مر الزمان عليه وانقطاع حكم الزمان دون السطو  
المعساة في مقامه فبقا في ان الحكم ينقطع الزمان دون سائرته هو لا بد فانهم **الباب**  
**الثالث** في التقديم القديم عبارة عن حكم الوجوب الذي هو الوجوب الذي هو الذي اظهر  
اسم القديم للمعنى لان من كان وجوده واجبا بل انه لم يكن مسوقا بالعدم ومن كان غير مسوق بالعدم  
لزم ان يكون قدما بالعلم ولا يتصل عن القديم لان القديم نطاوله ودا الزمان عن السبق وشعنا  
الحق من ذلك فقد علم انما هو الحكم الازم للوجوب الذي لا لا تسبقه وبين خلقه زمان في  
وقت جامع بل تقدم حكم وجوده على وجود المخلوق هو السبق بالقدم وطرق المخلوق كما اقتضا  
الموجود يوجد هو السبق بالحدث ولو كان بحيث معنى بان وهو في وجوده بعد ان يكون شيئا  
مذكو لان انما هو السبق بالانتم في حكم المخلوق انما هو اقتضا ان يوجد وجوده لهذا كما  
الامر هو انما هو السبق بالحدث على المخلوق فهو ولو كان موجودا في علم الله تعالى فهو يحدث في  
نفس ذلك الوجود لا ينفصل عن وجوده فلا يقع على المخلوق السبق عليهم ولو كان موجودا  
في العلم الا انه قبل ان يكون من حكم ان يكون موجودا بغيره في وجوده من قبل وجود الحق  
وهذا معنى الحديث ولا فلا يعيان الثابتة في العلم الا انه لم يزل قد يترجم هذا الاضائة ومن  
الوجه وهذه سنة اشغلتها انما فلا يوجد في كلام احد منهم الا ما يعطى الحكم تقدم الاضائة  
وذلك وجهها ان لا يقبل ان اذها انا واضحه لك وهو انما كان العلم الا انه لم يزل قد يترجم هذا  
بالقدم وهو الوجوب الذي لا ان صفة من طمته بل انه في كل ما يلحق بحده من الاما ان لا يترجم كان  
العلم لا يعلق عليه علم الوجود معلوم ولا يتسلسل وجود علم ولا معلوم كما انه يتصل وجوده وكلها

لان يتم وجوده قبل عقل  
الاولى والاصح انقطاعه

بعدم العالم كانت العلومات وهي الايمان التي تترجم في حكم القدم بالعلم وكانت معلومات  
الحق من يتم لمجد انه لا تنسها في فداها فانها خلق بالخلق فالحق هو تاحيكا لان رجوع الوجود المخلوق الى  
الحق من حيث لا يرعى ومن حيث الذات حكمي ولا يترجم ما اقتضاه الا الاقرا الكمال فان هذا النوع  
من الازواق الا لله مخصوص بالتحقق دون غيره من العارفين ولما كان هذا القدم في حق  
المخلوقات امر حكيميا وكحدوث امر عينيا قد سماه اسحق بن عيسى من حيث ذواتهم على انفسهم اليه  
من حيث الحكم وهو معلق العلم الا لله بهم فانهم قد قدم الحق امر حكيم في ذات وجوده له وحدث  
المخلوق امر حكيم في ذات وجوده المخلوقات فالمخلوقات من حيث هو شيئا لا يقال فيها انها من الاذن  
حيث الحكم لا يبدى عليه ولا فان الحق في نفسه منزه ان يترجم به الاضائة من حيث ذاته فالحق هو لا  
من حيث الحكم وهذا الحق في الواقع للكاشف العارفة انه تحرق ذاتي فان ذلك انما هو على  
قد رقا بلبية الكاشف على الامر الذي يصل اليه من نفسه لنفسه وما انت السبق الشرايع الا  
مفترضة باقراد الحق لما هو له وهذا الشرايع هو على ما هو لا على كما انهم من ليس معرفته  
بحقيقة الحقان فانها تفرغ لشيء ويعزب عنه شيئا فتقول ان الشرايع انما هو المشرى الظاهر ولم  
يعلم ان رجوع للعب الامر وقشر فقد ادعى الاما انه صل الله عليه وسلم ونجح انتم ولم يترجم  
الابية عليه ولا مفر به الا يدعى اليها فنعلم الا بين الكامل ونعم العالم الله العامل بالقديم  
حكمي لان وجوب الوجود والعرف بين الاذن والقديم ان القرابة عبارة عن معقولة القليلة  
له تم والقديم عبارة عن انشاء سبقيته بالعدم فالاذن انما يفيد انه قبل الاضائة والقديم  
انما يفيد انه غير مسوق بالعدم في نفسه قبلية على الاضائة فلا يكون الازل والقديم بمعنى واحد  
فانهم ان القديم هو الوجود الواجب والحكم للباري بذلك واجب كما تم تقدم الاما  
بجدة اذ ان معقولة تتعاقب وانسب له القديم الذي هو سابقه من كون ذلك حكم من هو  
واجب معناه ان وجوده لا يسبق بالانعدام ولا يطعم ذاهب بل انه بلغنا في ذاته  
سمى قديم وهو حكم واجب **الباب الحادي والثلاثون** في ايام الله ايا ما نحن بحليتها  
وظهوره ما تنصيف ذاته من انوار الكليات وكلها تجل من قبلها تسميها وتعلم الحكم الذي هو  
بالاشارة ولذلك الحكم في الوجود في الاذن بذلك الفيل فاختلاف الوجود اعني وجوده في كل زمان  
انما هو ان الاشياء التي انقضت الفيل الحكم على الوجود بالاشارة وهذا هو المعنى الذي  
كل يوم هو في شأن واعلم ان هذه الاضائة معنى فان رجوع الى الحق كما ان المعنى شأنه ذلك



وذلك الثاني في وجود الحوادث التي فكذلك ان ذلك الثاني يقتضي ذلك المتضمن في تعلق  
من حيث ذاته تنوع لان الحوادث في نفسها لا يتقبل الضيق فانه لا يتقبل تقييد غيره لغيره  
بالتحويل في الصور فعدم التقييد حكم ذاتي في التقييد فان لم يوجد في عينه فهو متغير  
لا متغير مع متغير لا متغير في الصور لا يتحول في نفسه ما يقتضيه كما لا بد على ما هو عليه  
ولا سبيل في تغيره مع غيره على الله عن ذلك علو كبير وهذا سر قوله كل يوم هو في شأن  
واعلم بان الحق سبحانه وتعالى اذا تجلى على العباد سمي ذلك التجلي نسبة الى الحق سبحانه العباد ونسبته اليه  
العصاة ولا يتحول ذلك التجلي من ان يكون له كالمعظم اسمان اسم الله تعالى او وصفا من اوصافه  
وذلك كما هو اسم ذلك التجلي وان لم يكن له اسم او وصف مما لا يدريه من الاوصاف سماء والصفات  
الا لله تعالى حال اسم ذلك الولى التجلي عليه عيني الاسم الذي تجلى به الحق عليه ذلك معنى  
قوله صلى الله عليه وسلم انه سيظهره يوم القيمة بما لم يحمده بها من قبله قوله اللهم انى  
اسألك بكل اسم سميت به نفسك او استأثرت به في عبديك فلا اسألك انى سمى بها نفسك  
تعرف بها الى عباده الذى استأثر بها في غيبه الذى يفتننا عليها بما آتانا من احوال التجلي عليه  
من عباده وذلك مستأثر في غيب التجلي عليه وسبق قوله اسألك واسألك وهو انقضاء بما  
يجب عليه من ادراك ذلك التجلي وهذا لا يعرف الا من ذات هذا المشهد والا فان العبد لا  
من طريق نظره المكسرى اللهم الا ان يكون بايمان يكون الايمان هو الذاهب بالمعنى والتأخر  
للعقل فعلم من تلك المقدمات ان اليوم هو التجلي الا ترى لاسما تكرر في الايام المتوالية عليه  
الآثرى ان قوله تعالى الذين لا يرجون ايام الله يريد به الذين لا يرجون تجليته عليهم لانهم  
يكونون وجوده ولا يؤمنون به فنكروا وقالوا لا يوجد ظهوره له وهو لا يشاء ان يهبط  
في الآخرة لا يرجون لقاء الله لان لقاءه قويم وتجليته عليهم سواء كان ذلك في الدنيا  
او في الآخرة فانهم والله يقول الحق وهو يهدى السبيل **الباب الثاني والثلاثون**  
في صلصلة البحر وصلصلة البحر المكشوف الصفة القادرة على سابق بطريق التجلي بها  
على ضرب من العظمة وهي عبارة عن بروز الهيبة القاهرية وذلك ان العبد كلما اخذ  
بمحقق بالحقيقة القادرة برزت له في مباديها صلصلة قبيح امرها بغيره بطريق القوة العظمية  
فتسمع لذلك العظماء من تصادم العظام بعضها على بعض كما ان صلصلة البحر من الرياح وهذا  
مشهد من الغروب من الكرامة على الاضواء في الحضرة العظمية لقوة قهره للمواصل اليه في الجواب

بعضهم

الاعظم التي حالت بين المرتبة الثانية وبين غيوب عباده ولا سبيل الى تلك المرتبة الا هيبة الا  
بعوسه وصلصلة البحر وانما وجدت ليلته اسرها الى السموات اعلى منه وصول الاله القائل  
الاسنى والمنظر الارهاص الهيبة في هذا الخلا ما انحلت له قوى وانحلت تراكيبه وانحلت اجزايه  
وانحلت تراكيبه فكلت لا اسم الا صلصلة نزلت له هيبة وتخصه المشقان لمن تطلبا به  
سما بان لا يراشه لبريد من تار وانما مع ذلك في ظلمات من بحار الذات بعضها فوق  
بعض خلا وهو لها تحتها ولا ارض تسمى بها الجبال الزاوية ومرايت الارض بارزة وحضرنا  
فلم نغادرهم احد وهو ضا على ذلك صفا ولا يرا لونه كذا ولا ابد فقلت ما للسماء ثقيل  
انثقت واوتت لوتها وحقت فقلت وما للارض ثقيل مدت وانثت ما ايتها وحقت فقلت  
وما للشمس ثقيل كورت والظيوم تكدرت والجبال لسيرت والسموات عطلت والارض حشرت  
والبحار تجرت والشمس توجرت والارض تسطت ما ايتها فقلت والسموات تسيرت والسموات  
كثنت والشمس سمرت والجنة ازلت فقلت ما لي فقال الجلال بعلمت نفسها احقرت وهذه  
قياسه صغرى نصبها الحق على شأنا للعبية الكبرى لا يكون على بينة من ربي فاهدى الى صراط  
حقى فعند ذلك سأل سائل الترياق عن ترجمان الصفتين فاستفهم على عدم الجهد عن الصفة  
والقوات وعن المقام الا ان الذي هو بعد ذلك باستيفاء ما هناك وعن الانسان ومن اى  
يكون كتابه القرآن وكيف الامتثال الذى هو عند ذلك الجلال والكرام فصحت بعد ما يتسم  
و من من تلك العبارات باشارات في القسم فقال ان اسم الجحش الجوار الكسرة والليل ان الشمس  
والصبح اذا تسلسلوا يقول رسول كرم ذى قوه عند ذى العرش ملكين مطيعين ثم امين فقبلت بيما  
عينيه واستوقفت ما اشاء رايه **شعر** فكان للموصل حال الابعاد فظن ما شئت ان لا تسمع  
صوت وجهي في ارجح ظنك ملك وما لك والحمد للبحر جلت عروس التوانى فوق مرتبة  
من الجلال كما لا ظل منيع والافق دائرة والسحب ما طرقت والبرق زاهرة والبرق ملتصق والحرى  
زهر والبرق هدر والذرات في شرب للملأه بنوع وسائر الفلك الدوائر قام على سابق ذي ليل  
لعمرك اني سمعت **ابواب اناث والشوق** في ام الكتاب **شعر** انى الكتاب فكنته في ذاته  
هى انظر من انشاء صفاته هي كالذرات لا حرف سيد الحق ورق الوجود بحكم ترتيبها في عالمها  
من الحروف اشارة فيما خلق بالقيم لذاته والهيئات عبارة عن جوارح من انها وعلى نطقه  
وتنوع ترتيب الحروف فانها كل تلك المحض مخلوقاته اعلم ان اسم الكتاب عبارة عن هيبة كذا

المعترضة من بعض وجهها بما هيئات الحقائق التي لا يطلق عليها اسمها ولا تصنع  
 فلا وجود ولا عدم ولا خلق ولا خلق ولا كتب به الوجود المطلق الذي لا عدم فيه وكانت ماهيته  
 الكنت أم الكتاب لأن الوجود متدرج فيها اندراج الحروف في الدوات ولا يطلق على الدوات اسم  
 من أسماء الحروف سواء كانت الحروف مملئة او مجردة وسيأتي بيان الحروف في هذا الباب فكل ذلك  
 ماهية الكنت لا يطلق عليها اسم الوجود ولا اسم عدم لانها غير معقولة ولا يحكم على غير المعقول بما  
 محال فلا يقال بانها حق ولا خلق ولا غير ولا عين ولكنها عبارة عن ماهية لا تنقسم الى اولها  
 صفة تلك العبارة من كل وجه وهي الوجود باعتبارها اختيارا ومن وجه آخر عمل الاشياء او مصدر الوجود والوجود  
 فيها بالانفصال ولو كان العقل مقتضى ان يكون الوجود في حقيقة الحقائق بالقوة كوجود الخلق في  
 انواعه ولكن للشهود يعطى الوجود منها بالانفصال بالقوة المقتضى الذي لا يدخل لكن الجمال المطلق  
 هو الذي يحكم على العقول ان يقول بان الوجود في ماهية الحقائق بالقوة بخلاف الشهود فان يعطى  
 الاسم الجمل مفضلا على ان في نفس ذلك التخصيص باق على جملته وهذا امر متروك شهودي كشي  
 لا يدركه العقل من حيث نظره لكنه اذا وصل الى ذلك الحمل تجملت عليه الاشياء قبلها وادركها  
 كما هي عليه وانما علمنا ان الكتاب هو الوجود المطلق تبين لك ان الامر الذي لا يحكم عليه الوجود  
 ولا بالعدم هو ام الكتاب وهو المسمى بما هيته الحقائق لانها الذي تولد الكتاب منه ليس الكتاب  
 الا وجود واحد من وجهي كنهه المهية لان الوجود احد الطرفين والعدم هو الثاني فلهذا ما قبلت  
 العبارة بالوجود ولا بالعدم لان ما فيها وجه من هذه الوجوده الا وهو صفة فالكنت الذي انزل  
 الحق سبحانه على لسان نبيه صلى الله عليه وسلم هو عبارة عن احكام الوجود المطلق الذي هو احد  
 وجهي ماهية الحقائق فصرحت الوجود المطلق هو علم الكتاب وقد اشار الحق الى ذلك في قوله  
 وكل شيء احصيناه في امام بين وقوله ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وقوله وكل شيء  
 فضلناه تفضيلا وقد علمنا ان اسم الكتاب هو ماهية الكنت وظهر لك ان الكتاب هو الوجود  
 المطلق واعلم ان الكتاب سور وآيات وكلمات وحروف فالصور عبارة عن الصور الذاتية  
 وهي بحليات الكلمات ولا بد لكل صورة من معنى فادق تحقيقه بالمثل الصورة من غيرها فاذا  
 لا بد لكل صورة كالمعنى كالمعنى من شأن تحقيقه تلك الصورة عن غيرها ولو ان السطور لم يتبيننا  
 على كلامه في سورة من كتاب الله تعالى في عبارته عن حقائق الحروف كما لا بد على علم الحق  
 حيث سبق مخصوصا بجمع ذلك الجمع الالهي من مفهوم الآية المشهورة ولا بد لكل جمع من اسم حقيقي

وجعله

وجعله فيكون التمثيل الالهي في ذلك الجمع من حيث ذلك الاسم وكانت الآية عبارة عن الجمع لانها  
 عبارة واحدة عن كلمات شتى وليس الجمع الا شيئا الاشياء المتفرقة لعين الواحدة الا لقبية  
 الحتمية والكلمات هي عبارة عن حقائق الخلق فانه الصعوبة اعنى التعمير في العالم الشهادة  
 والحروف المتفرقة منها عبارة عن الايمان الثابتة في العلم الالهي والاهلية منها على نوعين النوع  
 الاول مملئة تتعلق بها الحروف وكلما تتعلق بها وهو خمسة الالف والراء والزاء والواو واللام  
 الثانية اشارت الى مقتضيات كالتبر وهي خمسة الذات والحسوة والحاصل والقدرة والارادة اذ  
 الوجود هذه الاربعة المذكورة الالف والراء والزاء والواو واللام والواو والراء واللام  
 مملئة تتعلق بالحروف ويتعلق هو بها وهي خمسة فالاشارة الى الانسان الكامل بحرفه بها خمسة  
 الالهية والارادة الحتمية وهي الحرف الالف مع ما تولد منها وكانت احرف الانسان الكامل  
 غير متوقفة لان خلقها على صورته ولكن تحيزت الحقائق المطلقة الالهية عن حقائق المقابلة  
 الانسانية استنادا لانسان الى الوجود بوجهه ولو كان هو الوجود فان حكمه ان يستند الى غيره  
 كانت حروفه تتعلق بالحروف وتتعلق الحروف بها وتوحيها على حقيقة الحروف في حقيقة مشاهدتها  
 من الالف وكيفية مشاهد الالف من المنطق في كتابنا المسمى بالحروف التي شرح بهم الله الرحمن  
 الرحيم فنشأ ان يعرف ذلك المنطق في الكتاب المذكور ولما كان حكم واجب الوجود انما قائم  
 بذاته فيحتاج في وجوده الى قرع مع احتياج الحروف المشيرة الى العمل المنع من  
 الكنت به مملئة تتعلق بها الحروف ولا تتعلق بالحروف منها الالف والراء والزاء والواو واللام  
 التي فان كل واحد من هذه الاحرف تتعلق بها جميع الحروف ولا تتعلق بحرف منها ولا يقال الله  
 لام الله حرف فان الحروف النبوية صلى الله عليه وسلم قوامه بان اللام المن حرف واحد  
 فانهم واعلم بان الحروف ليست بحركات لانها الالهية الذاتية لا تدخل تحت كلمة كانه لا عند  
 الالهية والحق في انا هي فني او جبهتها وتصيغها العلمي فلا يدخل عليها اسم النكرين فهي حق لا  
 خلق لان الخلق عبارة عما دخل تحت كلمة كرهن وليست الالهية في العلم بهذا الوصف لكنها ملحقة  
 بالحدوث لها فكلها لما تفيضه وتران من استناد وجود الحروف في نفسا قديم كما سبق  
 بيان في هذا الكتاب فالايان الموجودة المصير عنها بالحروف مظهرها علم العلم بالعلم الذي  
 هو ملحق بالعلم ليس بهذا الايمان الثاني في قدرته وقد سبق تفصيل ذلك في باب التوحيات  
 علمت ان الكتاب به الوجود المطلق الجامع والحكم والاي في التوحيات على ما اشارت اليه حقيقة

بغيره فان

كلما فاعلم ان اللوح المحفوظ عبارة عن مقتضى التعيين من ذلك والوجوب على الترتيب المحكي  
 لا على المشتق لان الغير الخضم فان ذلك لا يوجد في اللوح مثل تفصيل احوال اهل الجنة والنار  
 واهل الجحيم وما اشبه ذلك ولكنه موجود في الكتاب والكتابات كعلم والوحى جبرئيل فاق  
 وسياتي في بيانها فخذ انشاء الله تعالى وانه يقول الحق ويهدي للسر **الباب**  
**الرابع والثلاثون في القرآن** **القرآن** ذات محقق احدية اخرى هو مشهده ولين  
 حيث هو يتحقق شيئا ما يطلب منه وهو المطلوب له القرض فقرانه هو حيلة بجلده وذلك  
 فما تحققت لكن من حيث الذات لم لا كان ذلك ولا بعضه بل ان الذات به من حيث الذات  
 ولا عقن وانهم تلك اللذة قران هو هو الفهم اعلم ان القرآن عبارة عن الذات  
 الذي يتحقق فيها جميع الصفات في المحكي المستي بالاحدية التي تعال على بنيتها على صفة  
 وسلم يكون شهودا احديته من الاكوان ومعنى هذا القول ان الحقيقة الاحدية المتعاقبة  
 ذاتها ظهرت بكاملها في جسده فتزلت عن اوجهها مع استقامة النزول والبروج عليها كمن على  
 عليه وسلم لما تحقق بجسده جميع الحقائق الالهية وكان محكي لام الوجود بجسده كما انه يهوت به محكي  
 الاحدية وبذا تعين الذات خلق ذلك قال صلى الله عليه وسلم ان لعل القرآن جملة واحدة يتبع  
 تحققت جميع ذلك تحققتا ذاتيا كليا جسيما وهذا هو الشارح بالقران الكريم لانه اعطاه الحكمة  
 وهذا هو الكرم اتمام لانها ما اتم عنده شيئا بل افاض عليه الحكمة كرمها اذ انما واما القرآن  
 المحكي فهو تزل الحقائق الالهية بوجوه العبد المحقق بها في الذات شيئا فشيئا على انفسه  
 المحكم الالهية التي ترتبت الذات عليها فلا يسبيل الا في ذلك لان الوجود من حيث الاكوان  
 ان يتحقق احد جميع الحقائق الالهية بجسده من اول مجاده لكنه من كانت فطرته بجملة على  
 الالوهية فانه يرتب في ذاتها ويتحقق منها ما يشكف له من ذلك شيئا بعد مترجم ترتيبا ترتيبا اليقينا  
 فذا اشار الحق الى ذلك بقوله ونزلناه نورا وهذا الحكم لا يتقطع ولا يتقضى بل لا يزال العبد  
 في تزو هكذا ولا يزال الحق في تجلي اذ لا يسبيل الى استيفاء ما لا يتناهى لان الحق في نفسه يتناهي  
 فان قلت ما فائدة قولنا لعل القرآن جملة واحدة قلنا ذلك من وجهين الوجه الاول من  
 حيث الحكم لان العبد الكمال اذا تجلى الحق له بما اذ حكمها شجده انه جملة الذات التي لا يتناهي  
 وقد تفرقت فيه بغير مفارقة لجلها الذي هو الكون والوجه الثاني من حيث استيفاء بقبليات  
 البتة وواضح الالوهية كمالها الظهور الحقائق الالهية باثارها في كل عضو من اعضا

كلمة

**الجسد**  
 فالجملة مستقلة بقوله تعالى هذه الالوهية التي وصفاها بها جملة المتعاقبات الخاتمة بالحق  
 بالحقائق الالهية وقد ورد في الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم ان القرآن دفعة واحدة  
 انما انزل الله انما اشار الى المحقق الذي هو قول الايات مقطعة اشارة الى ظهورها انما الاسماء  
 والصفات مع ترفي العبد في التحقق بالذات شيئا فشيئا وقوله تعالى ولقد اتيناك سبعين  
 امثالا في القرآن العظيم فالقران ههنا عبارة عن الجملة الالهية التي لا باعتبار التزول ولا باعتبار  
 بل مطلق الاحدية الالهية التي هي مطلق الالهية بما يستلزم جميع المراتب والصفات وانتزاعها لا شيئا  
 وانتم يتبعها بساير الالوهية مع جملة الكالات وليد الحق بل بلفظ العظيم لهذه العظمة والوسع  
 انشا في عبارة عاظمه على وجوده الجسدي من تحقق جميع الصفات وقوله تعالى الرحمن  
 علم القرآن انشاء الله ان العبد اذا تجلى عليه الرحمن محمد في نفسه لذة رحمانية تكسبه تلك اللذة  
 معرفة الذات فيتحقق بها من الصفات فاعلم القرآن الالوهية ولا خلا سبيل الى الوصول اليه  
 الذات بدون تجلي الرحمن الذي هو عبارة عن جملة الاسماء والصفات اذ الحق تعالى لا يعمل الا من  
 طريق اسما وصفاته فاقم هذا معنى الالهية بالقران وهم الافراد الكلي الايجاد الذي انهم موضع  
 نظر الله من العباد والله يقول الحق ويهدي الى سبيل الرشاد **الباب الخامس والثلاثون**  
**في القرآن** صفات الله فرقان وذات الله قران ووقف الحق في وجه الزنوج  
 وقرنة الصفات على اختلاف النعت جمان وهم الذات في احديته لتوحيد فرقان لان الوعد  
 لا يتكف وهو لانه انما ان اسم ان الفرقان عبارة عن حقيقة الاسماء والصفات على اختلاف  
 تنوعاتها فباعتبارها مرتين كل صفة واسم غيرهما تفصل الفرقان في نفس الحق من حيث اسما  
 وصفاته فرقان اسم الرحمن غير اسم الله واسم الله لا يتقدم واسم الله لا يتقدم واسم الله لا يتقدم  
 وقد اشار الله في الحديث النبوي عن الله انه قال سمعت رجلا يقول ان السابق افضل من اللاحق  
 وكذلك في الاسماء المرتبة فالمرتبة الالهية اعلى من المرتبة الربوبية والمرتبة الربوبية اعلى من المرتبة  
 الالهية بعضها من بعض ففضل الزنوج كان الاعلى افضل من الحكم عليه فاسم الله افضل من اسم  
 الرحمن واسم الرحمن افضل من اسم الرب واسم الرب افضل من اسم الملك وذلك في الاسماء والصفات  
 فان الالوهية ثابتة في اعيانها لا باعتبارها في شئ مما انشاها ولا مضطربة بل ما انفسنا عنها الاسماء  
 والصفات في الفضل واليهذا الحكمة بعضها على بعض فقبل اعوانها فالت من عقولك والحق  
 برضاك من تحفظك واعوذ بك من ان لا احصى شأه عليك فهذا الفرقان في نفس الذات فاعانه

الاعتقاد من العقوبة والعاقبة اعتقادا على ان فعل الصالح افضل من فعل المعصية ولهذا اعانه من اعدائه  
 بالرضا من السخط قليلا ان يستر الرضا افضل من صفة الغضب واما بزاوية من ذنوبكم ان الفرق  
 حاصل في الاعمال والذوات في الصفات وكذلك في نفس حقيقة الذات التي لا فرق فيها لكن من غريب  
 مشيئة الذات مع التمييز من المجال والواجب فكيف يستحيل في السخط والاصح في العبادة والنقل  
 فانك تشهد من الاحكام الواجبة في الذات والى ذلك اشار الامام ابو سعيد الخراساني بقوله من  
 يجمع بين الصديق والظالم بان يعطى جميع الاول والاخر في الظاهر والباطن بل الخلق والحق  
 والافتقار وعدمه المتفاضل المستحيل والواجب والمقدوم والموجود والمحدود وما كنا نعلمه الى  
 غير ذلك من الاعتقاد في انفسنا من الاعتراف بالاعتقاد فينا بجهالة وسأله في جميعها ما نشان الذي هو تيم  
 متوق عن جميع ذلك وهذا هو قوله قاهره فاذا تعرفت قاتره والنقود من الصواب واليه المرجع  
 والانتساب **الباب السادس والثلاثون** في التورية انزل الله تعالى التورية على موسى في نسبة النور  
 وآثاره ان يبلغ سبعة منها ويترك لوجهين لان العقول لا تكاد تغفل ما في ذنبك الوجهين فلوربها ريب  
 لا ينطق عليه مما يطيبه وكان لا يؤمن به رجل واحد وهو انفسه من موسى عليه السلام دون غيره من اهل  
 ذلك الزمان وكانت لا نوح النبي ارمي عليها فيما علم الاولين والاخرين الا علم محمد صلى الله عليه وسلم  
 وعلم ابيهم وعلم عليهما السلام وعلم ورثة عليهما فان لم تشبه التورية خصوصية محمد صلى الله عليه وسلم  
 وسلم ورثته والاولاد ابراهيم وعيسى عليهما السلام وكانت لا نوح من حجر ابراهيم لا نوح السبعة التي  
 بتبليغها موسى بخلاف الوجهين فانها كان من نور نوح اقتت فهو لم يان لا نوح من حجر ابراهيم  
 ما نطقه الا نوح مشق على سبعة نوح من المشتقات الالهية على عدد الا نوح فالنور الاوّل النور  
 والنور الثاني اليهودي قال الله تعالى انما انزلنا التورية فيها هدى ونور حكيم بما النبوة والبيع  
 الثالث الحكيم والنور الرابع القوي والنور الخامس الحكيم والنور السادس المصوب والنور السابع  
 وضع طريق السعادة من الشقاوة وتبيين ما هو الا في عقده البسطة الا نوح ارمي على السلم  
 بتبليغها واما اللوحان المنقصان موسى فالنور الاول نوح التورية والنور الثاني نوح القدرة  
 وهذا لم يكن احد من قوم موسى لا نوح بارئان السبعة الا نوح فلم يكن احد من قوم بعده ولم  
 يرثه احد من قوم من قبله فمن كان من شيا الا بلقره لينا قال الله تعالى ما فرقنا في الكتاب بين  
 شي وقال الله ولا ترضى عند الله تعالى ولا يعجب على نفسه المخلوقين بل من جحد الا ان كان  
 في جميع ما التورية واداء عليهم ما لم ياتوا به فخصنا اديا منهم لنقصها وخير دينه كما قال الله تعالى

اليوم اهلك لكم دينكم ولم تنزل هذه الآية على بيتي فمن صلى الله عليه وسلم فلوربها من  
 كلهم هو خاتم النبيين وما فتح ذلك الا محمد صلى الله عليه وسلم فتزلت عليه فكان خاتم النبيين  
 لا تلم بلغ حكمه ولا هدي ولا علم ولا ستر وقد بتر عليه ونازل عليه وقد سماه بلقيس بل الخاتم النبيين  
 نصيبا واما توحيدها واما اشاق واما ما كتبه واما اشعارا واما صفا واما مفشرا واما موكلا واما  
 مشهرا في غيره ذلك من انواع البيان فلم يبق لغيره موقل فاستقل في الارض فتم التورية لانه ما تزلت  
 يحتاج الا في يومه به فلا يعجز الذي من كل شيئا كما يفوق ان يفتعلها الا وقد فعله على عليه وسلم  
 ذلك فيقبضه هذا كما لم يكن فيما يتبليغ ويصير انا ما انتقل حكم تورية النسخ به يعلم وكان محمد صلى الله  
 عليه وسلم خاتم النبيين لا تراه بالكمال ولم يكن احد بعد ذلك فلورب موسى بما يبالغ اللوحين في  
 به كما كان يعصت عيسى بن مريم لان عيسى بلغ ستر ذلك اللوحين الى يومه ولهذا من اول خدم  
 ظهر عيسى بالقدرة والورثة وهو كلاس في العهد وبارا ولا كلاس ولا موسى واجبا ما المورث في نسخ  
 موسى لانه اقرى عالم بات به موسى لانه اظهر الاحكام ذلك فصل قوم من بعده فصلى وانا والله  
 ثالث خلفه وهو الاكابر والاولاد والامم وستر ذلك بالا تايم الثلثة واقرى قوم بعد ذلك فتم من  
 انزل الله وهو لا يراه المشركون بالملكوت من قومهم من قال انه الله نزل واخذ ابن آدم وما  
 يعني في تصور موسى ادم ثم رجوع الى تعالىه وهذا يقوم هم المشركون بالبعث اقبته في يوم عيسى  
 من قال ان الله في نفسه عبارة عن ثلثة عن اب وهو الروح القدس وعن ام وهي مريم وبن وهو  
 عيسى فضل قوم عيسى لان جميع ما اعتقدوه ولم يكن ما جاء به عيسى كمن يفهم لظواهر اذ لم يكن  
 ما صادوا اليه ولهذا لما سأل الله عيسى فقال له انت قلت اننا سألناك ولما سألنا عيسى من  
 الله قال سبحانك قدّم انت في هذا التصية ما يكون في ان قوله الصواب يحق بعضه كما ان  
 المناجزة بين وينبذ فالقول لهم اصدوني من دون الله وانت عيسى حقيقتي وانا انا عيسى  
 حقيقتي واناك فلا مغايرة بيني وبينك فترى عيسى نفسه عما اعتقدوه قوله انهم اعتقدوا  
 مطلق الغيب فقط بغير التورية وليس هذا بحق الله ثم قال ان كنت قلتهم بعض من نسبة  
 الحقيقة الميسورة انها الله فتدعيتهم اني لم اقله الا على الجميع بين المتنير والتبليغ وطوق  
 الواحد في الكثرة لكنهم ضلوا بعبودهم ولم يكن مفهومهم مرادى تعلم ما في نفس عيسى هل كان ما  
 اعتقدوه مرادى فيما بلغت اليهم من ظهور الحقيقة الالهية ام كان مرادى بخلاف ذلك فما علم  
 ما في نفسك يعني بلغت ذلك اليهم ولا اعلم ما في نفسك من ان تضلهم عن اليهودي فلوربها من

ذلك ما بلغت اليهم شيئا مما يعصمهم انك انت علام الغيوب وانا لا اعلم الغيوب فان ذلك ما قلت لهم الا امرتهم به ما وجدتك في نفسي فبلغت الامر اليهم ونصحتهم ليعود اليك في انفسهم سبيلا فاطهرت لهم الحقيقة الالهية في ذلك ليظهر لهم ما في انفسهم وما كان قولي لهم الا ان ايقوا الله في ربهم ولم اخصص نفسي بالحقيقة الالهية بل اطلقت ذلك في جميعهم فاعلمهم بما آتاك الله ربهم حقيقيا انت ودينهم حقيقيا وكان العلم الذي جاء به يعمس زيادة على ما في التوراة وهو سر الربوبية والقدره فاطهرت ولهدى التوراة ان افشاء سر الربوبية كمن فوسر جميع هذا العلم وبلغت الى قوسه في قوسه عبارات وسوسه اشارات كالفه شيئا كان قوسه لا تشك بعده ولما كان يحتاج الى كمال الالوهية بعد ذلك الى علم الالهية والذات الذي جاء بها النبي صلى الله عليه وسلم في التوراة والقرون وقوسه الحديث عليه ما من حيث الذات والصفات وقد جمع الله ذلك في آية واحدة وهي ليس كغيرها وهو السميع اليم ليس كغيره شيء مما يتعلق بالذات وهو السميع البصير مما يتعلق بالصفات وهو بلغ موسى ما لم يبلغ غيره القوم فكان قوسه يتخبر في قوسه فيكون فانه قال انا اذ كنت الا على وما يتعلق افشاء سر الربوبية الا ما ادعاه فرعون ككثرة طاميلين ذلك ليعبرون بطريق التحقيق قابله موسى واشتر عليه فلو اظهر موسى شيئا من علم الربوبية في التوراة لكونه قوسه وانوره في معانيه فرعون وامره الله كمن ذلك كما امرتنا محمد صلى الله عليه وسلم ليحكم بشيئا مما لا يسهل به الحديث المردي ضد من انه قال او ثبت ليلة اسرى في ثلثت علوم تعلم اخذ على في كتبه وعلم حقيقته في تبليغه وعلم امرت بتبليغه فالعلم الذي امرت بتبليغه هو علم الشرايع والعلم الذي حثرت في تبليغه فهو علم الحقائق والعلم الذي اخذ على في كتبه هو الاسرار الالهية والذات الالهية في القرآن والذات الالهية في ظاهره والذات الالهية في تبليغه فانه ما علمت لهم سهر سرهم اياها في الافاق وفي انفسهم حتى يبين انه الحق قولي وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق وقولهم انهم انما في السموات وما في الارض جميعا منه وقولهم ونحن نؤمن به وحي فان جميع ذلك لهما وجه تدل على الحقايق وتوجهه بتعلق بالاشرايع فهو كالتحقيق فانهم الهيا تقابل مع الله ذلك ومن لم يكن فهمه فذلك العلم فكان من لو فوجئ بالحقايق انكرها فانه بالعلم اليه لئلا يردى ذلك الهلاك لئلا يشأوا والعلم الذي اخذ على في كتبه فانه سورة في القرآن بطريق التنازل بغرض ان الحكم يعلم ذلك

الامن اشرف على العلم او لا او بطريق الكشف الالهي ثم سمع القرآن بعد ذلك فانه يعلم الحق الذي فيه شيئا من العلم المأخوذ على النبي كونه واليه اشار بقوله سبحانه وتعالى وما يعلم تاويله الا الله والراسخون على قراة من وقف هنا فاذى بطبع على تاويله من نفسه هو النبي الله فانهم حال مناجرة البناء في مضار البنان ان ابدانهم يحفظ اظهار ابدانهم حتى الى ما كان سبيلا من الحق على التوراة اعلم ان التوراة عبارة عن تجليات الاسماء الصنافية وذلك هو الحق سبحانه وتعالى في المظاهر الحقيقية فان الحق تعالى نصب الاسماء ليعرف صفاته وجعله الصفا والياء على ذاته في مظاهره وتظهر على طهارة اسماؤه والصفات لاسيما في سورة الكافران لئلا يظن فطره على السد فظهره فان جميع الصفات الالهية المكتبة كانت وبالابيض يتنفس فيه ما يقابل به نفس الحق وهذه الاسماء لتكون دلالة على الحق على صفاته تفرقت الخلق بها صفات الحق ثم احدثت الالهة لئلا يظن ككثرة الاسماء والصفات كما لمرات وتظهر تلك الاسماء فيهم والصفات فتأخذ انفسهم بما انتصف فيهم من الاسماء والصفات الالهية فاذا ذكر الله تم كانوا هم المذكورين بهذا الاسم فهذا الحق توريته والتوراة في الله جعل المعنى على بعد المعنوي من فخر الحق سبحانه العاتية كما لا يعتاد من ليس لهم فخره ذلك والحق عند العارفين حقيقة ذاتهم فخره به هذا ان الانسان في التوراة واما ما تضمنه السبعة الاونام التي انزلت على موسى فاما الفصح فلو ان التوراة علم الا لا يشترط ان يكون في الفصح من المعلوم الا ذلك النوع الذي يسمى الفصح به يكون فيه ويره في باقي الاونام لكن لما فلب حكم على لوح موسى في الفصح به كان في سورة القرآن كذلك كما فلب عليها ان كانت السورة مستمارة بذلك الامر وهي تتفرع ذلك وغيره فلو ان التوراة في صف الحق بالواحد تبارك وتعالى سبيلا لتبين المطلق وحكم ما الحق تمام ما يتبين به عن الحق وفيه توريته الحق والقدره التي لم يفرغ جميع اسماؤه وصفاته العلية لئلا يعلموا الحق بطريق التنازل والتفرع عما اتهمه لنفسه في العلم في الفصح المستوي بل هو انوار وما يفرغ الالهية الاضداد الالهية التي في سورة التوراة الالهية في قلوب المؤمنين فان الالهية في نفسه سر وجودي الهياق بعلمها عباد الله وذلك هو الجذب الذي يرتقي فيه العارفين الى المناظر العلوية على الطريق الالهية على مراد الله وذلك عبارة عن كيفية رجوع النور الى الله في الهيكل الانساني في هذا الالهية عبارة عما يجده صاحب ذلك النور من احدية الطريق الى الكائنات والحق والمستوي ان كان حيث لا حيث وفيه الفصح علم الكشف عن احوال الملك ولها من تعليمهم ويعدهم وعلم الملكوت وهو عالم الارواح

نزل

للعلم وما كان

وعلم بغيره وهو العالم كما علم على عالم الارواح وذلك حضرة القدس ومن جعلته ما في الوجود علم  
 البرزخ وذكر البقية والساعة واليوان والحساب والنجمة والذرات ومن جعلته ما في هذا الوجود اعضاء  
 جميع من الملائكة ومن جعلته ما في الوجود من علم الاسرار والودعة في الاشكال وانشاء ذلك حتى فعلت بنوا  
 اسرائيل معرفة نطق الاسرار ما فعلته واظهرت بذلك من الكرامات ما اظهرته وما اولوج الحكمة فيه  
 معرفة كيفية السلوك الصلي بطريق التخلي والذوق في الخطا بر العنصرية الالهية من خلق المخلعين  
 وتو في الطود ومكلمة الشير ورواية التار في الليل النظم فانها كلها اسرار الالهية في هذا الوجود يستمد  
 على جميع هذه الانواع من الحكمة الالهية ومن جعلته ما في هذا الوجود علم تنزل الوحيات بطريق التفسير  
 وانشاء ذلك ومن جعلته ما في هذا الوجود علم الملك والنبوة وعلم حوض الاستجار والنجار وانشاء ذلك  
 وكل من اتفق من بني اسرائيل على هذا الوجود صار رهبانا والراهب في الغيبة هو لمتا التار والذوات  
 الراجب في الحربة واما الوجود القوي فهو الوجود الراجب فيه علم التنزلات الحكيمية في القوى البشريه  
 وهذا علم الازاوق من حصيد من بني اسرائيل كان جردا وهو علم مرتبة ورتبه موسى وهذا الوجود  
 اكثره رسوم وانشاء وانشارات نصيها الحق تعالى في التورته بنصب الحكمة الالهية في القوى البشريه  
 وقد تبه على ذلك في قوله تعالى يا يحيى خذ الكتاب بقوة وانشاء الحكم صليبا الاضباله لايكون  
 الا من علم الحكمة والهدى الى النور الاكبر ثم افق ذلك في قوله تعالى ما اقتناه علم من الحكمة  
 الالهية وهذا العرف في الايمان حصل فيه فهو الحق الص لا للمعلوم ومن جعلته ما في هذا  
 الوجود علم السيميا وكيفية السحر العاني وهو الذي يشبه الكوامات والحجرات وقوله السحر العاني  
 لانه بلا ادوية ولا عمل ولا يلقظ بشئ بل بمجرد قوى سحرية في الانسان يخبره الامور على حسب  
 ما اقتضاه الساهر فبتر الصودا التي لا يمكن الا في الخيال محسوسه مشهودة في الحس وقوله تعالى  
 بصرا لنا طريق ان يقبلان نفسه فيقدر ثم شيئا فيرونه بايديهم ولكن في حيا ويظنون انه في  
 عالم الحس ولقد وقعت على ذلك في طريق التوجه فكلت لو شئت التصور ياي صوري في الوجود  
 تصورتها بالوان وارت اى فعل فعلت ولكن علت انه جعلت فتى كثر ففتح الله تعالى لقله المشو  
 الذي جعله بين الكافي والنون واما الوجود الحكيم فهو الوجود الخامس فيه الاوامر والنهاي التي انضما  
 الله تعالى على بني اسرائيل وحرم عليهم ما شاء ان يحرمه وهذا الوجود فيه التشرع الموسوي الذي  
 يتو على الجود واما الوجود العبودية وهو الوجود السادس فان فيه معرفة الاحكام اللاذته التي تتحقق من  
 الذم ولا امتناع والتشريع والتخصيص انه قال نوحه ان احوكم اذا جازى الستم اساءة فقد اذناه

ما اقتاد فخر من الربوبية لان العبد لا يحق له من جهة ما في هذا الوجود علم اسرار التسليم والتوكيل  
 والتفويض والوصايا والقرود والرجاء والرحمة والزهو والتوجه الى الحق وتوك ما سواه في ذلك  
 ذلك واما الوجود السابع فهو الوجود الذي تنكرفيه المطر قباله ثم يبين طريق السقا  
 معناه ومن اشفاة من غيره وهو الجان في طريق السجادة ومن جعلته ما في هذا الوجود تبين ما هو  
 الاولي في طريق السجادة من غيره وهو الجان في طريق السجادة ومن جعلته ما في هذا الوجود تبين ما هو  
 ما اتدعوه في دينهم رغبة رهبانية استخرجوا ذلك بافكارهم وعقولهم من كلام موسى بل من  
 كلام الله تعالى فان عوفا حق زمايتها فلو انتم استخرجوا ذلك بطريق الاضبار الاكبرى والكشف  
 الاولي لكان الله بعدد لهم ذلك وكين وتو كان لا يكتنهم ذلك ان يروه حق وعلايتهم لكان  
 الحق باهم بذلك على لسان نبيهم موسى فاعرض موسى من ذلك جهلا بها ولكن رفقاهم  
 فلما اتيد عوفا لم ينعوفا حق رعايتها عوفا عليها وفي هذا الوجود علم حجة ما يتسوق  
 بالاديان وقد جمعت جميع ما يتصنفة التورته في هذه الوراقت على حسب ما كتبه الله  
 عن ذلك وقصد ما الاختصاص فيها فان الواحدة في ابدانها كما هو عليه لا حجتنا التي يتوكل  
 كثير ولا قابلية في ذلك فهذا جميع ما تنصنفة التورته على الارجاء فاقوم والله يقول الحق  
 وهو يهدي السبيل **الباب السابع والثلاثون** في التوراة الزبور لعظمة سر بانية  
 هي عين الكتاب واستعملها العرب حتى انزل الله عز وجل وكل شئ قطوه في الزبور في  
 الكتب وانزل الزبور على داود ايات منسكلات ولكن لم يجر جبر في قوله الا جمله واحق  
 بعد ان نزل عليه وكان داود هم الطن محلوته واصنهم شامل وكان اذا نزل الزبور  
 وقفت الجوانا في حوله من الوشوش والظلود وكان يحثف البون قهرها تارة ذائرة  
 شدة يد كثير الاطلاع على المقوم المستعمله في زمانه واعلم ان كل كتاب انزل على نبي ما  
 جعله فيمن العلوم الاعد ما يعلم ذلك النبي لان اعدا ولا ناقصا حكمه اليقينة لئلا يجعل  
 النبي ما في غيره والكتب يتبين بعضها عن بعض بالافضلية بقدر تمييز الرسول ما عن غيره عند  
 ولقد كانت ان القرآن افضل كتب الله تعالى لئن لم على انبيا لانه ان محمد صلى الله عليه وسلم  
 كان افضل المرسلين فان قلت كلام الله لا الفضلية في بعضه على بعض قلت لقد ورد في  
 الحديث عن النبي انه قال سورة افضل اى القرآن فاذا تمت الافضلية في القرآن ايضا  
 على بعض فلا امتناع في بقية الكتب من حيث الجمله واعلم ان الزبور اكثره مواظف ويا قيمته

والادب

على الله بما هو اهل له بشي وما فيه من الشرائع الايات مختصر منه ولكن بحسب تلك الوجودات  
 وذلك الشفاء على علم حجة اليقين حقيقتهم وعلم الوجود المطلق وعلم كمال الحق تعالى في الحق  
 وعلم التنوير بالانوار بعلم مقتضيات حقائق الوجودات وعلم المتوالي والاستعداد  
 وعلم الطبيعيات والروايات وعلم المنطق وعلم الخلافة وعلم الحكمة وعلم الفراسة  
 التي هي ذلك من العلوم وكذلك بطريق الاستبصار وشرحه على سبيل التبرير مما لا يقدر  
 اظهاره ولا يقدر على الكشف ستر من اسرار الله تعالى وكان داود عا كثر العبادة وكان يعلم  
 منطق الطير بالكشف الالهي ويحدهم بالقوة الالهيّة فيلتمهم في اذناهم يريد من المعاني  
 باي لغة شاء الا كما يزعم من كلامه فترجمها لغيرهم لانه كان يحكم بشيخه الطير في علمه  
 انها على لغة مفصل بل كان يفهم احاديث الطيور على اختلاف اصواتها ويعلم المعاني التي  
 تدل عليها تلك الاصوات بطريق الكشف الالهي وذلك قول ولده سليمان علينا منطق  
 الطير واستمر به ذلك الحال حتى زعم ان الطيور لغة متوضعة تتحدث بها بعضها مع بعض  
 وانهم داود من حيث معرفته بذلك الوضع بل انها اصوات تخرجها من فمها وضع  
 معلوم لكنها اذا خرجت لها حال يبرز فيها صوت فيفهمها من الطيور الهامما اليها لما  
 فيها من اللطف الروحي فاذا خرجت لها حال اخر يبرز فيها مثل ذلك الصوت حسا وتبره  
 ففهمها من الطيور او غيرها الهامما اليها فكانت ساير الحيوانات اذا برزت لها صوت  
 علم داود ما تضمنه ذلك الصوت على كسبها اليها وكان اذا اراد داود ان يحكم احد من شيا  
 كلمة ان شاء باللقمة السر يا تير وان شاء يغيرها من اصوات الحيوانات فيفهم ذلك الحيوان  
 للقوة الالهيّة التي جعلها الله لداود في كلامه وهذا الامر الذي جعله الله لداود وسليمان  
 غيره محصور عليهم ولا مقصور قهرا وانما هو امر عام في جميع الملكات اعني الخلافة الكبرى وما  
 احتضن داود وسليمان الا يظهر ذلك والتحدث به والا فكل واحد من الاقرب والاقرب اليه  
 انصرف في جميع الملكة الوجودية ويعلم كل واحد منهم ما احتج في الليل والنهار ففصل عن  
 لغات الطيور وقد قال النبي صلى الله عليه وآله لو دبت فلة سود على حفرة تراء في ليلة ظلماء  
 ولم اسمعها قلت اني عند ذم او مكور به وعا ليرى كما ان اولهم اشهر بها لانه لا يتوكل بها ان  
 الايقوق وانما هو كذا قلت اقول لا اشهر بها وانما هو كذا وقور عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم  
 ان لم يؤم الحق في اراد ان يرطه الى سائر الهالسيه ثم ذكروا سليمان وتبرك فضل من ذلك انقول

سليمان رتب حسب ملكه لا ينبغي لاحد من يعصى انما اراد به الحق والظهور بهذه الخلافة  
 وهو الذي لا ينبغي لاحد من بعده التكل واما في بعض الاشياء دون بعض فقد ظهرت به  
 الانبياء وسعهم فيها لا يبارون الله عليهم واعلم ان الزبور في الاشارة عبارة عن تجليات  
 اسماء الصفات فقط ولا تجليها عن تجليات اسماء الذات فقط والفرقان عبارة عن تجليات  
 جملة الصفات والاسماء ومطلقات القابضة والنافثة والفرقان عبارة عن الذات المحض وقد  
 سبق الكلام على الفرقان والتورية وقرن التورية عبارة عن تجليات صفات الانعام  
 فانه بمقتضى التواريخ الفعلية لاقتداره الالهيّة وذلك كان داود عليه السلام خليفة على  
 العالم فظهر باحكام ما اوصى اليه في الزبور فكان يبين الجمال الراسيات ويبين الكنديين  
 ويحكم على انواع الخلق ثم دون سليمان ملكه فكان سليمان وارث داود وداود وارث  
 الحق المطلق وكان داود افضل لان الله اتاه الخلافة ابتداء وحضره بالخطاب في قوله يا داود  
 انا جعلناك خليفة في الارض ولم يحصل ذلك لسليمان الا بعد طلبه على نوح الخضر وعلم داود  
 انه لا يمكن له ان يكون نبيتم الخلافة عليه ظاهر او باطنا وانما سليمان وجهه سليمان ذلك  
 فطلب ان يتبرك الخلافة عليه ظاهر او باطنا فلم يعط الحق الا من حيث الظهور الا ترى ان  
 تعالى حيث اجر من سليمان انما قال رتب حسب ملكه لا ينبغي لاحد من يعصى فقال في جوابه  
 فسترنا الريح تجري بامرهم ثم عود ما اوتى سليمان من الاقدارات الالهيّة لم يقدر فيها  
 ما طلب لان ذلك متنع اقتضاه على احد من الخلق لانه اقتضاه الحق في حق من لم  
 في مظهره بل كان ذلك المظهر خليفة الله في ارضه واليه الاشارة بتعبيره وليد كمنافق الرب  
 من بعد الذكوان الارض من تحتها ايدى المصالحون يعنى المصالح من المورثة الالهيّة والارباب  
 هذا الحقائق الوجودية المنفردة بين الجمالي الحقيقية والمعاني الخفية والاشارة في قوله ان ربي  
 واستعد فاياي فاعبدون فان قلت ان دعوة سليمان سبغها بتبصير ان الملكة الكبرى لا  
 ينبغي لاحد من يعصى الله وهو حقيقة سليمان فقد صحت الدعوة له فقد صدقت وان قلت ان  
 دعوة سليمان غير سبغها بتبصير عدم قدر الخلافة عليه وان ذلك قد صح لمن بعده من الانبياء  
 والا فانه قد صدقت فانه كمن شئت فلما علم داود استعد له الملكة عليه تبرز هذا الطلب  
 فطلب سليمان ناديا اليها يريد معرفة ما بالخطا الهالهيّة فينبغي حصرها وهذا ولو كان مستاضحا  
 جازي الطلب لموسى الالهي والامكان الوجودي ويكمن لا ينظم احد صرح ذلك وفيه القام

الحق نعم من اوليا الله فقال وما قولوا الله حق هده سبحان ذاك ربنا انما يصوت  
 فصا من هذا الوجه متصفا فليهدنا قال الصادق الاكبر لعنه من ذكرك الوردان اوردك فقال عليه السلام  
 لا احصى ثناء عليك انت كما ائتيت على نفسك فتاوب حصى الله عليه وسلم وترى ان طلب ملائكة  
 حصوله فاعترف بالخير كما كان لله وكان عليه الصلوة والسلام لعرف بربهم من سليمان لان سليمان عرف  
 ما يقضى فطلب حصوله ومحمد صلى الله عليه وسلم عرف بالانبياء فتاوب من طلب ابدان ملائكة  
 اعنى ان ذكرك الله انما يحصل ذلك لعلمنا الله لم يجعل احدنا انما يحصله في اية  
 استافوا الله بها عن سائر خلقه فانظر كم بين من لعنه بربهم يتبين اليه وبين من لا يعرفه  
 بربه ولا يراه في هذا العالم قال الخويون من اوليا وما قاله فقال شيخنا الشيخ عبد القادر  
 الجياد في معاشرة الانبياء ما يقيم القربى وقتنا ما لم نره هكذا روى عنه الامام جعفر بن البرقي  
 في الفتوحات المكتبة باسناده فقال الشيخ ابو العباس ارجو ان يجمعنا بحمد الله وبقائه  
 وهذا الكلام وان كان له وجه من التاويل فذوقنا ان عطفك النبي افضل من عطفك الوفي  
 وسياتي الكلام على النبوة والولاية في هذا الكتاب انشاء الله تعالى والله يصدرى القلوب  
**الباب الثامن والثلاثون** في الاجابة انزل الله لا تجادل على عيسى بالنبوة السريانية وقرأ  
 على سبع عشرة لغة واول الاجابة باسم الاب والابن وكان اول القرآن رسم الله الرحمن الرحيم  
 فاخذ هذا الكلام قومه على ظاهره فظنوا ان الاب والابن من امة عن الوجود وقرئهم  
 على قالوا ان الله انما خلقنا ولم يعلموا ان المراد بالاب هو اسم الله والابن كونه الذات المعبر عنها  
 بالهيئة المتخالفين والابن الكتاب وهو الوجود المطلق لا يفرغ ويتغير عن مهيبة الله قال الله تعالى  
 وعنده ام الكتاب اشارة الى ما ذكره وقد سبق بيانها في عمله واليه اشار عيسى في قوله ما قلت  
 الاما امرتني به ان ابغض اباهم وهو هذا الكلام ثم قال ان ابي الله وربي وربكم لا يتفقوا فيهم  
 الا حتى يعلم ان عيسى يعلم بقدره على انجيل بلزاد في البيان والابضاح بقوله ان ابي الله  
 وربي وربكم لا يتفقوا فيهم انه هو الاب والابن والابن هو الله تعالى في قوله ان ابي الله  
 وربي وربكم لا يتفقوا فيهم بل ذهبوا الى ما فهموه من كلام الله فقالوا عيسى في اجوابها  
 قلت لهم الاما امرتني على سبيل الاعتقاد فقوموا معي انت المرسل اليهم بذلك الكلام واول اسم  
 الاب والابن والابن فلما لم يقم كلامه على ظاهره من كلامك فلا تفرقوا فيهم في ذلك لانهم فيه  
 على ما علموه من كلامك فكان شركهم عينا لتوحيد لا يتم على ما علموه بالاخبار لا يفرق فيهم

تكمهم

الابن صباحا انما الظل بالبال دهل شعير الاسجد محمد دهل شعير من كان احدت مهده  
 دهل شعير من كان في المعمر الحالك قليل المعمر ما يبيت باوجال ثلثين شهرا في ثلثه احوال

فصلهم كمثل الجهد الذي جهدهم وخطا خلوا جرح اجتهادها عند عيسى عليه السلام اعق  
 بذلك الجواب للشيخ حيث سألته قلت لانا سألنا عن علي بن ابي طالب وعن ابي طالب وعن ابي طالب  
 الى ان قال وان لعقهم كما قلت لعق العزير الحكيم وليرتقل في قوله ان لعقهم فانما لعقهم  
 العقاب ولا ما يشابه ذلك بل فكر العفوة طلبها من ابي ابا حنيفة ورواه فيهم  
 عن الخليل ان الانبياء صلوات الله وسلامه عليهم لا يبالون الخوف من احد الا من اخطاه وهم يعلمون  
 انه لا يخشى العقوبة قال الله تعالى وما كان استغفانا برحيم لاسبية الا نحن موعود وعدها اياه  
 فلما تبين له انه عدو لله تبوء منهم وهكذا جميع الانبياء وكان طلب عيسى ليقوم المعصوم  
 من علم انهم يتخفون ذلك لانهم في حق من انفسهم ولو كانوا في حقيقة الامر على الباطل لكان  
 على حق في عقوبتهم هو الذي يؤذيهم ولو كانوا معا في حق لاطلهم جليته حتى ابراهيم  
 لهذا فان لعقهم ولقد احسن اللفظ حين قال لعقها فانهم جرادك بعينه كما في ابي بصير  
 وليسوا بما ندين ولا من الذين لا حول لهم ولا قوة لانهم على الحقيقة شخصون  
 الحق تعالى هو حقيقة عيسى وحقيقة امه وحقيقة روح القدس بل حقيقة كل شئ وهذا معنى  
 قول عيسى عليه السلام فانهم جرادك فيفهدهم عيسى انهم عبد الله وانه جليته من شهادته  
 لهم ولان ذلك قال الله اسم عقوب هذا الكلام هذا يوم ينزع الصادقين صدورهم عند ربهم  
 بشارة لم يعينهم بها بما كان مطبق انهم لما كانوا صادقين في انفسهم لنا واولهم كالمعنى الظاهر  
 لهم ولو كانوا على صلات ما هو الامر عليه انفسهم ذلك عند ربهم لا يخبره لان الحكم عليهم بالقتل  
 عند قتلهم الامر بالامر عيسى في نفسه ولها ما عوتبوا به ولما كان ما لهم الى ما هم عليه روح الله  
 من الحق وهو امتدادهم في انفسهم حقيقة ذلك قصودهم في ذلك الاعتقاد فنعمهم عند ربهم  
 حتى اذا حكمهم الى الرحمة لا يذنبوا في حقهم في انفسهم بما اعتقدوه في عيسى عليه السلام ان استغفروا  
 كان حقا من هذا الوجه فبقي عليهم من حيث معتقدتهم انه عند خلق عبده به وكان الاجابة عبارة  
 عن تجليات اسماء الذات عين تجليات الذات واسماء من التجليات المذكورة تجليات الوجود  
 التي تظهر بها لاهوتهم عيسى وعيسى في قرينهم وفي روح القدس فتهدوا الحق في كل مظهر من هذه  
 المظاهر وهم ولو كانوا محققين من حيث هذا القبول فقد اخطوا واخطوا واولوا ما خطاهم فلو انهم  
 ذهبوا اليه الا حصرا ذلك في عيسى وقرينهم وروح القدس واما خطاهم فلو انهم قالوا بالتحديق  
 والتشبه المعنى في هذه الواهية وليس هو حكمها ما قالوا على التشبه فهذا محض خطأ انهم

دبار اسلم غايات بني حال  
 الخ عليها كل اسم هطال

وتحب سلمي لا تزال ترمي عطلا  
 من الرمش او يمشا بمشاه عطلا  
 وتحب سلمي لا تزال كسعدنا  
 بوادى الخوازمى او على رشا وخال  
 يالى سلى اذ نريك منسبا  
 وجيد كيد الرب ليس بمطال  
 الا نعت بسا سنة اليوم اتى  
 كبريت واليا يحسن القهوا مثال  
 كدبت لعدا صبر على المريرة  
 واستعرس ان يزن بها الخال  
 يعنى الفراش جميعا للجميها  
 كصباح زيت في قناديل ذبال  
 كان على لبايتها جرم مفضل  
 اصاب غضا جردا وكذا باجرال  
 وهبت كم ربح تجلجلى المشوا  
 صبا دشما في سزال فقال  
 اذا ما الضمير انزها من ثيابها  
 تمل عليه هونته غير تجبال  
 كحقت النفايش لو يدان فوم  
 بما احسنا من لبيس وسجال  
 لطيفة على الكشح غير ما ستر  
 اذا انفتحت مرجة غير مشال  
 تنورها من اذرعان واهلها  
 بيثرت اذنه دارها منظر عال  
 نظرت الى اربا اليريم كما تقيها  
 مصابيح رهبان تشب لعتال  
 سموت اليها بسما تام هلها  
 سوت حباب النار خال على حال  
 فتاقت سنان الله انك فاصحى  
 الس تزق السمار والانس احوال



فقلت يمين الله ابراهيم فاعاد  
ولو تصور راسي ادبك ولديك  
فقلت لها بالله حلفت فاجر فلما نزلت  
فقلت يمين الله ابراهيم فاعاد

فصحت مشو قادم بعلمها  
عليه السلام سبي الطغ والبال  
يغفل غفلت البكر شذنا قمر  
بقتلي ولله ليس بقبال  
استغنى في المشرق مناجي  
وسورة روي كايانا غزال  
وليس بذي روح ينطق به  
وليس بذي سيف وليس ببال  
و استغنى في المشرق مناجي  
كاشفت الحيرة الرجل الطال  
وتوكلت سمي وان كان معلها  
بان المني يعدي وليس بقبال  
وماذا عليه ان ذكرت وانما  
كفر لان ربي قهار وسيف  
ويستغنى روي يوم يصير  
يطعن بجنا المرافيق يسال  
سبا ابيان والمرايين والقي  
يطاف الحضور في تمام واكال  
نرايع يبعين الهوى سبل الردي  
يقان لاهل الحكم مثلا يتصل  
صرفت الهوى عن سبي من خيرة الردي  
ولست بقتلي الخلال ولا قال  
كافي لم اركب جواد اللد في  
ولم ابطن كاسا ذات حلال  
ولم استبا الردي ولا اقل  
لحلي كوي كره بعد اجبال  
ولم اشهد الخيل المعيرة بالضي  
على حبلي على الخرازه جبال  
سليم الشقي على السوي شيخ السا  
لم حبات شرمات على القال

الابواب الثامن والثلاثون في قول الحق جل جلاله ان سماء الدنيا في ثلث ايام من خلقها

وتم صلاب ما بين من الوجها  
قد كتمت والظفر وكنا  
ان كان الري في شبره رال  
لنصف من الواسع رائحة حال  
وجاد عليه كل اسم هقال

قوله صلى الله عليه وسلم ان الله خلق في الثلث الاخر من كل ليلة الى سماء الدنيا خلقا هلالا  
بدل ما انزل من الظهور والحق سبحانه وتعالى في كل اذنه من ذرات الوجود فطرا له بالخلق العظيم الخلقية  
والله سبحانه وتعالى في كل اذنه من ذرات الوجود فطرا له بالخلق العظيم الخلقية  
ثلث اقسام قسم ظهر ويسمى بالخلق وقسم باطن ويسمى بالملكوت والنفس الثالثة هو الروح عن العلم  
والملكوت في قسم العلم في كل اذنه من ذرات الوجود فطرا له بالخلق العظيم الخلقية  
انقسام لان التقى الواحد العترة عن انقسامه لا يقان يستعمل في ظاهره وباطنه وهو نفس ولا يقان  
تكون رحمة تتوهم باظهوره لاشارة بالثالث الاخر فيقول الحق هو ظهوره يتوهم في نفس التفسير  
الخلق ولله العزة ان يقان اشارة اخرى على ان الاشارة الاولى وذلك ان تعلم ان المراد بالخلق  
هو النفس الكلية التي تقابلها على عودها في ظهور الذات انا هو في ذاتها العترة في ما يراها  
ولا في اوسطها وهذا هو الذي لا يعرفه الا بالثالث اعني ظهور الذات في اواخر ظهور الصفة والانهاء  
لشيء من الصفات وهذا الانتهاء هو ملك الذات فظهرت الذات في الثلث الاخر من ليلة المصداق قوله  
الى سماء الدنيا من الصفات التي تعرفه باختلافها في السواد والابا انهم لهم الصفات العلى وهم  
لهم النبوية في الدنيا من الزمان والجمادى وهي سلوات الدنيا التي قامت باصوتهم فالحاصل من هذا  
الاختلاف ان الحق سبحانه وتعالى يظهر على عباد في صفاته التي تعرفه باخذتاه في ظهور تلك الصفات  
يعني انهم في ظهورهم كالملك للصفات سمها كما في الاخرة في تاهي الظهور كالنور ذاته كالع  
صفاته في اواخرها والحدوث اشارة اخرى بطريق التفسير في حق الكلا وذلك ان العترة ان المراد  
بالليلة الذات الايقية وبالثلث الاخر كاللحظة الحاضرة للذات كالخلق على مرتين مرتين  
يجوز ان يدرك كاليها او معرفة كيجوز ان يدرك كاليها او معرفة كيجوز ان يدرك كاليها او معرفة كيجوز ان يدرك كاليها  
الاخر لان قولك قلت سار في تلك المعرفة لا اول هو معنى من عرف نفسه فقد عرف ربه وقد عرف بيانه  
فيما سفي والمعرفة الثانية معرفة الاخرة وهي تعرف الذات بالها من الصفات وهذه المعرفة بعد  
معرفة الرب المبتدئة بعرفه النفس والمعرفة الثالثة هي الذوق الالهي الذي يسمع عن حق العبد  
يقول بما في حق من غيبه المشاهدة بعين نظيره آثار الربوتية في جسده فتكون به لها القدرة  
ولها بها التمكن من وجهها الخلقية وجسدها لتجسد عنها شئ وسماه في سائر الكمال في الخلق  
والله في هذا المعنى اشار عليه اسم بقوله الحق ان سمع الذي سمع به وبعينه الذي يسمع به الحكمة فيكون  
الحق ظاهره وهو باطنه والحاصل من هذا الكلام ان المراد من قول الرب في ظهوره آثاره وصفاته التي

الابواب الثامن والثلاثون في قول الحق جل جلاله ان سماء الدنيا في ثلث ايام من خلقها

ذعرت بهالم بالصفيا جلوه  
والرود وسبي الود من المال  
كان الشور ان يفتقد عدوة  
على حزي خيد جود با جلال  
نحال الشور وانما تعصب  
طويل القوي والود في الضيق  
عداى عدوة بين نور وعجز  
ولا يحد الواسع من مال  
كافي بفتح اليا جيع لغوي  
صور من العيان ما فاعا في  
تخلت خزاة الرزير بالفضي  
وقدمت منها ثياب اورال  
كان قلوب الطرطرا ويا  
لدى ذكورها الثياب المشاي  
ظواهر السقى لادى معيشة  
كفا ولم اطلب قبل من مال  
ولكن اسى لجد مؤثى  
وقد يدرك الحجة المؤثى انمال  
وما الرومادت حشاشته  
بدر الحراق المطوب وكأل

الابواب الثامن والثلاثون في قول الحق جل جلاله ان سماء الدنيا في ثلث ايام من خلقها

هي من مفضيها فالربوبية والالوهية الذي باظهارهما اولاً والملك لا خير للربوبية  
 الالهية الساترة وجوبها على الجاهل بحسنه وبنه بتم بحسنه فحقه والربوبية  
 في كل الالهية من كل ظهوره في كل الجاهل بحسنه ولا يخرجها العباد والعباد بها  
 اشرا بالعباد من ظهوره به بل يحق بما بهما عليه ولا يقره الاضطرار من ظهوره فان  
 كل من صلبه يحق على الله ان ياتى به ولكن لا يظهره ولكن وكل ما هو باهر وكل  
 باطن المستغيبون كما قال صلوات الله عليهم ان للقران سبعين طوبى وكل من شقبه من كلام الله  
 لا يراى من ظهوره ان هو لا يحق بحسنه وسريته وحسنه **الباب الاربون**  
 في فضل الكتاب اعلم ان فضل الكتاب بحسنه مع الناس وهو الصفاة التي هي الحق والعدل  
 والادلة والقدرة والسبح والصبر والكمال وقد علم ان الله قد علم ان الله قد علم  
 وينبأ اشار الى ان الوجود تقيمه بين الخلق والحق فلا يفسد الاضطرار بالحق والظهور  
 الحق بالحق والظهور بين الخلق والحق فلا يفسد الاضطرار بالحق والظهور  
 وعينها احصاها بحسنه صلواته وكما في قوله الحق انه يقي في فضل الحق على كل ما هو الصفاة  
 هي اهتمام الله بين الحق وبين عبده وانما عبادت الله بالاشارة الى هذا الصلوات  
 الذي فتح الله بها افعال الوجود وانما هما بين الله وبين عبده اشارة الى ان الاستبانة  
 ولو كان خليفاً وانما هي حقيقة فكما ان حاولوا واصناف العبودية وكل حاولوا واصناف العبودية  
 لان الله حقيقة وهو المراد بحسنه صلواته ولا تم حبه وهو العبدية الربوبية وهو الوجود  
 وهو الحق وهو الحق والارواح والاشياء كيف قسم الله بين شأ على الله تعالى وعين دعوات العبد  
 فالعبد تقسم بين كماله حقيقة بحسنه صلواته وبين قفا هو خلية بحسنه صلواته  
 فهو قفاة الكتاب وهو السبع المثاني وفي هذه السورة من الاسرار والاسرار والارواح  
 بل ما لا يصعب اصعبنا ولا يمان صلواته على ظاهر السورة بطريق البصيرة كما يعلم الله  
 قال الله تعالى **سبح الله الرحمن الرحيم** فهدوا وجهنا للدين الحق الذي انا على الله  
 شرح جسم الله الرحمن الرحيم فمن اراد معرفة السبل فليطالع حبه ويستكمل في هذا الكتاب  
 شتى من طريق الاشارة وهذا هو وجهه وقالت حليمة العربية الباقي العبد للاسفار  
 ليهي الله اصل كتابه وتذكر الفعل اليوم كل شئ وقدره القدر بالاشارة الى  
 يعبر الله لانه لا يسئل الى حبه الا بعد كل هذا الاسم عليه لانه من مع وقوله الحكيم

فقال هديتكم الى صراط مستقيم فما سئل المشاهير وجهك الا في المرة فاهم ما اشرا باليه لان مرأتك  
 بحر الحقيقة اسم الله بحر بالايها سمى به فاذن كماله القلوب سبعة الاسم في بحر الحق  
 وهدت ربح الرحمن من بحر الحق لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن تعنى النفس وحمل بهداية  
 الاسم الرحمن الى الساحل الذي انتقل اليه الاسرار والصفات فما استفتح بها حق الوجود وتحقيق العباد  
 انه عين العبود فقال الحق الله انشاء الله على نفسه بما يستحقه وتنازه على نفسه عين ظهوره  
 وتجليته في هود والاف واللام وان كان للشعر الذي به اعتبر بعين كماله كما هو قوله المراد  
 بجميع الصفات المحمودة بالحقيقة والحقيقة فتنازه على نفسه بظهوره في المراتب الالهية والمراتب  
 الحلقية كما هو عليه الوجود ومذهب اهل السنة في الامم الحمد انه للشعر وقد سبق بيانه وقالت  
 المعتزلة ويعنى علماء السنة ان اللام في الحمد العبود وسماه ان الحمد اللام بالله الله بجهته  
 الاعتبار تكون الاشارة في الحمد تنازه على نفسه بانتمية الحكمة الالهية فقام الحمد على المقامات  
 ولهذا كان لو الحمد صلى الله عليه وسلم لانه انما على ذاته سبحانه وتعالى بانتمية الحكمة  
 الالهية وتظهر في المراتب الحلقية والمراتب الحلقية كما هو عليه الوجود واحتقن اسم الله بالحكمة  
 هي الشاملة لجميع ما في الوجود ورايته واسم الله هو المعنى الكلي الذي حق تقدمه وليس هذا المعنى  
 لغيره هذا الاسم قد سبق بيانه في باب الالهية فاخصر هذا الاسم بالحكمة ثم تمت الاسم الله الذي  
 قلنا انه حقيقة الاشارة انه رب العالمين اي صاحب العوالم ونشأها والكاين بها مظهرها  
 وعظمها قافي العوالم الالهية وكافي العوالم العبودية تراحمه فهو الظاهر وهو الباقي وهو  
 المراد بالرحمن الرحيم وقد سبق تفسير الاسم الرب الاسم الرحمن في اول الكتاب بلفظها هناك  
 واعلم ان اسم الرحيم اخص من اسم الرحمن والرحمن اعم منه فالرحمن التي وسعت كل شئ في نفسه  
 اسم الرحمن والرحمة الكسبية تدعى بتقوى وتوقون الكسوة هي من يفيض اسم الرحيم والاصرف  
 ذلك ان الرحمة الاسم الرحمن في شوية لغة كتابه اليو بالمراد رحمة به وكسب الدواء  
 الكسوة الطم فانه ولو كان رحمة قد ما رحمة تقوى ورحمة الرحمن تيم كل رحمة كانت وكيف كانت  
 سواء ما رحمة تقوى او لم تان رحمة بخلاف اسم الرحيم فانه يختص بكل رحمة بحسب الاشارة  
 كان ظهور الرحيم في الاخرة اشارة ان رحمة الحكمة لا يمان بها كذا رحمة تقوى من محض اسم الرحيم الا  
 توى اليه صلى الله عليه وسلم لما كره ان يكون اتية في التاري في قوله سبحانه امن في آية من كتاب  
 الله تعالى واعلم من عمل او كتبت من تاروق لا يحب ان يكون اتية بالانوار كيف سواه الحق بالرحيم

فقال عزير عليه ما علمت من غير علمكم بالواضعين رجع لان رحمة ما ان جعلها كرقعة  
 وكان رحمة للعالمين ثم وصف الحقيقة التي تارة التي هي من ذات كل فرد من افراد الالهة المتعددة  
 او كذا فقال تلك يوم الدين الملك الحاكم المتعبد للقوة والبرهان هذه هي التي لا اولى لها من  
 والذين من الالهة يوم الدين صارت عن تجل في باطن تدوين له الموجدات فيشعر فيهم كيف يشأ  
 فهو متكبر وادري ذلك يوم الدين يعني صاحب العالم الباطني المتعبد عن ذلك العالم بالدين والحق  
 وذلك معنى صورة الحضور في محل روحه بالحق والحق والحق والحق والحق والحق والحق والحق  
 تعبد اياك قال ان اشارت الى انفسك هي تلك غيب في الحسا ان عرب وهذا الحق تعبد  
 الانبياء لانه انما هو من مكان الحكيم الذي انما هو في قلب العالم هذا الخطاب فقال  
 على اهل اى اقام نفسه تمام الخاطب فقال يا اباك تعبدني يا رب نفسه من هو العابد نفسه الخاطب  
 الخلق فاما اذهب العابد لهم ويحرمهم وسكنهم قديما وديم ليعبادته بنفسه وكان سجدة اياهم انما هو  
 لا تعبد اياه انما هو ما اختصها فاجد انفسهم ثم قال انما هو حقه بلسان الخلق والخالق  
 تسعون كما ان المراد بالخلق والخلق في نفسه ان شاء بسلام الحق ويسمع مع خلقه ويحاسب ان  
 بسلام الخلق وحده بسلام الحق على علم انه العابد نفسه بهم يتسبنا على شعوره ذلك قديما فقال يا اباك  
 تعبدني من شعوره من الحول والقوة بغير جميع ذلك اليه جميعا ان وتعالى وتعالى ذلك خارقا  
 ولا تغفل عنه فتدعي من ذلك الى معرفته وهذا ينبغي تعبداته ويسعدنا من سيرة السعد  
 ولها بين الكلمات من المعاني ما تنضيق هذه الالهة اذ اعن شرحها فنكتف بما تكلمنا عليه في  
 قصدنا الاختصار لا التطويل ثم قال بلسان الخلق هو ان الصراط المستقيم لان النفس لا تدرك  
 من جسم الله الرحمن الرحيم الى ملك يوم الدين كل كلمة اخبار بلسان الحق من نفسه والنفس  
 مخالفة الحق بلسان الخلق فالصراط المستقيم هو طريق الشهود الاوحدى الذي يقبل الله به  
 لنفسه واية الاشارة بقوله صراط الله يعني طريقا الى ظهور تجليه ثم نعت اهل هذا المقام بغير  
 هذا لتقام الشهود الاوحدى بعد جميعهم في صراط الله بلسان الترقية فقال الصراط المستقيم الذي  
 عليهم يعني بوجودك وشهودك تجليت عليهم نعيم القرب الا انهم غير المقصود عليهم وهم  
 اهل البعد الذين تجلت عليهم باسم المشرق والفضائل وهم الذين ضلوا في هذه هي الحق فاشأ  
 وجوده وكلهم يتسبب بعبادتهم عليهم بل يعني الله عنهم فاسكنهم بجواره وهم الذين ليسوا لهم الله ثم  
 فيقول لهم وانما يدعى تسببا على وجودهم بارتبته في رضاك فيقولون لهم رضاك فيحكم اسكنهم

طالبت

بجودته فتعبدوا لغيره الاضاه لانهم لا يعرفونه فلهذا عرفوه انفسهم نعيم الاكوان  
 في وضاة الجنان الذي لا تجل الله عليهم باهورهم من انفسهم بل ذات  
 الجنان فاقدم والله يقول الحق وهو يهدي السبيل **الباب الحادي والاربعون في الطور**  
 وكذا يجسقون في رقبته مشوقا البيت للهي والسيف المرفوع والجر السجود اعلم وفتنا  
 الله واياك ان هذا الباب عمدة ابواب هذه الكتاب فليكن تاملك فيه مع حضورك فيما يقال  
 لك ولا تكتف بنظرها للتقابل اطلب ما وراء ذلك مما يتبنا عليه من الاشارات وما تاملنا  
 اليه بلطف العبارات واعلم ان جميع هذه المعاني المذكورة في الطور وفيه ما يستحق ذكره في  
 الابواب جميعها ولو كان المعنى على ظاهرها في قول اهل الشريعة فانت المراد بها في باطن الكلام  
 فانتكث هي الحادية بجميع المعاني في عدة تلك المعاني لتعود وجهه التي تكتف فانت جميعها في نفسك  
 فانت التي تتكث الاسماء الاعلى والموصوف تلك واصناف الاسنى واعلم ان المراد بالطور  
 نفسك قال الله تعالى وادناها من جانب الطور الايمن فعلم ان الطور لا يمين وهو الجبل  
 الذي كان موسى يتجلى فيه كما تجلى اهل الله في الكهف من الجبال والحقايات والاولادية فما تجلى  
 الحاصل هناك على موسى انما كان من حيث نفسه من حيث الجبل ولم يكن الجبل الا محلا لكان  
 تعبد موسى وانما كان الجبل عبارة عن ذنابه نفسه بالله وتصممه عبارة عن الحق والحق نعم  
 موسى وصار العبد لا يملكه كان الحق كان لم يزل فارادى موسى ربه وانما الله رأى الله وانتم  
 الا المعترضة موسى وهذا المعنى اشار الحق سبحانه وتعالى بقوله من قرأ في يا موسى معنى ذلك  
 موجودا فالمنفقون عنك وان وجدت انما كانت مفقود ولا يملك المعنى ان ثبت عند طهر القديم  
 والى هذا المعنى اشار الخبير بقوله الحوت اذا قورن بالقديم لم يبق له الزوال قال علي بن ابي طالب  
 ان نبيك بدأ وان بدأ عينين واليه الاشارة بقوله موسى فارقت نفسك وتعالى حين قال موسى  
 في مناجاة ربه يا رب ابعث لي نبيك ابعث لي نبيك فاذا علمت ان الطور هو باطن نفسك وذلك هو الميراث  
 بالحقيقة الايقية في الانسان اذ خلقه بجان الاقوى في الحديث النبوي الذي قال فيه اى الجود نفس  
 الرحمن من جانب اليمين وقد تقدم فيما بينه ان الطور لا يمين هو النفس لان الطور الذي هو عيني  
 الايمن هو الجبل فالحق عليه السلام في هذا الحديث بذكر اليمين والى اليمين وجود نفس الرحمن من نفسه  
 ونفس الرحمن في ظهوره واسما به وصناعتا قال الله والسميح اذا تسمى معنى اذا ظهر فاعلم حينئذ ان  
 الكتاب المستطود هو وجوده المطلق على ما رتب واقتادوا اعتباره بالحقيقة والحقيقة وهو المستطود

اي موجود مشهور في الكون وهو القبح المحفوظ ونظيره في الملك هي القابلية لا انسانية  
 المعبر عنها باذن المشور فهل نسبة بالترجع الانسان بالترجع وهو وجوده الاشياء فيها  
بالانقطاع الاصلى العظمى وكان وجود الموجودات فيها بحيث لا يتقدم شيئا وهو المعبر عنه  
 بالمشور وكان الكتاب اذا كان منقول بالترجع في شيء الا وقد عرفت في الرق المشور وهو القبح  
 المحفوظ ونظيره رجح الانسان باعتبار قبولها وانقطاع الموجودات فيها وذلك ذات التبع  
 فكالمقابلة بينهما واقاب البيت العور فهو المحل الذي اختصه الله لنفسه فرفضه من الارض في  
 السام وعجزه بالملكه ونظيره قلب الانسان فهو محمل الحق وهو لا يتخلو ابدا عن بعض  
الشيء قدسى او ملكى او سيطا فالتساوق وهو الوجود المسمى فلا يزال موجودا في المكان  
 قال الله تعالى انما يعرّضنا لعداقتهم ان باقية اي يقيم فيها فالعالم هو الشئ والتمسك  
 هي الكائنات العليا الا لتيه التي في هذا القلب لا تبلى شيئا القلب بالبيت جعل الحكيمه لانيه  
 منها تفهيا الرفوع والسقف من البيت فسقط البيت المرفوع هو الالهية والبيت العراب  
 وكان السقف من البيت وبعض ذلك القلب الذي وسع الله ربه منه وبعضه كان الرقا  
 هو الكل والوسع هو الخبز وهذا بلسان التوسع الذي عليه حقيقة الارواح انما الحق  
وصفان بسج الاشياء ولا يسمه شئ ولا يجوز فيه البصق ولا الكيل بل هو لثقة في قدس  
 جميع الموجودات فاعلم ما هو الله من حيث الوجود العيني واعلم ما هو الله من حيث الوجود  
 الحكمي واعرف من هو واعرف من است وجماعت هو جماعت وجماعت معا يولد بها است  
 عنزة عن تقاضك واعلم ان النسبة التي بينك وبينه من ان تحت فوجدت ومن اين  
 انقطعت بينك وبينه ففقدت وتامل في هذه العبارات التي تضمنت اسرار الحق في  
 التعرّف والاشارات وانما الجبراسمي وهو العلم المصون والستر المكنون الذي بين الكاف والوق  
 هذا تسمية بلسان الاشارة وانما الظاهر فيقال انه بحر تحت العرش بلج في بحر مثل كل يوم  
 فادخره منضجنا حرقرت منه سبحانه العفطرة التي خلق الله تعالى بكل قطرة ملكا يحمل  
 على الهيئات وهذه الملكة هم الذين يدخلون البيت العور كل يوم من باب وخرجون من باب  
 ولا يعودون اليه الى يوم القيمة فاقومها اثرا اليه في التعرّف واعلم ما رمز بالحق في التلويم انظر  
 لم شرح هذا الجبراسمي هذا الجبراسمي هو نفس الصالحين وذكره ام الغيرة الا لتيه صنعت عن قلة  
 فان صلى الله عليه وسلم قال ان علي كتمت حيث قال اوتيت ليلة اشركي في ثلث علوم فسلم

وعلم وعلم اقول على كتمه المحدث بجمع ما ابرزناه في هذا السطور هو من زو هذا البحر السجود ولا  
 من دره الاقرب بالبحر بسبب انما كتمت شيئا او ضمننا جميعه بين ومن في عبارة واضق في اشارة  
 وبقين نصريح اضي بناضه في غيره والرا وهو لا يجوز من غيره وهذا الكتاب لم يات بمثل الزمان ولم يح  
 بكلامه الا وان قالهم وانه قال السعيد من السعيد من قوله وحققه والله يقول الحق وهو  
 يهدي السبيل **الباب الثاني والاربعون في الوتوف الاملى اعلم ان الوتوف**  
 الاملى عبارة عن الكائنات الالهية من الموجودات ومن الامور الذاتية التي اقتضتها  
 الالهية بنفسها ثم هي ليست بنوع واحد بل انواع كثيرة لكن طابع منها حتى يفرقا على وكل  
 دفرق فهو عبارة عن الكائنات الالهية ولما اختلف مقتضاها فاقامها من حيث شأنها الذاتي  
 عين الكائنات ولا تتفصيل في بعضها على بعض لان التفصيل لا يقع الا في مقتضيات الصفا  
 والاسماء وهذه امور هي ذاتيات الحق ولا تتفاضل بينها كالكبير يا مشلا والغرّة لان الوتوف  
 عبادة عن كل ما تطلع بالبعث بان يقال ان العزة افضل من الكبير ياء ولا يقال بان الكبير يا افضل  
 من العزة وكذلك العظمة الا انية فان كلام من اسأل ذلك عبارة عن مقتضى الذات لنفسها  
 للكائنات العليا الالهية ووق الكائنات العليا الالهية بتعريفها لاقتضاء عقيدتها لاقتضاء  
 الذي لان الذات لها في نفسها اقتضاء ان اقتضاء مطلق واقتضاء مقيد فالأقتضاء المطلق  
 هو ما استحق لنفسه وهو من غير اعتبار الالهية ولا الرحمانية ولا الربوبية ولا امثال ذلك بل  
 هذه اقتضات مجردة من ان يقتضيه الذات لغير من انواع الكمال في الوجود مثلا والسوا  
 والغرّة والاحدية وامثال ذلك بل هذه اقتضاء مما اقتضته الذات لنفسها مطلقا لا اقتضاء  
 المقيد هو ما اقتضته الذات لنفسها لكن لغيره من انواع الكمال في الوجود مثلا كالا لوهية  
 والرحمانية والربوبية او كالغرّة والكبرياء والعظمة مثلا الكائنات الالهية وكالتعلم والسر بان  
 الوجودى والا حاطة للكائنات الرحمانية الى غير ذلك مما استحقه لذاته لا اعتبارا لغيره او رحافة  
 اودى او غرّة ذلك من اسما شوا وصاف فاقوم واعلم ان الاقتضات المتعددة راجعة ايضا  
 الى الاطلاق ولا تميزها وتعالى اقتضاء جميع ذلك لانه فالا لوهية مقتضى لذاته والرحمانية مقتضى  
 لذاته والربوبية مقتضى لذاته وكذلك ما عدا ذلك من المراتب وكلها اقتضت مرتبة من المراتب كان  
 مقتضى الذات من غير تقييد لان المراتب من مقتضيات الذات كما اقتضت كان من مقتضيات  
 الذات لا تميزها وتعالى اقتضى هذه الاشياء الكمال ولا تتعصم بل المراتب ولا تميزها

فكل للتعريفات متعدياً ذاتية ومطلقة لكن كما كانتم امور تقتضيهما الذات مطلقاً وتم امور  
تقتضيهما الذات ويقع فيها اعتبارها المتبرك او كما تنقلنا ان المتعدياً ذاتية وتم مطلقاً  
ومعقده **الباب الثالث والاربعون** في السرير والنجاش **شعر** ان السرير مرتبة السلطان  
هي وشركاها الرحمن مجلى مسروق السرير ظهوره وجمده ومعه السلطان فهو المعين والمرتق  
الجيد والعظيم يحكم القران والعرش مطلقه مخلوقاته والاستواء معلن وباقى اعلم وفقاً  
الله وبالك ان الحديث النبوي الذي ذكر فيه انه رأى ذيرة في صورة شاب امره على سرير  
كذا وكذا الحديث كما له اعطانا الكشف في رتبة واقع صورة ومعنى اما صورة في قوله الحق  
تعالي في الصورة المذكورة المعينة المحدودة على سريره المعين في التعلين المذكورين في خل الذهب  
والنحاس للصور لا تترسها وترتفع في الحلي بما شاكلت شاد فهو محيل في كل متقول ومعقول  
ومفهوم ويوهوم وتصميمه وشهده فقد تجل في الصورة المستور وهو عيناها وباطنها  
وقد تجل في كنه شاد فهو محيل في كل منها وهو عيناها وظهرها وتجل في الشواحيب التي هو  
عيناها وظهرها الا يكون في الجبال التي لا هذا الظهور بانترسها وعيناها المشهور وكما سبناه  
وتعالي لمن ورايد ذلك ما لا يتناهى وهذا الجلي الحيا في فومان مع عاصره العقيدة ومع  
على صورة المستور فانهم لكن مطلق التجل في الصورة متناهية ومحددة العالم المثل في هذا الشئ  
ظهوره شوهدها العين التمهيدية محسوسا كالتعليل الحقيقته بين البصير هي المشاهدة الا انما صار  
كل شيئاً كان بصيرته في هذا الشهود اما المعنوي اعظم اعني ما اعطانا الكشف في الحديث  
الترواق معن في كل من الاشياء المذكورة في الحديث عبارة عن معن التي كما تتراف في الزنوف بانتر  
المكانة الحقيقية في السرير بانتر الوتيرة الوجائية التي هي في المكانة الحقيقية واما التبع فهو  
عبارة عن عدم التاهي في المكانة والجمدها فيقتضيهما لئلا تتراف ان كل شئ من صفات التبع في  
لكن شوهدها بالجمع والحصر منها لغيرها في عدم التاهي هو المعبر عنه بصوره شاد لان الصورة  
يلزمها التحدوا لتاهي وهو لا تاهي بانتر فذكر النجاش الذي فرق الراس اشارة الى ما هبته  
الذات التي لا تاهي بانتر لغيرها بانتر اذا تجل في شوهدها بما تجل في كل شوهدها وكما  
يظهر في تجل التاهي بلانها تر فهو من حيث التاهي بلانها تر وهو من حيث وفقه  
شئ واحد والوجه كثره في قوله تعالى بان لانها تر لئلا يعدم التاهي تر من شرط الكثرة  
وهو متر عن الكثرة وهو من حيث ذاتها لئلا يتبين الحد والمعرف الا ذلك لانها تر في جميع

ترجم

في عين وجوده التي لا تفتخر بها فانظر لهذا الامر العجيب العجيب فتأمل وهذا الخبر  
المستطاب لتعلق تعدي الى الصواب والله الموفق واليه المرجع والسالك **الباب الرابع والاربعون** في القديم والقديم اعلم هذا الله وبال من حكمه  
ما اتانا ان القديم عبارة عن كل من ذاتين متضادين هما من جملة الذات بل هما عين الذات  
وهذان الحكمان هما ترتيب الذات عليهما كالحديث والقدم والحقيقة والحقيقة والوجود  
والقدم والتاهي وعدم التاهي والتعريف والتعريف والتعريف والتعريف والتعريف والتعريف  
عيناها ومن حيث حكمها الذي هو لها اول ذلك خبر من هذين الاربعين بالقديم لان القديم  
من جملة الصورة واما الصلوان فالوصفان المتضادان كالحقيقة والتعريف والتعريف والتعريف والتعريف  
ذلك والترقب بين القديم والقديم ان القديم عبارة عن المتضادات المحضات والترقب  
والقديم عبارة عن المتضادات المتعديا في المخلوقات يعنى ما تطلب الاثر في المخلوقات  
فهي تعلان تحت القديم لان الصفات التعديية تحت الصفا ذاتية وكون المتعديين ذهب  
هو شرطها الاثر في ذاتها ترى سائر الحكم في الموجودات فله الحكم في كل وجود وجد باي نوع  
كان من الوجود واذ اعلنت معنى المتعديين وعلمت المراد بالقديم ظهر لك سر الحديث النبوي  
وهو ان الجبار يضع قدس في النار فتقول قطي قطي فطما تفتح فينبت موضعها في الجوارح  
او كما قال في شئ في ذلك في اخر الكتاب في الباب الذي ذكر فيه حجب ما الحن من التبع  
او كما تراه فيهم هذا المعنى واعلم ان الرب كالمربوب وصره كالمربوب ذلك الوجه على صورة  
روح ذلك الوجود ويقع ذلك الوجود على صورة محسوسه وجسده وهذا الامر للرب المراتي  
استوجبه لئلا يتعدي عنه باعتبار انما اثبت له باعتبار ان كل ما نسب اليه بالحق باعتبار  
متفق تلك النسبة عنتر يقصد ذلك الاعتبار وكل ما نسب اليه كما باعتبار ان لا يتعدي عنه شئ  
من الاعتبار فان اتم ذلك كان لا يركن ذلك كانت الصورة للرب امراداً وانما في ذلك الاشارة  
بقول خلق الله آدم على صورة الرحمن وقول خلق الله آدم على صورة الله ان العديان وان كانا  
يقتضيان معاً في قوله تعالى في كتابنا المسمى بالكتب التوهم في شرح بسم الله الرحمن الرحيم فان  
الكشف اعطانا اننا على ظاهر العطف لا اثرنا لغيره ولا بشرط التنزيه لاني تعالى عن التهميم التعليل  
والله يقول الحق وهو يهدي السبيل **الباب الخامس والاربعون** في العرش اعلم  
ان العرش على الحقيقة يظهر العظمة ومكانة الوجود وهو صفة الذات ويسمى جسم العظمة ومكانها

منه  
واعلم ان العرش المطلق كثر في اعتبار الالهة مع شانه بلان على  
العرش والروح كالمطلق على التاهي وارة بطلان الملك الا في الاله  
رب العرش العظيم تارة على اعماق الاله العظيم كالمطلق في الاله  
ذو الجلال والاسم والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
تعبير في قوله تعالى في قوله في قوله في قوله في قوله في قوله في قوله  
الارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
وعلو شانه والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
العرش والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح والارواح  
على الاله الا ان الاله العظيم كان على الاله العظيم والارواح والارواح  
على الاله الا ان الاله العظيم كان على الاله العظيم والارواح والارواح  
الله في اعلى العالمات

ليكثر المكان المتره عن الجهات الست وهو المنظر الاعلى والاعلى الارض المشامل لجميع انواع الوجود  
فهو الوجود المطلق كالجسم الوجود الانساني باعتبار ان العالم الجسماني شامل للعالم الروحاني  
والجسماني والعقلاني في ذلك ولهذا اعتبر بعض الصوفية عندهم ان الجسم الكلي وغيره نظر لان  
الجسم الكلي وان كان شاملا للعالم الارواح فالروح فوهمه والنفس الكلي فوهمه ولا تعلم بان في  
الوجود شئ فوق العرش الا الرحمن وقد عبر عن النفس الكلي بانها اللوح فهذا هو الوجود المطلق  
فوق العرش على خلاف الابعاد على انهم قالوا من اهلنا الصوفية ان العرش هو الجسم الكلي  
لا يخالفنا ان الفرق الوجود وقد عبر عنه بالنفس الكلي ولا شك ان مرتبة النفس على مرتبة  
الجسم والذات اعطانا الكشف والعرش مطلقا اذا اتزاناه في عالم العباد فلما بان ذلك محيط  
بجميع الافلاك المعنوية والصورية سطح ذلك الملك هي لكاتبه الوحيانية ونفسه فوقه خلقا  
الملك هو مطلق الوجود عينيا كان او حليا وهذا الملك ظاهر وباطن في عالم القدس  
وهو عالم اسماء الله تعالى وصفاً وعلو عالم القدس وبجمله هو المعبر عنه بالكاتب الذي يترجم  
الامر الهل المجتهد يوم سوفهم لشاهدة الحق وظاهره عالم الانس وهو كمثل التشبيه والتجسيم المقدر  
وهذا كان مستغنياً عن كل تشبيه وتفسير وتصوير كالجسم او روح او عقل او معنى او حكم  
او عين فان ظاهره هذا الملك خلق قبل ذلك العرش مطلقا فالعلم ان المراد بهذا الملك المذكور  
ومعنى قديم من الصفات فالعلم ان المراد بذلك الوجود من هذا الملك المذكور كقولنا العرش  
فان المراد من عالم القدس الوحيانية التي هي معناه المجد وكذلك العرش العظيم فان المراد  
الحقايق الذاتية والصفات المتشبهات المتشبهات بها العظيمة وذلك من عالم القدس وعالم القدس  
عبارة عن الصافي لا يتغير المقدر عن الاحكام المتغيرة والتماثل كونية العلم ان الجسم في  
الهيكل الانساني جامع لجميع ما تقتضيه وجود الانسان من الوجود والعقل والقلب ولما في ذلك  
فهو في الانسان نظير الالهي في العلم فالعرش هيكل الكون العالم وبجسده الجامع شرف قائم  
وهذا الاعتبار قاله اهلنا ان الجسم الكلي لا خلاف بيننا لا تعاد المعنى في العبادتين والله اعلم

**الباب السادس والاربعون** في الكون اعلم ان الكون عبارة عن مجمل الصفات العقلية  
فهو مظهر الوجود على نموده الامر والهي اول توجدهم في اوقات الحقب في اوقات الخلق  
في الكون وقدماء الحق من تدبيره عليه وذلك لا يعمل الا بامر ولا عوام ومثلاً بالتفصيل  
والابهام وعرضه للعرض والشمس والشمس في ذلك فيظهر ان الصفات المتعددة على التفصيل

منه

منه يبرز الامر الاكبر في الوجود فهو محل فضل القضا والتمتع محل التقدير والروح محل التدوير  
والسطر وسياق بيانهما في مكانها انشاء الله تعالى قال الله تعالى وسبح كوسير السموات  
والارض اعلم ان هذا الوجود وسماوان وسبح حكيم وسبح وجودي عيني فالوجود الحكيم  
هو ان السمت والارض اثنان صفتين صفاً من الصفات الكونية وهو مظهر جميع الصفات العقلية  
تحصل الوجود المعنوي في كل وجه من وجوه الكون في ذلك وجه منه صفتين من الصفات العقلية  
ولما الوجود الوجودي العيني فهولان الوجود باسره اعني الوجود المقتد الخلق محيط بالسموات  
والارض وفيه وهو المتبرع بالكون اعني الوجود المقتد الخلق بقا اتمحل نموده الامر  
والهني وكل الصفات العقلية ومظهر الاستعدادات الالهية وليس له ان يجمع ذلك الا  
الوجود المقتد اذ هو الما نور اعني النور وفيه الامر وهو الحكيم والمظهر فهو الكون الذي اولاً  
الحق عليه قدماء واوله في عدمه واهلك فيه واسلم واعطى وسبح ووقع ووقع ووقع  
دا دل سبحا ترمو وقيل **الباب السابع والاربعون** في العلم اعلم ان العلم الكلي  
عبارة عن ادلتيات الحق في المظاهر الخلقية على التمييز وقوله على التمييز هو ان الحق اول  
تعييناتها في العلم لا يهتد بهما انتم لوجوده وهو محمول حكيم في العرش لانا قد بينا  
ان العرش احد وجوهه هو الوجودات العقلية ثم لظهره وتفصيله في الكون ما قد ذكرنا  
في الباب الاول ثم لظهره على التمييز في العلم الاعلى لان ظهوره في تلك المجال اول جميعها  
غيب ووجوده في العلم وجوده عن الحق وهو على العلم الاعلى ان يفرج بفتش بما  
بفتش في الوجود كالمعقل فالعلم هو العقل والحق هو العلم الاعلى ان يفرج بفتش بما  
العلم والنفس يتنازل للروح والقضايا الفكرية التي وجدت في النفس بالغاوية العقلية  
هي يتنازل الصور الوجودية المكتوبة في الوجود المحفوظ ولهذا قال عليه الصلوة والسلام  
اذ ما خلق الله العقل وقال اول ما خلق الله العلم والحق هو العقل الاول وهو  
الروح المحمدي قال عليه الصلوة والسلام اول ما خلق الله روح بيتك باجاء برصا العلم  
الاعلى والعقل الاول والروح المحمدي عبارة عن جوهره في نسبتها الى الخلق يسمى العلم الاعلى  
ونسبت الى المطلق الخلق يسمى العقل الاول ويا انا فخرنا الى الانسان الكامل يسمى روح محمدي  
عليه وسلم وسياق تفصيل الوجود والعقل الاول من هذا الكتاب في موضعنا انشاء الله تعالى

**الباب الثامن والاربعون** في الوجود المحفوظ شرح نفس حوت بالذات علم العالم

موقوفه

هو هذا الموقوف يا بن آدم صور الوجود جميعها استرسره في قابليتها بنيت تكاسم  
 فاذا انكسرت الالهيات ومنعت جز من طلة الزمان النجوم النجوم ظهرت لها الانبياء فيها عندها  
 وجدت لها مقتنيات العالم اعلم هنك الله ان اللوح المحفوظ عبارة عن نورا التي هي تتجلى  
 في مشهد خلق النظم الموجودات في انطباعا اصلها في ام الهيولى كان الهيولى لا ينفق صورة  
 الا وهو مطيع في اللوح المحفوظ فاذا اقتضت الهيولى صورة ما وجد في العالم على حيا مقتضا  
 الهيولى من النور والمهلة لان التعلم الاعلى هي في اللوح المحفوظ بايجادها ما اقتضتها  
 الهيولى فلا بد من ايجادها حسب مقتضى ذوقها قالت الحكماء لا يمتنع ان اذا اقتضت الهيولى  
 صورة كان حقا على وذهب الصور ان تبرز تلك الصور في العالم فترجم حقا على ذلك الهيولى  
 من باب التوسع جازيا مجرى قوله عليه السلام ان حقا على الله ان لا يرفع شيئا من الدنيا الا ارضه  
 من ان يحسب عليه شئ تعالى عن ذلك وسياق بيان الهيولى في موضعها ان الله تعالى لم يعلم  
 ان النور لا يهيئ الملتصق في الموجودات المعبر عنه عندنا بالاشعاع الخلق ثم الادراك ما كتبه للعلم  
 الا على في ذلك النور المعبر عنه بالروح المحن في الاكوار لا يربص من وجوه ذلك النور وذلك  
 الوجود المعبر عنه بالاعتدال كما ان الانطباع في النور المعبر عنه بالاشعاع وهو التفصيل  
 الاصل الذي هو مقتضى الوصل التي قد حققنا عن مجلده بالكرسي ثم السند في اللوح  
 هو الحكم بالبرهان الخلق على الصورة المعينة بالجملة المفصولة في الوقت المروض وهذا هو  
 المعبر عن مجلده بالتعلم الاعلى وهو في اصلا هنا العقل الالهي وسياق ذكوه في محله تمام  
 ففى الحق تم بايجاد ن يدخل الهيئة العقلية في الزمان الخلاق فالامر الذي اقتضى هذا  
 التقدير في اللوح هو التعلم الاعلى وهو كسمى بالعقل الالهي والجمال الذي فيه بيان هذا  
 الانتقاء هو اللوح المحفوظ وهو المعبر عنه بالنفس الكلية ثم الامر الذي اقتضى ايجاد الحكم  
 في الوجود هو مقتضى الصفات الالهية وهو المعبر عنه بالاشعاع وهو الكرم والرفق  
 ما المراد بالتعلم وما المراد بالروح وما المراد بالاشعاع والاشعاع ثم تعلم ان علم اللوح المحفوظ  
 منذ علم الله تم اجراء الله على قانون الحكمة الالهية حسب ما اقتضت حقا بن الموجودات  
 الخلقية وقد علم وورة ذلك هو حسب ما تقتضيه الحقايق الحقة من على غلط اختراع  
 القدرة في الوجود لا يكون مقبنة في اللوح المحفوظ بل قد ظهر فيه من ظهورها في العالم  
 المبني وقد لا نظير ايضا فيه وجميع ما في اللوح المحفوظ هو علم سداد الوجود المحسوس المبرهن

تجديان  
 حال الصانع عليه السلام انما الصورة  
 الانبساط في الوجود وهو الله سبحانه وتعالى  
 الذي هو المقتضى والاشعاع  
 وهو مقتضى اللوح المحفوظ  
 على ما هو عليه في الوجود  
 وعلى العلة والوجود  
 وانما من الجليلات  
 المبرهن في الوجود  
 انما هو مقتضى  
 ذلك وقد علم  
 في ذلك وقد علم  
 وقد علم في العالم  
 وانما انما هو مقتضى  
 بالبرهان المص

واما

وما يصير علم اهل الجنة والنار اشرف على التفصيل لان ذلك من اختراع القدرة وامر القدوة  
 منهم لا من غيرهم فبغير علم على الاجمال الوجودية المقتضى مطلقا كالمعلم بالنعيم مطلقا لمن  
 جرى له العلم بالسعادة لا بد من تفرقة لتفصيل ذلك النعيم لكان تفصيل ذلك الجنس وهو ايضا  
 جملة كما تقول بان من اهل الجنة المحلوا وجنة النعيم اوجبة الفرد وسر على الاجمال لا يسيل الى  
 غير ذلك وكذا الحال اصل النار ثم تعلم ان المعنى به المقدر في اللوح المحفوظ على نوعين معا  
 لا يمكن التفسير فيه ولا التبدل ومقدر يمكن التفسير فيه والسبب بل فيمكن فيه التفسير هو الاثر الذي  
 اقتضته اقرار العلم على قانون الحكمة المتسادة فقد جبرها الحق على ذلك الترتيب فيصنع مقتضى  
 في اللوح المحفوظ وقد جبرها على حكم الاختراع الا لاي قلاصع المعنى به ولا شك ان ما اقتضت قوله  
 العلم ولو اقتضت هن من مقتضى الصفات الالهية ولكن بينها ما في اخرى من ما اقتضت قوله  
 العالم وبين ما اقتضت الصفات مطلقا وذلك ان قول العلم بالمعنى والى اقتضت شيئا فان من حكمها  
 الغير لا استاد امرها في غيرها فلا جعل هذا قد ندم وقد لا يسمع بخلاف الامر الذي اقتضتها الصفات  
 الالهية قائما واقتره ضرورة للاعتدال الا لاي وتم وجهه ان وهو ان قول العلم يمكن ان يقبل  
 الشئ بعينه فاذا اقتضت القابلية شيئا ولم يجزى القدرة الا يتوجه مقتضيه وكان ذلك مقتضى  
 ايضا من مقتضى القابلية التي في الكون فتقول بايقاع ما اقتضت قوله العالم كونه بخلاف قانون  
 الحكمة واذا وقع ما اقتضت القابلية بعينه قلنا بوقوعه على القانون الحكمي فهذا الرد في الابد  
 العقل من حيث نظره الفكري بل هو كشف التي يخرج من يشاهد عبادة فالتصا الحكم هو الذي لا  
 تفسير فيه ولا تبديل فالتصا الهم هو الذي يمكن فيه التفسير ولهذا ما استعاد التي صلي الله  
 بالعلم الا من التصا الهم لا يربط ان يمكن ان يحصل فيه التفسير والتبدل قال الله تعالى  
 يحول الله ما يشاء ويثبت حظه ام الكتاب بخلاف تصا الحكم فانه المشار اليه بقوله وكان امر  
 الله قدر مقدورا واصعب ما على الكاشف لهذا العلم معرفة التصا الهم من الحكم يتبادرت  
 فيما يعلمه حكما ويشع فيا يعلم به ما وعلا المقول بالتصا الهم هو لاذن له بالاشعاع قال الله  
 تعالى من ذا الذي يشع عنده الا باذنه ثم تعلم ان النور الالهي هو المعبر عنه بالروح المحفوظ هو  
 نور ذات الله ونور ذات الروح ذات الاشياء التبيين والتبيين ولا تقاسم عليه فهو من مطلق وهو  
 المعبر عنه بالنفس الكلية فهو خلق مطلق والهداه اشارة في قوله فان العبادة في لوح المحفوظ  
 بالقران نفس الذات ذات الجدا الشايع والقران بان في لوح المحفوظ في النفس الكلية

الحكمة

الكامل بفور حلول تعالى الله عن الكمال والكمالات بقرول وهو يهدى سبيل الرشاد  
**الباب التاسع والاربعون** في سدرة المنتهى اعلم ان سدرة المنتهى باب الالكابر التي  
 يبلغها المخلوق في سره في الله تعالى وما بعدها الالكابر الخمسة راجعون وهو وليس الخلق  
 هناك قدم ولا يمكن البليغ الى ما بعد السدره لان المخلوق هنا سمي قبح في موسى على موسى  
 بالعدم المحض لا وجود له بل بعد السدره والى ذلك الاشارة في قول جبرئيل عليه السلام ان قد تمت سلم  
 لاحد تمت ولو عرفه استياها فالقدم تمتع واحب النبي صلى الله عليه وسلم ان يروى عنها ان شجرة  
 لها اوراقها فان الله ينفخ فيها الايمان بذلك مطلقا لا خيارا عن نفسه بذلك ويحتمل ان يكون المحدث  
 سائر لاهل الذي وجدناه في عرجنا لا يحتمل ان يكون على ظاهره فيكون قد وجد في محله الملائكة  
 وضايفه لا يقره شجرة سدرة مسترة لها لم يهوده يعين كالمصباح لا الكشف المحقق صورة  
 ومعنى هكذا في جميع ما اضارنا وجدنا في معرفة ما كنا نؤمن بما قاله مطلقا لو وجدناه بما اعطاه الكنف  
 فبيد ان سره ليس كمرآة فثناخذ من هو غير مفهوم ما اعطاه الكنف ونؤمن ان له من وراء ذلك  
 ما لا يلبسه علينا والذي اعطانا في هذا الحديث هو ان المراد بغير السدره الايمان قال صلى الله عليه وسلم  
 من ملأ جوفه بغير سداد الله فليس له انما وكونها اوراق كائنا ان الملائكة ضرب مثل العظم ذلك كما  
 وتوتم وتعد وقتها في كل بيت من بيوت الجنة عبارة عن ايمان صاحب ذلك البيت واعلم  
 باننا وجدنا السدره مناسبا فيهم ثمان حضرات وفي الاحضرة من المناظر الصلي ما لا يمكن حصرها تتفاوت  
 تلك المناظر على حسب اذواق اهل الحضرات فلما التمام فهو ظهور الحق في مظاهره وذلك عبارة  
 عن تجليدها في اهلها ليس المعاني المحيية والمعاني الخلقية فالاحضرة الاولي تجلي الحق فيها باسم الظاهر  
 من حيث باطن الصمد والاحضرة الثامنة تجلي الحق فيها باسم الباطن من حيث ظهر الصمد والاحضرة  
 المشدرة تجلي الحق فيها باسم الله من حيث رجع الصمد والاحضرة الرابعة فيها تجلي الحق بصفة الوت  
 من حيث نفس الصمد والاحضرة الخامسة تجلي الحق فيها وهو ظهور الوجود في عقلة الصمد والاحضرة  
 السادسة تجلي الحق من حيث وهم الصمد والاحضرة السابعة معرفة الوجود تجلي الحق فيه من حيث اسم  
 الوجود الصمد والاحضرة الثامنة معرفة الذات من مطلق الصمد تجلي الحق في هذا المقام بكمال في الظاهر  
 الهيكل الانساني وباطنه باطنها باطنها بظاهرها بظاهرها بظاهرة بظاهرة بآية بالآية وهي على الحضرات  
 وما بعدها الالوهية وليس الخلق فيها مجال لانها محض الحق وهو من جنس الالوهية الواجب وجوده  
 فاذا حصل لكامل من ذلك فانما هو تجلي الحق في غير المخلوق فيه مجال فلا يتسبب ذلك الى الخلق

رصد

روح القدس في جنان الصاغورة وارتد اللع في عين تيسيه  
 ذاق من هذا لثقتا الباكورة وبعث عينه فالنظر بعينه  
 جميع شدة في غيره عندي  
 رغب عينه في حيث بعينه

بل هو خلق ومن هنا مضى اهل الله تجلي الاخرة للخلق وقد سبق بيان الاخرة فيما مضى والله  
 الموافق للضووب **الباب العاشر والاربعون** في رجع القدس اعلم ان رجع القدس هو المخلوق  
 الالوهي وهو المنزه عن الرضول تحت جطره كون فلا يجوز ان يقال فيه انه مخلوق لا تتر  
 وجبر خاتمة من وجود الحق قام الوجود بذلك الوجه فهو رجع كما لا رجع كما لا رجع الله  
 وهو المفعول منه في آدم واليه الاشارة بقوله وتغفت فيمن رجع رجع آدم مخلوقا  
 ورجع الله ليس للمخلوق هو رجع القدس اى ان رجع القدس عن الشفاعة الكريمة  
 وذلك النوع هو المعتبر بالوجود الالهي في المخلوقات وللعبر عنه في الاخرة بقوله فانما  
 تولى فتمت وجهه الله يقر هذا النوع القدس الذي اقام الله به الوجود الكون بوجوده  
 قولنا باحساسكم في المحسوسات والاشكال في المفقولات فان رجع القدس شعين بكالغير  
 لا رجعارة عن الوجه الالهي المقام بالوجود فذلك الوجه كل شئ هو رجع الله ورجع  
 الذي يفسره الوجود قائم بنفسه الله ونفسه وانما اعلم ان كل شئ من المحسوسات لمرجع  
 مخلوق قام به صورته والوجود لذلك الصورة كالنفس للفظ ثمان لذلك النوع المخلوق  
 رجع الالهي قام برز ذلك النوع وذلك النوع الالهي هو رجع القدس فمن نظر الى رجع  
 القدس في الانسان رآها مخلوقا لا تفتا قديمين ولا قدم الله تعالى وهذه ويحتمل  
 بذا تجميع اسماؤه وصفاته لا تستلزم الاتصاف وما سوى ذلك فخلق ومحدث فالأنا  
 مثلا لرجس وهو صورته ورجع وهو معناه ورجع وهو رجع وهو المعبر عنه بالوجود  
 القدس وبالستر الالهي والوجود الساري فاذا كان القلب على الانسان لا يورثه نطقها  
 صورته وهي المعبر عنه بالستر وبالشهوارة فان رجوعه يكتب الوتسوب المعدى الذي  
 هو حصل الصورة ومنتجها حتى كاذن لا تألف عالمها الاصلية تكن المقضيات البشرية  
 فيها فتتبدل بالصورة عن اطلاقها الوجودي فصارت في سجن الطبيعة والعادة وذلك  
 في دار الدنيا مثل السجين في دار الاخرة بل عين السجين لان السجين هو ما استقر فيه الوجود  
 لكن السجين في الاخرة سجن محوس من نار محسوس وهي في الدنيا من المعنى المذكور لان الاخرة  
 محل توالي رجعها على صور محسوسة فانهم ويعكس لانسان اذا كان القلب عليه الالوهية  
 من دوام المنكوس العجيبة واقتال الطعام والشراب وتولك الالوهية وتضمه البشرية  
 فان هيكله يكسب الكلفة الوجودي فخطوا على النار ويطرف في الهوى ولا يحسب الجدران ولا يقنع  
 سيبان

روح القدس في جنان الصاغورة  
 ذاق من هذا لثقتا الباكورة  
 وبعث عينه فالنظر بعينه  
 جميع شدة في غيره عندي  
 رغب عينه في حيث بعينه  
 روي في بعض النسخ  
 عن سيدنا النبي  
 المتكلم في بعض النسخ  
 لا يبعد عنه ولا يفتقر اليه  
 في رجع القدس اعلم ان  
 رجع القدس هو المخلوق  
 الالوهي وهو المنزه  
 عن الرضول تحت جطره  
 كون فلا يجوز ان يقال  
 فيه انه مخلوق لا تتر  
 وجبر خاتمة من وجود  
 الحق قام الوجود بذلك  
 الوجه فهو رجع كما لا رجع  
 كما لا رجع الله  
 وهو المفعول منه في آدم  
 واليه الاشارة بقوله  
 وتغفت فيمن رجع رجع  
 آدم مخلوقا  
 ورجع الله ليس للمخلوق  
 هو رجع القدس اى ان رجع  
 القدس عن الشفاعة  
 الكريمة  
 وذلك النوع هو المعتبر  
 بالوجود الالهي في  
 المخلوقات وللعبر عنه  
 في الاخرة بقوله فانما  
 تولى فتمت وجهه  
 الله يقر هذا النوع  
 القدس الذي اقام الله  
 به الوجود الكون  
 بوجوده  
 قولنا باحساسكم في  
 المحسوسات والاشكال  
 في المفقولات فان رجع  
 القدس شعين بكالغير  
 لا رجعارة عن الوجه  
 الالهي المقام بالوجود  
 فذلك الوجه كل شئ هو  
 رجع الله ورجع  
 الذي يفسره الوجود  
 قائم بنفسه الله  
 ونفسه وانما اعلم ان  
 كل شئ من المحسوسات  
 لمرجع  
 مخلوق قام به صورته  
 والوجود لذلك الصورة  
 كالنفس للفظ ثمان  
 لذلك النوع المخلوق  
 رجع الالهي قام برز  
 ذلك النوع وذلك النوع  
 الالهي هو رجع  
 القدس فمن نظر الى رجع  
 القدس في الانسان  
 رآها مخلوقا لا تفتا  
 قديمين ولا قدم الله  
 تعالى وهذه ويحتمل  
 بذا تجميع اسماؤه  
 وصفاته لا تستلزم  
 الاتصاف وما سوى ذلك  
 فخلق ومحدث فالأنا  
 مثلا لرجس وهو صورته  
 ورجع وهو معناه ورجع  
 وهو رجع وهو المعبر  
 عنه بالوجود القدس  
 وبالستر الالهي والوجود  
 الساري فاذا كان القلب  
 على الانسان لا يورثه  
 نطقها صورته وهي  
 المعبر عنه بالستر  
 وبالشهوارة فان  
 رجوعه يكتب الوتسوب  
 المعدى الذي هو حصل  
 الصورة ومنتجها حتى  
 كاذن لا تألف عالمها  
 الاصلية تكن المقضيات  
 البشرية فيها فتتبدل  
 بالصورة عن اطلاقها  
 الوجودي فصارت في  
 سجن الطبيعة والعادة  
 وذلك في دار الدنيا  
 مثل السجين في دار  
 الاخرة بل عين  
 السجين لان السجين  
 هو ما استقر فيه  
 الوجود لكن السجين  
 في الاخرة سجن  
 محوس من نار محسوس  
 وهي في الدنيا من  
 المعنى المذكور لان  
 الاخرة محل توالي  
 رجعها على صور  
 محسوسة فانهم  
 ويعكس لانسان  
 اذا كان القلب عليه  
 الالوهية من دوام  
 المنكوس العجيبة  
 واقتال الطعام  
 والشراب وتولك  
 الالوهية وتضمه  
 البشرية فان هيكله  
 يكسب الكلفة  
 الوجودي فخطوا  
 على النار ويطرف  
 في الهوى ولا يحسب  
 الجدران ولا يقنع  
 سيبان  
 من الملكوت





وهو الملك القائم تحت العرش المحفوظ وكما للملك المستحق بالثمن وسبق في بيانها في تلوهذا  
 الباب وكما للملك المستحق بالثمن وهو الملك القائم تحت العرش والملك المستحق بالثمن  
 وهو القائم تحت الامام المبين وهو الامامون الذين لم يؤمر بها بالسيادة ولا دم تحكمت  
 القبيحة فلما مر بها بالسيادة لا دم لهم كل واحد من ذرية الانبياء الى الاملاك لما امرت  
 بالسيادة ولا دم كيف ظهر على كل من بنى ادم في تصور ادم في النوم بالاشغال التي يظهرها  
 الحق لما تم فقلت الصور جميعها ملكتها الله تعالى بحكم ما يامرها الملك الموكل بضرب  
 الامثال فتصور بكل صورة للثائم ولهذا يرى القائم ان الجهاد يكلمه ولو لم يكن ردها مستحقا  
 بالصورة الجهادية لم يكن يتكلم ولهذا قال عليه السلام ان الرزق يا الصادق رزق من الله  
 وذلك لان الملك يتولى ربه وقال في حديث اخر ان الرزق يا الصادق رزق من الله  
 جزا من النبوة ولما كان ابلوس عليه اللعنة من جملة المومنين بالسجود ولم يسجد ارضيا لم  
 وهم بجهنم وذرته ان تصور ذلك القائم بما تصور به الملك فظنتم المراد في الكاذب والحق  
 من هذا الكلام جميعه ان العالمين لم يؤمروا بالسجود لادم ولهذا لم يتصل الى مرتبة الامانة  
 من بنى ادم فتمت القبة بعد الخلق من الاحكام الالهية وهي لها في البتة ان الرزق الذي  
 سبحانه وتعالى لا يلبس ما منته ان سجدا لما ضاقت بيدي استلزام كنت من العالمين  
 يعني العالمين لا سجود عليهم وقد ذكر الامام محمد بن عبد الله في الفتوحات المكية  
 وكثير لم يتصور على احد من العالمين ثم استدل بهذه الاية واعلم انه لا يقع على السؤال  
 من الله تعالى في معنى الاستفهام فهو حيث وقع اما بمعنى النفي او بمعنى الاثبات او بمعنى  
 الانبساط او بمعنى الاحاش وهذا السؤال من الحق لا يلبس في قوله ما منتهك الاستفهام  
 والاحاش والنفي الاستفهام في استكبرت بمعنى الاثبات بمعنى استكبرت بقولك انما هي  
 ادم في قوله اكنتم من العالمين بمعنى النفي يعني لست من العالمين الذين لم يؤمروا بالسجود  
 والاستفهام الذي معنى الانبساط والبسط هو قوله وما لك ببيليت يا موسى وهذا  
 اجاب موسى بقوله عصى هذا ادب اهل الله مع الله في حضرت ابراهيم الله لك  
 في الانسان الكامل لشقاه فتعلم بوجبه فتكلموا السعداء في تاديبه با جال بنا مريب  
 الثبات في بحر التبيان الى ان اشرف على الساحل فلقى جميع الحقائق في التعبير عن الملك  
 المستحق بالوجع اعلم ان له اسما كثيرة على عدد وجوهه فتسمى بالعلم الاعلى وبروح محمد صلى الله

وباستعداد

أولاه عليها واحسن بالحق في  
 فيها ما رب اقرى لما علم انه يوبى منه  
 ولا كان المحبوب عصى م

وبالعقل الاول وبالوجع الاخرى من تسمية لاصل بالنعق والا فليس له في حضرت الله الاسم  
 واحد وهو الوجع وبهذا احضناه في عقد اليا ب عليه ولو اخذنا في شرح ما حواه هذا  
 الملك من الهباب والغراب اجتمعا الى كتب مجلدات كثيرة ولقد اجتمعت بر في بعض  
 الحضرات الالهية فتعرف الى وسلم على من ردت عليه السلام بعد ان كوث اذوب من هيبته  
 وافق من حسن بهت فلما با سكنى بالكلام بعد ان حيا وادار باينا سه كاس الحيا ما استمن  
 ملكا تنه وحقده وحضرت مر وسنده وعن اصله ورفعه وعن هيبته وعن ما نره وينبوعه  
 وعن صفته واسم وعن حليته ورسد فقال لا الامر الذي خطبته والشئ الذي طلبته غير  
 المرام عظيم القائم لا يصح افتقاره بالشمع وهو لا يمكن بهم بالكنية والتلويع فقلت له  
 حكم بالتلويح والكنية لعل في افهامه انما سبق في العناية فقال انما اتوا الذي ابوه انبه  
 وانحر الذي كركتة وانه انما النوع الذي اتبع اصله واسمهم الذي توسر فصله اجتمعت بالانبا  
 واولادتي وخطبها لانهما فالحق في ظاهرا لاصول عمدت صورة المحصول  
 فانكثيت في شئ دور في بستي وقد حملت امانات الهوى واحلكت حكمة الموصوف بالاولاد  
 وحدثني بالبرج والامر والبرج والامر والبرج والامر والبرج والامر والبرج والامر والبرج والامر  
 مشهور ما كان في النيب حكما موجودا فلما اردت معرفة ذلك الحكم الموقوف وشاهدته في  
 حسب الامر الحكم جددت الله بهذا الاسم كذا وكذا استروانا على البيضة في سنة فبهتني  
 الحق سبحانه وتسم باسمه ولا يراة قد اتبع من ذكاهما وقد جاب من دسيتها فلما حضرت  
 القسرة وهرت ما اعطا في الاسم اعنى اسم ذكته الحقيقية المحمودة بلسان الحضرة الرسول  
 فقال عليه الصلوة والسلام خلق الله ادم على صورته ولا ريب في هذا ولا كلام ولم يكن  
 آدم الا مظهر من مظاهر اقوم خلقته على ظاهري فقلت ان الحق جعلني المقصود من  
 العباد فاذا ن باخطاب الاكرم من المقام الاعظم انت القبط الذي تدور عليه  
 ظهره وجمال والشئ الذي تمد نورها بدور الكمال انت الذي افاض الاله لا نوح وكنها  
 من اجله الرزق في المراد بجميع ما يكن حننا والهدى والسلمى او يلقح با آية العزة والاسما  
 لانت يا ذكرا وصاف السيرة والنموت الزكية لا يدهشك الجمال ولا يرغبتك الجلال  
 ولا تستبعدا ستمعاب الكمال انت المنقطة وهي الماروبة وانت اللابسة وهي القباب  
 الفاخرة قال الوجع فقلت ايها السيد الكبير والعلامة الكبير فسالك با تاسيد والعفة

افعال





والمسكون ودوام الخلق فهذا قوله وعلا الصالحات فلو لم يعرف من معنى فالرأى  
 فليس ذلك بوجه حتى يكون متوينا بل نظر بما اقتضت حقا فهم التي خلقها به عليها العمل  
 العفوية كلها تارة انا هو باسما وجعلناه لهم ولو كان الخلق من غير ان يكون فان الخليلات  
 الذاتية لا تنسى موهوبه بل هي اموال متناهية الية والى هذا الصانع اشارة الشيخ عبد العاد  
 الجليل في قوله ما زلت اربح في ميدان الرضا حتى بلغت كما تترأص وتب ومن ان العبد  
لحقا في وجود كرامة للوجه فهو عكس معنى ان العلم سريع التعريف في كل صفا الصانع  
في القلب فهو كذلك سريع التعريف وما سمي ذلك لا تطبع عكسا وتليها ان المراد ان الصانع  
بشي انا يطبع فيها عكسا عنه فان كانت الكليات مثلا من العيون الى الشيا الى الصانع فيمن الخيال  
الى العيون حتى توالت المرأة بصورة انا تقابل بين الصورة في المرأة هذا لا يختلف ايد  
لهذا سمي القلب قلبا وعكس ان العلم انا هو المرأة القلب فالاصل والصورة هو القلب  
والفرق المرأة والعالم وعلى هذا التقدير يجمع في اسم القلب لان كل واحد من الصورة والمرأة  
قلب الثاني في عكسها فآتم ودليلا ان القلب هو الاصل والعالم هو الفرع قوله تعالى  
ما رضى الرضى ولا سائى ويسمى قلب عيسى المؤمن ولو كان العالم هو الاصل لكان لو  
باوسع من القلب فعلم ان التقدير هو الاصل وان العالم هو الفرع ثم يعلم ان هذا التوسع  
على تسمية افرع كلها سائى في القلب النوع الاول هو توسع العلم وذلك هو المراد منه  
فلا شئ في الوجود يعتقد ان الحق ويعرف ما يستحقه كما ينبغي لا القلب لان كل شئ سواء انا  
يعرف ان يعرف من وجه دون وجه وليس شئ غير القلب ان يعرف الله من كل الوجود فهذا النوع  
والنوع الثاني هو نوع المشاهدة وذلك هو التفت الذي يطبع القلب على جلال الله  
تعالى فيذوق لذة اسائه وصفا تر بعد ان يشهد هان فلا شئ في الخلق ذات بذوق ما لله تعالى  
الا القلب فانه لا تتأمل خلا علم الله بالوجودات وسائر ذلك هذه الصفة في لذتها  
وعلم بكان تر هذه الصفة من الله ثم في المودة كذلك في جميع اوصاف الله تعالى وما  
فانه يتيسر كذلك بذوقه كما بذوق مثلا معرفته بجزءه وقدره في شيرته في انما هذا النوع  
ثان وهو للعارفين النوع الثالث وسع الخلق وهو الخلق باسائه وصفا حتى ان يوحى  
ذاتة ان تفكر في هبة العبد بين هبة الله واليه شئ انتم واسمه وصفت  
صمسة ولا تر ذاته فيصرف في الوجود تصرف الخلق في ملك السموات وهذا اوسع الخلقين

وهنا

والمسكون ودوام الخلق فهذا قوله وعلا الصالحات فلو لم يعرف من معنى فالرأى  
 فليس ذلك بوجه حتى يكون متوينا بل نظر بما اقتضت حقا فهم التي خلقها به عليها العمل  
 العفوية كلها تارة انا هو باسما وجعلناه لهم ولو كان الخلق من غير ان يكون فان الخليلات  
 الذاتية لا تنسى موهوبه بل هي اموال متناهية الية والى هذا الصانع اشارة الشيخ عبد العاد  
 الجليل في قوله ما زلت اربح في ميدان الرضا حتى بلغت كما تترأص وتب ومن ان العبد  
لحقا في وجود كرامة للوجه فهو عكس معنى ان العلم سريع التعريف في كل صفا الصانع  
في القلب فهو كذلك سريع التعريف وما سمي ذلك لا تطبع عكسا وتليها ان المراد ان الصانع  
بشي انا يطبع فيها عكسا عنه فان كانت الكليات مثلا من العيون الى الشيا الى الصانع فيمن الخيال  
الى العيون حتى توالت المرأة بصورة انا تقابل بين الصورة في المرأة هذا لا يختلف ايد  
لهذا سمي القلب قلبا وعكس ان العلم انا هو المرأة القلب فالاصل والصورة هو القلب  
والفرق المرأة والعالم وعلى هذا التقدير يجمع في اسم القلب لان كل واحد من الصورة والمرأة  
قلب الثاني في عكسها فآتم ودليلا ان القلب هو الاصل والعالم هو الفرع قوله تعالى  
ما رضى الرضى ولا سائى ويسمى قلب عيسى المؤمن ولو كان العالم هو الاصل لكان لو  
باوسع من القلب فعلم ان التقدير هو الاصل وان العالم هو الفرع ثم يعلم ان هذا التوسع  
على تسمية افرع كلها سائى في القلب النوع الاول هو توسع العلم وذلك هو المراد منه  
فلا شئ في الوجود يعتقد ان الحق ويعرف ما يستحقه كما ينبغي لا القلب لان كل شئ سواء انا  
يعرف ان يعرف من وجه دون وجه وليس شئ غير القلب ان يعرف الله من كل الوجود فهذا النوع  
والنوع الثاني هو نوع المشاهدة وذلك هو التفت الذي يطبع القلب على جلال الله  
تعالى فيذوق لذة اسائه وصفا تر بعد ان يشهد هان فلا شئ في الخلق ذات بذوق ما لله تعالى  
الا القلب فانه لا تتأمل خلا علم الله بالوجودات وسائر ذلك هذه الصفة في لذتها  
وعلم بكان تر هذه الصفة من الله ثم في المودة كذلك في جميع اوصاف الله تعالى وما  
فانه يتيسر كذلك بذوقه كما بذوق مثلا معرفته بجزءه وقدره في شيرته في انما هذا النوع  
ثان وهو للعارفين النوع الثالث وسع الخلق وهو الخلق باسائه وصفا حتى ان يوحى  
ذاتة ان تفكر في هبة العبد بين هبة الله واليه شئ انتم واسمه وصفت  
صمسة ولا تر ذاته فيصرف في الوجود تصرف الخلق في ملك السموات وهذا اوسع الخلقين

وهذا كما في كونه هذا التحقيق في كل حال اسم من من العارفة ارضها من غير ان يتبينها  
 العدم من التبين عليها مثلا يقين ذلك الى انفسه من الوجودية وهذا النوع هو سبي يحيط  
 الاستيفاء ما علم وقتها الله واياك ان الحق لا يمكن درك على المحسنة والاستيفاء ما بدالاته  
 الى الحديث واقا العدم فلان ذاته لا تتقبل تحت صفة من صفاته وهي العلم فلا يحيط  
 بها ولا يتم منه وجود الكل واخره تعالى الله عن كل ما يشبهه فلا يستوفى العلم من كل  
 الوجود بل يقال ان العلم لا يجهد نفسه ليعلمها حق المعرفة ولا يقال ان ذاته  
 قد حلت تحت حيطه صفة العلمية ولا تحت صفة القدرة تعالى الله وكذلك الخلق ذاته  
 بالاولى لكن هذا النوع الكمال الذي قلنا انه النوع الاستيفاء في انا هو استيفاء كمال  
 ما علمه الخلق من شئ لا كمال ما هو الحق عليه فان ذلك لانها تر به فهذا معنى توفيقه  
 قلب عيسى المؤمن وما خلق الله العالم جميعه من نور محمد صلى الله عليه وسلم كان لخلق  
 الخلق من اسرائيل قلب محمد صلى الله عليه وسلم كما سيحى بيان خلق جميع الملائكة وغيرهم  
 كل من عمل من خلقها ما كان اسرائيل عليه السلام مخلوقا من هذه النور والخلق كان في الملكوت  
 هذا النوع والقوة حتى ان يجمع جميع العالم بشفرة واحدة بعد ان يعينهم بنسخه واحد للقول  
 الالهية التي خلقها الله ثم ذات اسرائيل لان جنوده القلب والقلب قد وسع الله  
 لما تيم من القوة الذاتية الالهية فكان اسرائيل عم اقوى الملائكة واقرهم من الحق اعنى الصفة  
 من الملائكة فاذم ذلك والله اعلم **الباب الثالث والخمسون في العقل الاول**  
 كمن جبريل من محمد صلى الله عليه وسلم اعلم وقتنا الله واياك وذلك على نفسه والى  
 التحقيق به ذلك ان العقل الاول هو العقل الذي يطلع القلب على جلال الله  
 يتم له العلم الى الوجود المحفوظ فهو حال الوجود والخلق تفصيله بل هو تفصيل العلم الاجمال  
 الاكبر والخلق محل تفتيشه وتتم له في العقل الاول من الاسرار الالهية ما لا يسع الوجود في ان  
 في العلم الاكبر ما لا يكون العقل الاول محققا العلم الاكبر هو اتم الكتاب والنقل الاول هو  
 المبين والخلق هو الكتاب المبين فالخلق ما موم بالخلق تابع له وان العلم الذي هو العقل الاول  
 حاكم على الوجود تفصيله المتقاضي بالجملة في ذوات العلم الاكبر المعبر عنها بالنور والفرع بين العقل  
 الاول والعقل الكلي وعقل العاشر ان العقل الاول هو علمي بعد علم الذي ظهر في اوله ثم  
 العسير للخلقية وان شئت قلت اول تفصيل الاجمال الاكبر وهذا كالمعلم ان اول

والمسكون ودوام الخلق فهذا قوله وعلا الصالحات فلو لم يعرف من معنى فالرأى  
 فليس ذلك بوجه حتى يكون متوينا بل نظر بما اقتضت حقا فهم التي خلقها به عليها العمل  
 العفوية كلها تارة انا هو باسما وجعلناه لهم ولو كان الخلق من غير ان يكون فان الخليلات  
 الذاتية لا تنسى موهوبه بل هي اموال متناهية الية والى هذا الصانع اشارة الشيخ عبد العاد  
 الجليل في قوله ما زلت اربح في ميدان الرضا حتى بلغت كما تترأص وتب ومن ان العبد  
لحقا في وجود كرامة للوجه فهو عكس معنى ان العلم سريع التعريف في كل صفا الصانع  
في القلب فهو كذلك سريع التعريف وما سمي ذلك لا تطبع عكسا وتليها ان المراد ان الصانع  
بشي انا يطبع فيها عكسا عنه فان كانت الكليات مثلا من العيون الى الشيا الى الصانع فيمن الخيال  
الى العيون حتى توالت المرأة بصورة انا تقابل بين الصورة في المرأة هذا لا يختلف ايد  
لهذا سمي القلب قلبا وعكس ان العلم انا هو المرأة القلب فالاصل والصورة هو القلب  
والفرق المرأة والعالم وعلى هذا التقدير يجمع في اسم القلب لان كل واحد من الصورة والمرأة  
قلب الثاني في عكسها فآتم ودليلا ان القلب هو الاصل والعالم هو الفرع قوله تعالى  
ما رضى الرضى ولا سائى ويسمى قلب عيسى المؤمن ولو كان العالم هو الاصل لكان لو  
باوسع من القلب فعلم ان التقدير هو الاصل وان العالم هو الفرع ثم يعلم ان هذا التوسع  
على تسمية افرع كلها سائى في القلب النوع الاول هو توسع العلم وذلك هو المراد منه  
فلا شئ في الوجود يعتقد ان الحق ويعرف ما يستحقه كما ينبغي لا القلب لان كل شئ سواء انا  
يعرف ان يعرف من وجه دون وجه وليس شئ غير القلب ان يعرف الله من كل الوجود فهذا النوع  
والنوع الثاني هو نوع المشاهدة وذلك هو التفت الذي يطبع القلب على جلال الله  
تعالى فيذوق لذة اسائه وصفا تر بعد ان يشهد هان فلا شئ في الخلق ذات بذوق ما لله تعالى  
الا القلب فانه لا تتأمل خلا علم الله بالوجودات وسائر ذلك هذه الصفة في لذتها  
وعلم بكان تر هذه الصفة من الله ثم في المودة كذلك في جميع اوصاف الله تعالى وما  
فانه يتيسر كذلك بذوقه كما بذوق مثلا معرفته بجزءه وقدره في شيرته في انما هذا النوع  
ثان وهو للعارفين النوع الثالث وسع الخلق وهو الخلق باسائه وصفا حتى ان يوحى  
ذاتة ان تفكر في هبة العبد بين هبة الله واليه شئ انتم واسمه وصفت  
صمسة ولا تر ذاته فيصرف في الوجود تصرف الخلق في ملك السموات وهذا اوسع الخلقين

والمسكون ودوام الخلق فهذا قوله وعلا الصالحات فلو لم يعرف من معنى فالرأى  
 فليس ذلك بوجه حتى يكون متوينا بل نظر بما اقتضت حقا فهم التي خلقها به عليها العمل  
 العفوية كلها تارة انا هو باسما وجعلناه لهم ولو كان الخلق من غير ان يكون فان الخليلات  
 الذاتية لا تنسى موهوبه بل هي اموال متناهية الية والى هذا الصانع اشارة الشيخ عبد العاد  
 الجليل في قوله ما زلت اربح في ميدان الرضا حتى بلغت كما تترأص وتب ومن ان العبد  
لحقا في وجود كرامة للوجه فهو عكس معنى ان العلم سريع التعريف في كل صفا الصانع  
في القلب فهو كذلك سريع التعريف وما سمي ذلك لا تطبع عكسا وتليها ان المراد ان الصانع  
بشي انا يطبع فيها عكسا عنه فان كانت الكليات مثلا من العيون الى الشيا الى الصانع فيمن الخيال  
الى العيون حتى توالت المرأة بصورة انا تقابل بين الصورة في المرأة هذا لا يختلف ايد  
لهذا سمي القلب قلبا وعكس ان العلم انا هو المرأة القلب فالاصل والصورة هو القلب  
والفرق المرأة والعالم وعلى هذا التقدير يجمع في اسم القلب لان كل واحد من الصورة والمرأة  
قلب الثاني في عكسها فآتم ودليلا ان القلب هو الاصل والعالم هو الفرع قوله تعالى  
ما رضى الرضى ولا سائى ويسمى قلب عيسى المؤمن ولو كان العالم هو الاصل لكان لو  
باوسع من القلب فعلم ان التقدير هو الاصل وان العالم هو الفرع ثم يعلم ان هذا التوسع  
على تسمية افرع كلها سائى في القلب النوع الاول هو توسع العلم وذلك هو المراد منه  
فلا شئ في الوجود يعتقد ان الحق ويعرف ما يستحقه كما ينبغي لا القلب لان كل شئ سواء انا  
يعرف ان يعرف من وجه دون وجه وليس شئ غير القلب ان يعرف الله من كل الوجود فهذا النوع  
والنوع الثاني هو نوع المشاهدة وذلك هو التفت الذي يطبع القلب على جلال الله  
تعالى فيذوق لذة اسائه وصفا تر بعد ان يشهد هان فلا شئ في الخلق ذات بذوق ما لله تعالى  
الا القلب فانه لا تتأمل خلا علم الله بالوجودات وسائر ذلك هذه الصفة في لذتها  
وعلم بكان تر هذه الصفة من الله ثم في المودة كذلك في جميع اوصاف الله تعالى وما  
فانه يتيسر كذلك بذوقه كما بذوق مثلا معرفته بجزءه وقدره في شيرته في انما هذا النوع  
ثان وهو للعارفين النوع الثالث وسع الخلق وهو الخلق باسائه وصفا حتى ان يوحى  
ذاتة ان تفكر في هبة العبد بين هبة الله واليه شئ انتم واسمه وصفت  
صمسة ولا تر ذاته فيصرف في الوجود تصرف الخلق في ملك السموات وهذا اوسع الخلقين



عقلهم لا يفتقد... والاعمال الملائكة... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

لغز الصادق الذي يجرهم الى مساعدتهم... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

عقلهم لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

عقلهم لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

بين الروح والجسد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

عقلهم لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

152

عقلهم لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

عقلهم لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

عقلهم لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد... العقل لا يفتقد...

وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد  
وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد

في حالها فتراه فيما بينها الملك مناسبا لها مثلما في الاطعام من حال اليونان على  
صفتين ينتقم منهن وعلى صفة رسول الملك لكن في هيبته يشعتر مستكورة كما ان يراق  
الاهل الصلح والتعوى في صورة احب الناس اليه وانها هم عنده حتى تصدقهم  
بصورة النبي صلى الله عليه وسلم فاذا شهد وانك الصورة زوجت ار واهم قصوره  
وبصورة النبي صلى الله عليه وسلم جناح لولا اننا لمن الملكة المرفوعة لانهم مخلوقون  
منه في تصورهم بصورة محمد صلى الله عليه وسلم لانهم صورته من باب تصور دفع الشخص  
بجسده فما تصور بصورة محمد صلى الله عليه وسلم الا وهو بخلافه ليس عليه اللعنة  
وانما هو المخلوقين من بشرته صلى الله عليه وسلم ما تنبأه الا وما فيه شيء من البشر  
المحدث ان الملك اتاه وخلق قلبه فالدم هو النفس البشريه وهو محل النشأ طين فانقطعت  
نسبة النشأ طين منه ولذا لا يقدر احد منهم ان يتحمل بصوره لادم المتاسر ثم ان  
الملك عز دائله لا يخضع بصورة لاهل طاعته ولا لاهل غلظه وعصية نوع بل يشق  
لكل على حاله وفقا مر وما يقتضيه طبعه من ذلك على ما يحده به مسطر في الكفا  
فقد راق الى ان ليس منهم على هيبته لاسد وانما الذهب والفضة التي ما يعاونه الترابية  
بها كهيته يمكن منه ذلك الطيور فقد بايتا على صفة العباد والذبح وعلى صفة  
البازي والصفير وكل شيء ياق اليف ان لا بد من مناسبتهم الى من بايتهم على صورة مركبة  
بل في بسطهم في جهلك الشهيبيها فقد يكونوا داجية طبعية وقد تكونوا كويته على  
قدر ما يجد محض ما عليه وقد لا يدرك داجية بل على ما لا يعرفه وذلك الدهش حال  
الميت فاذا انظره تعشق برقا ينجذب نظره من جسده بالكيفية فانقطع رسله من حيث  
روحه ولا خروج ولا دخول اللهم الا ان بعد نظره الذي يحمل به دخولا الى الجسد  
الا بالادخول فذلك بعد ارتفاع النظر خوفا ثم ان الوجود بعد حصر من الجسد لا  
تغادر الصورة الجسدية تباركا لكن يكون لها زمان تكون فيه ساكنة مثل النائم الذي  
ينام ولا يرى في منامه شيئا ولا يستمع من يقول ان كل نائم لا يدرك ان يرى شيئا قول النائم  
من يحفظه وما لنا من نيشه وهذا القول نظر لا كما قد ذكرناه بالكتف الا ان  
النائم قد ينام اليوم واليومين او اكثر ولا يرى في منامه شيئا فيقول ذلك النوم كمن  
يلغى لمدة من الزمان في طرفة عين فيكون كمن غشى عينه من غشاها وهو لم يمت

وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد  
وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد  
وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد

ونك

في تلك القصة المبررة يا ما كثرة عاشق فيها بخره وكان الحق قد يبسطه لأن الواحد المخلص  
الواحد حتى يكون له فيها اعمال كثيرة وانما هو يتبرع ويولد ولم يكن كذلك بصدق غيره  
بل عن جميع اهل الدنيا الا في اقل من ساعة خراهم هذا امر وقعا في جوار كناه ولا  
يؤمن به الا من له نصيب من هذا السكون الا وهو موت الارواح الا ترى الى الملكة  
كيف غير صلى الله عليه وسلم عن موتهم باقطع الكون في كشف له عن ذلك عرفها  
اشارة صلى الله عليه وسلم ثم اذ وقع مؤدة هذا السكون الذي يسمى موت الارواح  
تصير روح الوجود في البرزخ وسبق في حياة البرزخ في تحله انشاء الله تعالى سائرنا في جوار  
المعلق بيان من العلم حتى جاز العلم فله جمع الى ما يسببه من شرح حال النور والوحي  
الذي خلقه الله تعالى من شمس الكمال والبس في الوجود شعاع الجلال اعلم ان الله  
جعل جوارحه لنفسه وحده قد سره وليس في العالم شيء اسرع ادراكا منه ولا اقوى هيمته  
له انشرف في جميع الموجودات برغم الله العالم بنوره ونظر الى دم يبرش من شئ  
على الماء وبره من طهار في الهوى هو نور اليقين والا وحصل الاستلاء والتكليف من  
له هذا النور وحكم عليه نصرف بر في الوجود العلوي والسفلي ومن حكم عليه سلطان  
الوهم لعب بر في امور فثاة في ظلام الخيرة بنوره اعلم حفظ الله عليك لا يما وحطك  
من اهل اليقين والاحسان ان الله تعالى ما خلق الوهم قال له اصبحت ان لا تجعل  
التقليد الا نيك ولا اظهر العلم الا في ما يفيك فعلى قدر ما تصعبهم التي تدبرهم على  
وعلى قدر ما تنكسر في بانواهم تعلمهم في بانواهم فقال له الوهم اي رب اتم المنة بالاسم  
والصفات لتكون سكر الى منقصة الذات فاقام جيل الا خروج المشي ما تستحق حوله  
يا لهيبته والمتدبر وحكمه قبه عبودية الحق تعالى فاقسم على نفسه باسمه وتروا الى الان لا يزال  
يخضع هذه الا فتال بثلث المنافع انما يخرج جيل من تحتها ط الجوال الى قضاء حاجته  
الكامل فيعيد فيه الحق المنقول في البسرة الله حكته التقرب وقال له اصحت انها الملك  
الاديب ثم كساه حلوتين احلته الاق من النور الا حصر مكتوب على طرازها بالكبريت  
الاخر والوجه علم القرآن علم البيان واما احلته فثابتة هي العاقبة الدائمة فوسميت من  
سواد الطغيان مكتوب على طرازها عظيم الخذلان ان الانسان في حصره فلما انزلها  
النور واخذ به بين العالم في الظهور خلق الله من نور له الحية فاكلها ادم فخرج بها

وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد  
وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد  
وخلق  
الارض  
في ستة ايام  
وخلق  
السموات  
في اربعة ايام  
وخلق  
الانسان  
في يوم واحد  
وخلق  
الحيوان  
في يوم واحد  
وخلق  
النبات  
في يوم واحد  
وخلق  
الجمادات  
في يوم واحد



١٥٥

من الحكمة فتأمل هذه الأشاره انوما اوقع الله لك في هذه العبارت واخرج من  
 صدق ظاهره لا ينافي تحفظ بالذر النضاد في الله بقول الحق وهو صدي السيل  
**الباب الخامس والخمسون** في القهته وانما أخذت بكها من محمد صلى الله عليه وسلم  
**شعر** شاق ذر العلي جارا مقدس - بر روح حق هو المعالي الرفيعه - من يراني المعاني  
 الى العلي عليه صعد هو الحكيمه لمن صيا والحق عينه في كماله وينا سحره ثم اخبرني  
 بقدره جمعا هاء احدها من للسعد طاب من واخرى الى بعد الشاقه في حربه وكأجب  
 الا اثرا يرى من القصب يرفاه باحسن صنعته وما وقعت عينه فافتر له  
 موقع الحافور ذر كالحظو الا ان تعرف من الله منزله يتبرك لسان في اسم حقه  
 اعظم وقتنا الله وبالك وذلك على هذا ان العزة اعترى وضمر الله والان لا ولي  
 ان الله تعالى لما خلق الانوار وخلقهم بين يديه من طمانهم مستغلا بنفسه وراى  
 الهمة مستغلة بالله فقال لها دعنى وجلالى كاجعلت ارفع الانوار كما يظن بك  
 من خلق الانوار ومن اراد الوصول اليك فلا يوصل الا بدستى ذلك على ان  
 سراج المريد ين وبراق العارفين وسيلان الواصلين فيك سباق السايقين وبك  
 كفا في الاصحى وفيتك نزهة المحققين وتعالى المقربين ثم على عليها باسمه المبرور  
 ونظر ايضا باسمه السرم الحبيب فاكسها ذلك الخليل ان تستقرب كلها بصل على الخلق  
 فادها ذلك المنظر من حصول المطلوب فليهدا ان الهمة اذا قصرت شئت ان تستقرب  
 على ساقها نالت على حسب ذاتها ولاستغنا عنها علاش ان الصلاة الاولى ايتها وهو  
 قطع اليقين لمحصل الامر على التصيين الصلاة الثانية فعلية وهو ان يكون حركات  
 صاحبها وسكنا ترجمتها مما يصلح لذلك الامر الذي يقصد به من فانه يكون كذلك  
 لا يتبي ان صاحب الهمة بل هو صاحب امال كاذبه وامان خافية فهو كمن يريد ملكة  
 ولا يعارقه من بله وهذا اصح على مطلق مولا يقتر مجبور لا يظن ان يكتب بلا  
 فلم ولا مولا ولا معرفة بوضع الخط فالمداد بمثابة قصد الهمة للشي والقلم بمثابة اليقين  
 محصور ومعرفة وضع الخط بمثابة الاعمال الصالحة للامر المقصود فليس لا يكون هذا  
 الوصف لا يعرف ماهي الهمة ان ليس لديه منها ان في ذلك يكون عند من فيها غير  
 كانت افعالها مما يلائم ما يطلبه خصوصا اذا اخذ فيها بالحق والاجتهاد فاسرع ما يكون لئلا  
 ينزل الملام

وذكر ان  
 حور او من  
 كائن وطلب  
 رضى من  
 من غير  
 حور او من  
 كائن وطلب  
 رضى من  
 من غير  
 حور او من  
 كائن وطلب  
 رضى من  
 من غير

١٥٦

يقل مرد ولقد حكى لنا عن فقيرنا من غير يفور ليو ما من قصد شيئا وجدوه عمدا  
 والله لا حظيق ابتغى الملك ولا يقين فيها فاثره كجدا ولا جهاد فذهب الى الملك فخطبها  
 من وكان الملك ليوبا ما قاله في قوله لا تجتره الا في خزائن كسرى او اذا ان فقال له يا سيدى  
 مهرا حتى جوهرة بالهرمان لا ترجد الا في خزائن كسرى او اذا ان فقال له يا سيدى  
 معدن هذه الجوهرة فقال له المعدن هرسيلا ان فاجتنبنا بصداقنا المطلوب كأنك من هذا  
 الكرخ المظروب فذهب الفقير الى البحر واخذ يعرف بقصصه من وينظر غمر في البحر فكث  
 على ذلك مدة لا ياكل ولا يشرب وهو يملك على هذا العمل لبلا ونهارا فاقرب من  
 خوف التنزاع البحر في قلبه الجحشا ان فاشكت الاله تصف ما لله تعالى الملك المولى بذلك  
 البحر ان يذهب الى الرجل ويسأل من حاجته فيستفسر فيبشّر بفسخه فلما سأل عن مفيد  
 واجابه الرجل ام البحر ان يفتن في مويصر الى البر ما عنده من جنس ذلك اجره فاستند  
 المساحل جوهرة ما كلفها وذهب بها الى الملك ونكح ابنته انظر يا اخي ما فعلت الهمة  
 فلا تظن بان هذا امر عيب او شئ يوجب فقد شاهدنا جوهرا لنا في انفسنا ما هو اعظم  
 من ذلك مما لا يجد ولا يفتن في الله على ما تقول وبكسروا احف على من سوار لا يكار  
 ان لا ينزع تلبك لك الا حوا عن سلم الهدى وسراج الاسراف فان القلوب اذا حال  
 فيها الخناس ولبسها ثوب الوساوس بوشك ان تحول في جهامه الا يا من تختم نوره  
 البتة بقلبه الالتياس ثم اعلم وفعلت الله ان دعواته الهمة قبل امتلاكها  
 كاصية محملا لتهز في مابها كاهيته من افته وامان الاستلانت واخذت حذها في  
 السليغ وانتمت فانه لا تحركها الرياح العواصف ولا كسرها المطارق والمخازف فان  
 الليب والعارف المصيب اذا انتمت في هذا الامر واخذ في حوزة هذا البحر لا يلبثت الى  
 المسالك فكما يل ما يظفر فيها من المالك فان اجل ما يراه بل كما يلقاه نزع العود  
 الشيطان ليمنه بلك من حضرة السلطان فيخذل من الاشفاق فلا يبالى بما حصل  
 فات فانتهر تير كبير لانا من محضته بالنعاط شوبه بالموانع اثارها داد واصلنا  
 دورس ولبان اطوار اس طريقها هو العراط المستقيم ورفيقها اناس يستعدون العذاب  
 الليم وما يقفها الآال الذين هربوا وما يقفها الا وحظ عظيم ثم اعلم وفعلت الله ان  
 الهمة وبحذرها الا ول وشهدها افضل لاشلق لها الا بالاجتناب الا لا اله الا الله

من الحكمة فتأمل هذه الأشاره انوما اوقع الله لك في هذه العبارت واخرج من  
 صدق ظاهره لا ينافي تحفظ بالذر النضاد في الله بقول الحق وهو صدي السيل  
**الباب الخامس والخمسون** في القهته وانما أخذت بكها من محمد صلى الله عليه وسلم  
**شعر** شاق ذر العلي جارا مقدس - بر روح حق هو المعالي الرفيعه - من يراني المعاني  
 الى العلي عليه صعد هو الحكيمه لمن صيا والحق عينه في كماله وينا سحره ثم اخبرني  
 بقدره جمعا هاء احدها من للسعد طاب من واخرى الى بعد الشاقه في حربه وكأجب  
 الا اثرا يرى من القصب يرفاه باحسن صنعته وما وقعت عينه فافتر له  
 موقع الحافور ذر كالحظو الا ان تعرف من الله منزله يتبرك لسان في اسم حقه  
 اعظم وقتنا الله وبالك وذلك على هذا ان العزة اعترى وضمر الله والان لا ولي  
 ان الله تعالى لما خلق الانوار وخلقهم بين يديه من طمانهم مستغلا بنفسه وراى  
 الهمة مستغلة بالله فقال لها دعنى وجلالى كاجعلت ارفع الانوار كما يظن بك  
 من خلق الانوار ومن اراد الوصول اليك فلا يوصل الا بدستى ذلك على ان  
 سراج المريد ين وبراق العارفين وسيلان الواصلين فيك سباق السايقين وبك  
 كفا في الاصحى وفيتك نزهة المحققين وتعالى المقربين ثم على عليها باسمه المبرور  
 ونظر ايضا باسمه السرم الحبيب فاكسها ذلك الخليل ان تستقرب كلها بصل على الخلق  
 فادها ذلك المنظر من حصول المطلوب فليهدا ان الهمة اذا قصرت شئت ان تستقرب  
 على ساقها نالت على حسب ذاتها ولاستغنا عنها علاش ان الصلاة الاولى ايتها وهو  
 قطع اليقين لمحصل الامر على التصيين الصلاة الثانية فعلية وهو ان يكون حركات  
 صاحبها وسكنا ترجمتها مما يصلح لذلك الامر الذي يقصد به من فانه يكون كذلك  
 لا يتبي ان صاحب الهمة بل هو صاحب امال كاذبه وامان خافية فهو كمن يريد ملكة  
 ولا يعارقه من بله وهذا اصح على مطلق مولا يقتر مجبور لا يظن ان يكتب بلا  
 فلم ولا مولا ولا معرفة بوضع الخط فالمداد بمثابة قصد الهمة للشي والقلم بمثابة اليقين  
 محصور ومعرفة وضع الخط بمثابة الاعمال الصالحة للامر المقصود فليس لا يكون هذا  
 الوصف لا يعرف ماهي الهمة ان ليس لديه منها ان في ذلك يكون عند من فيها غير  
 كانت افعالها مما يلائم ما يطلبه خصوصا اذا اخذ فيها بالحق والاجتهاد فاسرع ما يكون لئلا  
 ينزل الملام

من الحكمة فتأمل هذه الأشاره انوما اوقع الله لك في هذه العبارت واخرج من  
 صدق ظاهره لا ينافي تحفظ بالذر النضاد في الله بقول الحق وهو صدي السيل  
**الباب الخامس والخمسون** في القهته وانما أخذت بكها من محمد صلى الله عليه وسلم  
**شعر** شاق ذر العلي جارا مقدس - بر روح حق هو المعالي الرفيعه - من يراني المعاني  
 الى العلي عليه صعد هو الحكيمه لمن صيا والحق عينه في كماله وينا سحره ثم اخبرني  
 بقدره جمعا هاء احدها من للسعد طاب من واخرى الى بعد الشاقه في حربه وكأجب  
 الا اثرا يرى من القصب يرفاه باحسن صنعته وما وقعت عينه فافتر له  
 موقع الحافور ذر كالحظو الا ان تعرف من الله منزله يتبرك لسان في اسم حقه  
 اعظم وقتنا الله وبالك وذلك على هذا ان العزة اعترى وضمر الله والان لا ولي  
 ان الله تعالى لما خلق الانوار وخلقهم بين يديه من طمانهم مستغلا بنفسه وراى  
 الهمة مستغلة بالله فقال لها دعنى وجلالى كاجعلت ارفع الانوار كما يظن بك  
 من خلق الانوار ومن اراد الوصول اليك فلا يوصل الا بدستى ذلك على ان  
 سراج المريد ين وبراق العارفين وسيلان الواصلين فيك سباق السايقين وبك  
 كفا في الاصحى وفيتك نزهة المحققين وتعالى المقربين ثم على عليها باسمه المبرور  
 ونظر ايضا باسمه السرم الحبيب فاكسها ذلك الخليل ان تستقرب كلها بصل على الخلق  
 فادها ذلك المنظر من حصول المطلوب فليهدا ان الهمة اذا قصرت شئت ان تستقرب  
 على ساقها نالت على حسب ذاتها ولاستغنا عنها علاش ان الصلاة الاولى ايتها وهو  
 قطع اليقين لمحصل الامر على التصيين الصلاة الثانية فعلية وهو ان يكون حركات  
 صاحبها وسكنا ترجمتها مما يصلح لذلك الامر الذي يقصد به من فانه يكون كذلك  
 لا يتبي ان صاحب الهمة بل هو صاحب امال كاذبه وامان خافية فهو كمن يريد ملكة  
 ولا يعارقه من بله وهذا اصح على مطلق مولا يقتر مجبور لا يظن ان يكتب بلا  
 فلم ولا مولا ولا معرفة بوضع الخط فالمداد بمثابة قصد الهمة للشي والقلم بمثابة اليقين  
 محصور ومعرفة وضع الخط بمثابة الاعمال الصالحة للامر المقصود فليس لا يكون هذا  
 الوصف لا يعرف ماهي الهمة ان ليس لديه منها ان في ذلك يكون عند من فيها غير  
 كانت افعالها مما يلائم ما يطلبه خصوصا اذا اخذ فيها بالحق والاجتهاد فاسرع ما يكون لئلا  
 ينزل الملام

والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليوم المرجع اليه  
 والكتاب المكتوب ومفتاح ذلك السر المحزون فلما انشأت لها ابوابه وفتحت لها  
 الى ما عداها لان الشيء لا يرجع الا الى اصله وقصبي لغيره لا يثبت من غير سبب ولا يعود وتخلو كل  
 تعلق بالاكوان تعلقا ما فان تعلقه لا يستقر بل يهتز بل يهتز او قابله هذا الكلام ان الغيبة في نفسها  
 عابثة للمقام ليس لها بالاساس فللمقام فلا يتعلق الا بحجاب ذي الجلال والاکرام بخلاف انتم  
 قائم سر لتوجه القلب الى الشيء مثل كان اما قاض وادان فاذا اتمت ما اشارت اليه ليعاد  
 وعرفت ما عبرت عن الاشارة فاعلم ايضا ان الغيبة وان عداك انها اذا تعظم شأنها في  
 الحجاب الواجب معها فلا يهتز حتى يدعى بها والسعيد من يرق عن غيبته فلا يهتز اسرها  
 ودون غارها فانها قاضية بغيره اعني بانتهى عن دفعه من محصورها قاضية لموضوعها قبل  
 وصولها اعني لا سبيل الا اليها ولا طريق الا اليها ولكن لا مقام عندنا ولا يدعى بل ينبغي  
 الجواز منها بعد قطع الجواز منها فالحقيقة من درائها والطريقة على قضائها لان الكفر لا حق  
 لها ولا حق فيها والله عزه عن العبد والحق حجة عن الكف والشرك ولا مكان حق لله  
 عليه وسلم ام الكتاب والمعنى دون فريه بالخطاب قائم ان كنت من اولي الاديان وخلق الله  
 جميع العالم كانت كل رقيقة بغير صلاح الحقيقة من حقائق الاكوان وكذا حقيقة مظهر الحق الموحى  
 خلق الله روحا من نوره الا حق وسعها وسع رحمة فيصير للروح ملكا ويجعل  
 مفادها القوابل فلما علمها بايصال كل رقيقة وزعم واعطاء كل ذي حق حقه الا الرتبة  
 المحمدي المخلوقة من الحقيقة الاحدية فلما استقام مقام الموكل الوكيل وقسط واعطاء كل ذي  
 حق حقه قسط من برون او يكيل اذا بالخطاب الجليل من المقام الجليل ليرتفع الروح سبحانه  
 فيها من الازل الى الابد بغير انقطاع وديور يعرف العدد ويتكلمها استحقاق من المراتب  
 على سبب الفضل فوق القليل الخامس واعطاء قسطا من العدل وقانون المعايير ويجوز  
 عن الكثرة بالفضل المتقابل وعن القسطا من استحقاق القوابل تمام من هذه العبادات  
 واستخرج ما فيها من كونها الاشارات تحفظ بالحكمة وفصل الخطاب والله يقول الحق وهو  
 يهدي للصواب **الباب السادس والخمسون** في المنكوح والمنكوح في المنكوح من محمد  
**شرح** المنكوح في كلام الخدوس يهدى الصواب بها وقول لا يكون لكلماتها من حق الحق  
 قطر الصواب وهذا رمل البسبوق وله اصول ان يراعيها العنق كحفظ من فرع الخطا في القفس  
 تلك الاصول على نوع جديتها استقامت على من يهدى عن عقولهم المعقولين ولا يتكلم في ما يرضى في الحسن  
 وانتم

والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليوم المرجع اليه  
 والكتاب المكتوب ومفتاح ذلك السر المحزون فلما انشأت لها ابوابه وفتحت لها  
 الى ما عداها لان الشيء لا يرجع الا الى اصله وقصبي لغيره لا يثبت من غير سبب ولا يعود وتخلو كل  
 تعلق بالاكوان تعلقا ما فان تعلقه لا يستقر بل يهتز بل يهتز او قابله هذا الكلام ان الغيبة في نفسها  
 عابثة للمقام ليس لها بالاساس فللمقام فلا يتعلق الا بحجاب ذي الجلال والاکرام بخلاف انتم  
 قائم سر لتوجه القلب الى الشيء مثل كان اما قاض وادان فاذا اتمت ما اشارت اليه ليعاد  
 وعرفت ما عبرت عن الاشارة فاعلم ايضا ان الغيبة وان عداك انها اذا تعظم شأنها في  
 الحجاب الواجب معها فلا يهتز حتى يدعى بها والسعيد من يرق عن غيبته فلا يهتز اسرها  
 ودون غارها فانها قاضية بغيره اعني بانتهى عن دفعه من محصورها قاضية لموضوعها قبل  
 وصولها اعني لا سبيل الا اليها ولا طريق الا اليها ولكن لا مقام عندنا ولا يدعى بل ينبغي  
 الجواز منها بعد قطع الجواز منها فالحقيقة من درائها والطريقة على قضائها لان الكفر لا حق  
 لها ولا حق فيها والله عزه عن العبد والحق حجة عن الكف والشرك ولا مكان حق لله  
 عليه وسلم ام الكتاب والمعنى دون فريه بالخطاب قائم ان كنت من اولي الاديان وخلق الله  
 جميع العالم كانت كل رقيقة بغير صلاح الحقيقة من حقائق الاكوان وكذا حقيقة مظهر الحق الموحى  
 خلق الله روحا من نوره الا حق وسعها وسع رحمة فيصير للروح ملكا ويجعل  
 مفادها القوابل فلما علمها بايصال كل رقيقة وزعم واعطاء كل ذي حق حقه الا الرتبة  
 المحمدي المخلوقة من الحقيقة الاحدية فلما استقام مقام الموكل الوكيل وقسط واعطاء كل ذي  
 حق حقه قسط من برون او يكيل اذا بالخطاب الجليل من المقام الجليل ليرتفع الروح سبحانه  
 فيها من الازل الى الابد بغير انقطاع وديور يعرف العدد ويتكلمها استحقاق من المراتب  
 على سبب الفضل فوق القليل الخامس واعطاء قسطا من العدل وقانون المعايير ويجوز  
 عن الكثرة بالفضل المتقابل وعن القسطا من استحقاق القوابل تمام من هذه العبادات  
 واستخرج ما فيها من كونها الاشارات تحفظ بالحكمة وفصل الخطاب والله يقول الحق وهو  
 يهدي للصواب **الباب السادس والخمسون** في المنكوح والمنكوح في المنكوح من محمد  
**شرح** المنكوح في كلام الخدوس يهدى الصواب بها وقول لا يكون لكلماتها من حق الحق  
 قطر الصواب وهذا رمل البسبوق وله اصول ان يراعيها العنق كحفظ من فرع الخطا في القفس  
 تلك الاصول على نوع جديتها استقامت على من يهدى عن عقولهم المعقولين ولا يتكلم في ما يرضى في الحسن  
 وانتم

والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليوم المرجع اليه  
 والمنكوح اسم وهو ايمان الغيب فيجب بمراتبه خمس هذه ان اصل المنكوح من اهل النبي  
 من ميسر بها فيهم الخدوس لكن ارباب العقول فاصلمهم نظري بغير عقل راسي لا يأتون  
 باصلا بان ان هو منكم كصياح من شمس فلا جعلنا انقلطوا ذات عليهم بين الصواب واللام انفس  
 اعلم وقفت الله للصواب وعلمك بالحكمة وقصص الخطاب ان لو يقتر المنكوح احد  
 مفاتيح الغيب الذي لا يعم حقيقةها الا الله فآت مفاتيح الغيوب نوعان نوع حق  
 ونوع خلق فالنوع الحق هو حقيقة الاسماء والصفات والنوع الخلق هو مظهره فيزول بسبب  
 الجوهريه من الذات اعني ذات الانسان للمقا بلته بوجوده وجود الرحمن والخلق  
 احد تلك الوجوده بلاريب فهو مفتاح من مفاتيح الغيب لكنه واين ذلك النوع  
 الوضوح الذي يستدل به الى اخذ هذا المفتاح فتعقوب خلق السما والارض لان فيها  
 وهذه اشارات طقت معانيها وغايات في غاية فاذا اخذ الانسان في الوقت الذي هو المنكوح  
 ويلتج هذا من هذا الامثال الصواب والموهبة الى العلم الا حاسم واستخرج الامور  
 الكمية على غير قياس ومعجم الى السموات وظاهبا املها على اختلاف اللغات وهذه  
 العروج نوعان نوع خلق على صراط الرحمن من عرج على هذا الصراط المستقيم الى ان يبلغ من العبد  
 منظره مركزه العظيم ومعال في سطح حظه التويم وظرفه بالحق المنصوب الملقب بالذليل  
 في الكتاب المنكوح الذي لا يشتر الا المطرفون وذلك اسماء غم بين الكاف والنون مستاه  
 انما امره ان اراد شيئا ان يقول لكن يكون مستمرا في صراح الى هذا رقيقة من الشريعة  
 والحقيقة واما النوع الاخر فهو اسم الامم الودع في الكتاب والشعير والمستوي في الحق  
 بحسب الباطل والتميز وهو صرح الحشران وصراطه رحمان الشيطان المستوي للحدلان  
 كسر اب بقية بحسب الظاهر ان ما خلق الاله لم يجهد شيئا فيسقط حقنا والقرآن  
 بقران فان احذ الله به واضع بلطفه ما ايقه جانسه الى المخرج الثاني فوجد الله خلقه  
 فخلق ما خلق الحق وما به وتبين في متعدد الصلوة عن طريق الباطل ومن يلهب دهايم  
 واحكم الامر الهدي فتواه حاصره بان اهل في ذلك التارك خلق ذلك التار يرضى تاره  
 على بنات طبا بعد فاكلها ثم خلق وهانرا في سماء روجه الاعلى فخلقها فلما يهدى بدعا  
 الى الصواب ولا يجهلهم معنى ام الكتاب بل كما يقتره ليس من صافي الجاه او من هات الكمال بل  
 به الى ضياء الضلال فيخرج به على صوره ما عنده من الجاه فلا يكل ان يرجع الى الحق رجعا

والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليوم المرجع اليه  
 والمنكوح اسم وهو ايمان الغيب فيجب بمراتبه خمس هذه ان اصل المنكوح من اهل النبي  
 من ميسر بها فيهم الخدوس لكن ارباب العقول فاصلمهم نظري بغير عقل راسي لا يأتون  
 باصلا بان ان هو منكم كصياح من شمس فلا جعلنا انقلطوا ذات عليهم بين الصواب واللام انفس  
 اعلم وقفت الله للصواب وعلمك بالحكمة وقصص الخطاب ان لو يقتر المنكوح احد  
 مفاتيح الغيب الذي لا يعم حقيقةها الا الله فآت مفاتيح الغيوب نوعان نوع حق  
 ونوع خلق فالنوع الحق هو حقيقة الاسماء والصفات والنوع الخلق هو مظهره فيزول بسبب  
 الجوهريه من الذات اعني ذات الانسان للمقا بلته بوجوده وجود الرحمن والخلق  
 احد تلك الوجوده بلاريب فهو مفتاح من مفاتيح الغيب لكنه واين ذلك النوع  
 الوضوح الذي يستدل به الى اخذ هذا المفتاح فتعقوب خلق السما والارض لان فيها  
 وهذه اشارات طقت معانيها وغايات في غاية فاذا اخذ الانسان في الوقت الذي هو المنكوح  
 ويلتج هذا من هذا الامثال الصواب والموهبة الى العلم الا حاسم واستخرج الامور  
 الكمية على غير قياس ومعجم الى السموات وظاهبا املها على اختلاف اللغات وهذه  
 العروج نوعان نوع خلق على صراط الرحمن من عرج على هذا الصراط المستقيم الى ان يبلغ من العبد  
 منظره مركزه العظيم ومعال في سطح حظه التويم وظرفه بالحق المنصوب الملقب بالذليل  
 في الكتاب المنكوح الذي لا يشتر الا المطرفون وذلك اسماء غم بين الكاف والنون مستاه  
 انما امره ان اراد شيئا ان يقول لكن يكون مستمرا في صراح الى هذا رقيقة من الشريعة  
 والحقيقة واما النوع الاخر فهو اسم الامم الودع في الكتاب والشعير والمستوي في الحق  
 بحسب الباطل والتميز وهو صرح الحشران وصراطه رحمان الشيطان المستوي للحدلان  
 كسر اب بقية بحسب الظاهر ان ما خلق الاله لم يجهد شيئا فيسقط حقنا والقرآن  
 بقران فان احذ الله به واضع بلطفه ما ايقه جانسه الى المخرج الثاني فوجد الله خلقه  
 فخلق ما خلق الحق وما به وتبين في متعدد الصلوة عن طريق الباطل ومن يلهب دهايم  
 واحكم الامر الهدي فتواه حاصره بان اهل في ذلك التارك خلق ذلك التار يرضى تاره  
 على بنات طبا بعد فاكلها ثم خلق وهانرا في سماء روجه الاعلى فخلقها فلما يهدى بدعا  
 الى الصواب ولا يجهلهم معنى ام الكتاب بل كما يقتره ليس من صافي الجاه او من هات الكمال بل  
 به الى ضياء الضلال فيخرج به على صوره ما عنده من الجاه فلا يكل ان يرجع الى الحق رجعا

والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليوم المرجع اليه  
 والمنكوح اسم وهو ايمان الغيب فيجب بمراتبه خمس هذه ان اصل المنكوح من اهل النبي  
 من ميسر بها فيهم الخدوس لكن ارباب العقول فاصلمهم نظري بغير عقل راسي لا يأتون  
 باصلا بان ان هو منكم كصياح من شمس فلا جعلنا انقلطوا ذات عليهم بين الصواب واللام انفس  
 اعلم وقفت الله للصواب وعلمك بالحكمة وقصص الخطاب ان لو يقتر المنكوح احد  
 مفاتيح الغيب الذي لا يعم حقيقةها الا الله فآت مفاتيح الغيوب نوعان نوع حق  
 ونوع خلق فالنوع الحق هو حقيقة الاسماء والصفات والنوع الخلق هو مظهره فيزول بسبب  
 الجوهريه من الذات اعني ذات الانسان للمقا بلته بوجوده وجود الرحمن والخلق  
 احد تلك الوجوده بلاريب فهو مفتاح من مفاتيح الغيب لكنه واين ذلك النوع  
 الوضوح الذي يستدل به الى اخذ هذا المفتاح فتعقوب خلق السما والارض لان فيها  
 وهذه اشارات طقت معانيها وغايات في غاية فاذا اخذ الانسان في الوقت الذي هو المنكوح  
 ويلتج هذا من هذا الامثال الصواب والموهبة الى العلم الا حاسم واستخرج الامور  
 الكمية على غير قياس ومعجم الى السموات وظاهبا املها على اختلاف اللغات وهذه  
 العروج نوعان نوع خلق على صراط الرحمن من عرج على هذا الصراط المستقيم الى ان يبلغ من العبد  
 منظره مركزه العظيم ومعال في سطح حظه التويم وظرفه بالحق المنصوب الملقب بالذليل  
 في الكتاب المنكوح الذي لا يشتر الا المطرفون وذلك اسماء غم بين الكاف والنون مستاه  
 انما امره ان اراد شيئا ان يقول لكن يكون مستمرا في صراح الى هذا رقيقة من الشريعة  
 والحقيقة واما النوع الاخر فهو اسم الامم الودع في الكتاب والشعير والمستوي في الحق  
 بحسب الباطل والتميز وهو صرح الحشران وصراطه رحمان الشيطان المستوي للحدلان  
 كسر اب بقية بحسب الظاهر ان ما خلق الاله لم يجهد شيئا فيسقط حقنا والقرآن  
 بقران فان احذ الله به واضع بلطفه ما ايقه جانسه الى المخرج الثاني فوجد الله خلقه  
 فخلق ما خلق الحق وما به وتبين في متعدد الصلوة عن طريق الباطل ومن يلهب دهايم  
 واحكم الامر الهدي فتواه حاصره بان اهل في ذلك التارك خلق ذلك التار يرضى تاره  
 على بنات طبا بعد فاكلها ثم خلق وهانرا في سماء روجه الاعلى فخلقها فلما يهدى بدعا  
 الى الصواب ولا يجهلهم معنى ام الكتاب بل كما يقتره ليس من صافي الجاه او من هات الكمال بل  
 به الى ضياء الضلال فيخرج به على صوره ما عنده من الجاه فلا يكل ان يرجع الى الحق رجعا

والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليوم المرجع اليه  
 والمنكوح اسم وهو ايمان الغيب فيجب بمراتبه خمس هذه ان اصل المنكوح من اهل النبي  
 من ميسر بها فيهم الخدوس لكن ارباب العقول فاصلمهم نظري بغير عقل راسي لا يأتون  
 باصلا بان ان هو منكم كصياح من شمس فلا جعلنا انقلطوا ذات عليهم بين الصواب واللام انفس  
 اعلم وقفت الله للصواب وعلمك بالحكمة وقصص الخطاب ان لو يقتر المنكوح احد  
 مفاتيح الغيب الذي لا يعم حقيقةها الا الله فآت مفاتيح الغيوب نوعان نوع حق  
 ونوع خلق فالنوع الحق هو حقيقة الاسماء والصفات والنوع الخلق هو مظهره فيزول بسبب  
 الجوهريه من الذات اعني ذات الانسان للمقا بلته بوجوده وجود الرحمن والخلق  
 احد تلك الوجوده بلاريب فهو مفتاح من مفاتيح الغيب لكنه واين ذلك النوع  
 الوضوح الذي يستدل به الى اخذ هذا المفتاح فتعقوب خلق السما والارض لان فيها  
 وهذه اشارات طقت معانيها وغايات في غاية فاذا اخذ الانسان في الوقت الذي هو المنكوح  
 ويلتج هذا من هذا الامثال الصواب والموهبة الى العلم الا حاسم واستخرج الامور  
 الكمية على غير قياس ومعجم الى السموات وظاهبا املها على اختلاف اللغات وهذه  
 العروج نوعان نوع خلق على صراط الرحمن من عرج على هذا الصراط المستقيم الى ان يبلغ من العبد  
 منظره مركزه العظيم ومعال في سطح حظه التويم وظرفه بالحق المنصوب الملقب بالذليل  
 في الكتاب المنكوح الذي لا يشتر الا المطرفون وذلك اسماء غم بين الكاف والنون مستاه  
 انما امره ان اراد شيئا ان يقول لكن يكون مستمرا في صراح الى هذا رقيقة من الشريعة  
 والحقيقة واما النوع الاخر فهو اسم الامم الودع في الكتاب والشعير والمستوي في الحق  
 بحسب الباطل والتميز وهو صرح الحشران وصراطه رحمان الشيطان المستوي للحدلان  
 كسر اب بقية بحسب الظاهر ان ما خلق الاله لم يجهد شيئا فيسقط حقنا والقرآن  
 بقران فان احذ الله به واضع بلطفه ما ايقه جانسه الى المخرج الثاني فوجد الله خلقه  
 فخلق ما خلق الحق وما به وتبين في متعدد الصلوة عن طريق الباطل ومن يلهب دهايم  
 واحكم الامر الهدي فتواه حاصره بان اهل في ذلك التارك خلق ذلك التار يرضى تاره  
 على بنات طبا بعد فاكلها ثم خلق وهانرا في سماء روجه الاعلى فخلقها فلما يهدى بدعا  
 الى الصواب ولا يجهلهم معنى ام الكتاب بل كما يقتره ليس من صافي الجاه او من هات الكمال بل  
 به الى ضياء الضلال فيخرج به على صوره ما عنده من الجاه فلا يكل ان يرجع الى الحق رجعا







اسم العذاب المقادير ونظر اليها باسم النار القاهر ثم جعل عليها وصفتها اللطيف القاهر  
تعد ذلك تصدعت لذلك القليل صديقي فصار ثباتها قسمت ففتوى وتعلق اللطيفة  
من نصفها المتقابل اليه وجعلها دار السعادة للتعين ثم خلق النار من نصفها المتقابل  
للشمال وجعلها دار المشقاوة ولاهل الضلال وكان القسم الذي خلق منها كجنان هو المنظر  
اليه باسم النار وهو ليس بجلى لللطيف حمل كل شيء عند الله وشريف والتم الذي خلق منه  
النار هو المنظر اليه باسم القهار وهو ليس بجلى النافر منه يقول اهلها الذي خلق في الاخر  
كما اخبر النبي عن النار ان الجبار يضع فيها قدمه فتقول قطة قطة ثم يبت فيها شجر  
الجبرود ثم هذا الحديث هو ان الله سمع كل ما خلق اهل النار عذابا خلق لهم قوة  
على حمل ذلك العذاب والاهل لكونوا مندموا واستراحو من العذاب فلا يدون يخاف  
لهم قوة على حمل ما انزلهم من عذاب وهو قوله تعالى كلما اضعت جلودهم بدلناهم  
جلودا غيرها ليدون العذاب فتبدل الجلود وتجود لهم قوى لم يكن عندهم فيقولون نحن  
في انفسهم لنعلم بعد بنا بما هو كذا وكذا لا تسترناهم على ما جعلهم في القالب تلك القوة  
من حمل العذاب بوجوه الله عندهم فيحملون بذلك ولا يجدون به فتقوم الذي وقع في  
انفسهم هو يتأثر بالبشر لهم بالعذاب ليكون اهانة على اهانتها كما ان اهل الجنة ايضا  
يعشرون بنعيمهم قبل وقوعهم في النار ان اهل النار اذا انزلهم عذاب وتجود عندهم ثم  
لا تود منهم القوة الاولى لانما هو بوجوه الله ولا يستوعب الحق في هيبته والعذاب  
نازلهم بعد القهر فلم يزدوا بوجوه الله ويجعل فيهم ثم لا يزالون يزدادون قوة بقوة العذاب  
حتى يشبهون الى ان يظهر فيهم من قوا تلك القوى قوة القوية فاذا اظهر فيهم تلك  
القوة لا القوية حوتهم الى ان ينضم الجبار وقدمه فيها لان صفات الحق لا يظهر فيها احد  
فيخلق بعدها ثم اعلم ان الجبار اذا يظهر عليه من حيث تلك القوة لا القوية التي كسبها لهم  
تلك المناسبة التي هي بسبب الوصلة في كل شيء يضع قدمه الجبار على النار فتقلد في القوة  
بمعانها وتعالى في فتقول عند ذلك قط قط وهذا الكلام حال النزل تحت قهر العزة عبق  
منه بهذا اللفظ فيقول اعلم انما كانت النار اصلية في الوجود والذات اذ لا يدرى  
هذا هل ان الصفة التي خلقت منه بسبب قوة المسبوق نوع عليه الا ترى كيف تكا كانت  
الوجوه اصلا السبع حكما من اول الوجود الاخره ولم يكن العقب منسجبا من اول الوجود

الوجه في خلقه حيث كان  
ارها ما خلقه في النار  
اسم المظلمة والار  
عاشرون بنعيمهم  
تدور على كل شيء  
كسب في خلقه  
الكل في خلقه  
الوجه في خلقه  
في الارض فالانوار  
فلا اصل ولا وجود  
ليس في خلقه  
صالح في خلقه

والمسوق في السابق وذلك قوم  
سبقت في خلقه السابق هو الامام

لا تبارك المخلوق من العدم ثم حتم به لا غضب عليه لان لم يأت بذنب حتى يستوجب  
العقاب الاخره قال سبحانه ورحمتي وسعت كل شيء ولم يقبل من غضبي وسع كل شيء لان ربه  
الاشياء رحمة رحمة فلهذا ما التكتير لم ينسب الغضب ايضا الى اعراض الوجود والشر في هذا  
اق رحمة صفة ذائنة لربها من الغضب مستقر ليست بذاتية الاخره تسير يا رحمة يا رحمة  
ولا تسبق بالغضب ان ولا بالعقاب لان الغضب مستقر وجبها العدل والعدل لا يكون الا  
الحكم بين امرين فاسم العادل اسم صفة واسم الرحمن اسم ذات الا ترى الغفار الذي هو ربه  
مظاهر الغفر التي وجبها الرحمة كيف ورث فيه ثلاث صيغ فقيل الغافر والغفار والغفوة  
واسم الغفار الذي هو اول مظاهر التقرب اوجبه العدل لا يوجد فيه الا هيبتان فقيل  
القاهر والغفار ولم يرد القهوي ولا هذا استرسق الرحمة الغضب اعلم ان النار لما كان لها  
غرض في الوجود جازن والها والاك ان ستمتلا وليس والها الا ذهاب لاهراق عنها  
وذهاب لاهراق يذهب ملكيتها وذهاب ملكيتها ترو ملكية النعيم فيبت بروه ملكية  
النعم في جعلها شجر الجبرير وهو حفرة واحسن لون في الجنة الحفرة فانفسه ما كان جميعا الى اهلها  
نعم كما في قصته ابراهيم الخليل هجرت قال الحق لنا في كوفي بربا وسلا ما نصارت وباهي  
وجنات وجعلها باق على ما هو عليه ولكن نعت النار وان شئت قلت تذهب النار  
ولكن انتقل امر العذاب الى الرحمة والراحة فكذلك الجحيم يوم القيامة وان شئت قلت انها ترو  
مطلقا بعد وضع الجبار فيها قدمه في ذابلت وان شئت قلت انها على حالها باق ولكن  
انتقل من عذاب اهلها الى الرحمة فكذلك ونبا سبها في الدنيا الطبيعة انفسا ينزف  
توكل في جبهه برلى الحق بالجاهات والروايات فان قلت ان الطبيعة انفسا ينزف فقدت  
مطلقا صدمت وان قلت انها استورة تحت انواع التزكيز لا الهية كنت صادقا في ذلك ثم  
نسب الجاهات والروايات وما يتقاسمها الله من المشقة في ذلك مناسبتة عذاب النار  
فا هو الهيا يوم القيامة ونسب نوع عذابها او ذاب وترو نقصا نرسب في تلك الجاهات  
والروايات والجاهات فن تكلت الطبيعة انفسا ينزف حتى انها لا ترو الا بعد نصيب كثير  
بخلان من لا يتك من الطبيعة الى التكن فهو كمن عذب او في عذاب واجوب من النار الى الجنة  
ولقد اخبرني الوجود الذي انما في هذه العلوم ان تلك الامور التي ذالت يدولم الجاهات  
والروايات والجاهات هي حظ اهل الله من قوله ثم وان نسبكم الا ان ذابها كان على ذلك

حقاً مفضياً فلا يجوز ان يعد هاعلى نارجهم لطفنا من الله بهم وعنا يترشحنا بعض  
 بعضاينى ولا يتوكل بهورين اقام لهذه المناق الحق يحصل عليه الوفا هو ضامن عذاب  
يزه في الاخرة وعدله ما خلقه المحدث المردى عن النبي صلى الله عليه وسلم ان الحق احظ  
لا مؤمن من النار فاذا كانت الحق اقوم مقام النار فليعلم لك بالجاهات والواجبات  
والحق الثابت التي هي اشد من كل شئ بل ان تنزكي النفس فلا جلد لك سماها النبي  
بالعباد الاكبر وسمى القرب بالسيف جهادا اصغر واخف من انما اسهل من ملاقاته العذ  
والقرب والظفر والحرب وجميع ذلك جهادا اصغر في جنب الجاهات والحق الثابت التي  
بقا سبها اهل الله واعلم ان الله خلق لنا من اسم التيقا وجعلها مظلمة لجمال الحق  
عليها سبع تجليات فصارت سقاني تلك التجليات ابوابا لها الحق الاول تجلي عليها  
باسم المنتم فانفتح فيها اوله لثلاثا ترسون الف درر بعضها تحت بعض نسي لخلق  
الله باب هذا الوادي من ظلمة المعصية والذنب وهو الحريم فهو محل اهل المعصية والذ  
الذي ليس الحق بل هو في حق وهو امر بين الله وعبده كالكذب والزنا والمواظ وشرب الخمر  
وتوكل الاوامر والمزور والسهيل في حرامات الله نعم فهو لادهم الجرمون قال الله تعالى  
يو مشين يورد الجرم لو نفيدي من عذاب يومئذ ينجيه وصاحبته وحيته وفضلته  
التي تؤويهم من في الارض جميعا ثم تجيرهم كل انبياء لظني فزاعتر للشمس تدعوهم اذ  
وتقوى يعني اذ يرض طاعة الله وتولى عن ذكوه وجميع فاعني معنى من الذنب والمعصية  
عذاب اهل هذه الطبقة اليم وهو مع سذ تراقت من عذاب جميع اهل الطبقات التي  
التا ف تجلي عليها باسم العادل فانفتح فيها واديسمى حيا الربيع اثر العذرة و  
دره بعضها تحت بعض خلق الله باب هذا الوادي من الخي وهو التقصير والتقصير  
وطلب الباطل والظلمة ان فهو سكن الذين ظنوا في الارض بغير الحق على جهاد الله لاخذ  
احوالهم وسكوت ما تم واكفوا في عرضنا اناس بسبب والعصية واما ان ذلك وهذا الوادي  
تحت ذلك الوادي الاو لم يجز فطقت ضمنت طباقتها قال الله تعالى وان الجارمي  
حجيم فالجارم الكاذبون في ايمانهم الطاغون الضالون المستودون على الناس فاجم سكن  
الظالمين الذين يظنون الناس بغير حق في حمل اهل الحق وعذاب اهل هذه الطبقة  
اشد من الاولى التي كانت تجلي عليها باسم السدي فانفتح فيها واديسمى الصري

لرالف الف وان بها ثمر الف والرجون الف ذلك بعضها تحت بعض خلق الله باب  
 هذا الوادي من الخجل وطلب التفتن من المال ومن كمد وكمد والشقرة وجب الدنيا  
 واما ذلك فهو سكن من كانت فيه خصلة من هذه الخصال وهذا الوادي تحت الاول  
 وعباها شتر باضمان مضاعفة التجمي الرابع تجلي عليها بصنعة العنصر وانفتح  
 فيها واديسمى الهاتر هو سذ وركات النار له الف الف واما ثمر الف واما ثمر الف  
 دره بعضها تحت بعض بعضها بين كل دركين احقا با بعد ساعات الدنيا  
فيصفي ولم يبلغ الدرك الثاني خلق الله باب هذا الوادي من الزيا والفتاق والدعاوي  
الكا ذبر واما ان ذلك فكل من كانت فيه خصلة من هذه الخصال ملك فيها قال الله تعالى  
ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ولو عهدت بالله ان ياتوا بآية او هذه الطبقة اشد  
عذابا من الطبقة التي قبلها باضمان كثيرة التجلي الخامس تجلي عليها باسم اللذ فانفتح  
فيها واديسمى سقر حسنة الآات الف وسبع اثر الف الف وستون الف الف ذلك درك بعضها  
تحت بعض خلق الله باب هذا الوادي من الكذب في اذ الف العزلة والجباية الذين طلبوا  
الاستحلاء بغير حق لان الحق تعالى يقول من ادعى صحت من صفاته او اسامه ساقته بغير حق عكر  
عليه فعد به بقده يوم القيمة فهو كالكاذب والاذر ليسوا صنت الحق بغير حق عذبه باسم  
الذالك قال تعالى ثم ادري ما من عباده الله تعالى والنواضع تحت سلطانا وراستكم طلبا الشكر  
واراد ان لا يعبد فقال ان هذا الاقول البشير حتى ان لا يفره الايمان ساصلي سقر التجلي  
السادس تجلي عليها باسم السرد والبش فانفتح فيها واديسمى السمر ليم احد عشر الف الف واما  
الف الف وستون الف الف ذلك درك بين كل دره ورك احقا با بعد اناس من اهل الدنيا خلق  
الله باب هذه الطبقة من الشيطنة وهي نار تنور من دخان المنس بشر والطبيعة ففتحت منها  
العنق والتضيق والشهوة والمكر والالحاد واما ان ذلك فيسكن في هذه الطبقة من كان فيه خصلة  
من هذه الخصال ويسكن بعد الشياطين فيها قال الله تعالى وجعلناها التي نجوم رجوما  
للشياطين واعدا نام عذاب السعد والتجلي السابع تجلي عليها باسم سذ وعبا ايم واسم بها  
واديسمى حقيم دركها ثمان وستون الف الف ذلك درك واديسمى الف ذلك بين كل دره ورك  
احقا بالاكباد ان يشاهي الا في العذرة واما على ترتيب الحكم فلا وهو لان العذرة قويه وما يشاهي  
مشاهيها وتظهر الشئ اليسير المشاهي بلا نهاية وكل احوال الشبه والنزهة من طريق العذرة لان الدنيا

دار الحكم والاعتدال والقدرة حتى ان المال الواحد من احوال اهل النار واهل الجنة يجرها  
 صاحبها منسجبا من الازل الى الابد وهو في جنس واحد لا يبدل لذلك من اخر ولا اول فيكون  
 فيه مثلا بقدر ما بين الازل الى الابد وهو ان واحد وقت واحد في متعدد ثم يتقلبه  
 الميزان كما يريد الله تعالى وهذا سر عجيب لا يمكن ان يقبله بل لا يطيقه لان المعتد  
 متوسط بالحكمة والكشف متوسط بالقدرة فلا يبره الا صاحب الكشف ثم ان الله سمى خلق ارباب  
 هذه الطبقة من الكفر والشرك فقال ان الذين كفروا من اهل الكتاب المشركين في تاريخهم  
 خالدين فيها اولئك هم شر البرية نعم ارباب شر العقاب لان عقوبتهم كما يتناهى امرها وهذا  
 معنى قوله يوم يقول لعبيته هل استلذت وتقول هل من من بعد لعمري انك لا تعلم  
 لا يخرجون منها حتى يؤمنوا جميع ذركات تلك الطبقة منهم من سجل الله عليه جودها وهم  
 من يعرفون فاذا اقطعوا ارجل جميع الذركات يحض الجبار قوسه في النار فيكون ما قد سبق  
 بيانها في الحديث وهذا سر لطيف وحقن في وجهه في قوله في قوله في قوله في قوله في قوله  
 جميع تلك المستودات مرة واحدة ويوم واحد لكن اظهرت القدرة هذه السدودان حتى  
 العزق في الزمان الواحد بين اهل النار وهذا امر عجيب في العقل ولا يدركه الا من كشف له  
 ثم ان الله جعل ما كان خازن هذه الابواب مظلمة الشدة لان عتبه اسم شديد العقاب ونظر  
 الى جميع ما جعل الله به عليهم فحده من الشدة طليحا كان ذلك السلطة في جميع طبقات  
 جميعهم وكان خازن جميعها ثم ملكت العذاب وقابض من حفيظة الشدة قال الله ثم قلبنا  
 غلاظ شداد ونفس اسم مالك شقيق من الملك وهو الشدة ثم اسلم ان اهل النار فيقولون  
 من طبقت الى طبقت فيها فيستقل الاصل الى الطبقة الا ان تخفيفا وقد يستقل الاصل الى الاعلى  
 فتدبر في هذا به كل ذلك على قدر ما يريد الله تعالى لاهل العذاب من الزيادة والنقصان  
 وان في النار ما لا يحصى من العذاب فلو اخذنا في ذكر اهل الطبقات وتوهم في كل ذر ان  
 لو وصفنا المشقة الواحدة بهم ولو فهموا ولو شرفنا في بيان من كان ثوبا فوقع بينهم من جميع  
 ظاهر وذلك سر قوله وانقروا فتنة لا تصيبون الذين ظلموا منهم ما اشتروا ولو تعلموا في الغم  
 الذين صدقهم من اهل هذه الطبقات كيف نقلت القدرة الى ما لا يدركه المؤمنون في حياتهم  
 من تحقيق بالحفاق الا القليلة لا يحتملها الجملات كثيرهم ولقد اجتمعت باطلا طوبى الذي يفتخر  
 اهل الظاهر كما في قوله وقد ملكه العالم النبي من ذنوبه ورايت له كما لم اراه الا كعاد

من الذنوب

من الازل لانه نقلت له من انت فقال انما قطب الزمان وواحد الاوان وكل ما يشبه هذا  
 عن تجارب وخرايب ليس من شرطها ان تفتش وقد روي ذلك في هذه الباب اسر وكثيره ما كان  
 يستعان انما تكلم فيها بغير هذا النسان فالق القدر من الخطاب وهذا اللب ان كنت من اول  
 الابواب فان في هذه الوراثة جمعت علومها لا يتخرج في سرقة اهل النار بعد ثوبها الى غيرها  
 فلاها جنتك في ذكر ان ارباب العذاب وصفتها اهل ملكها فان الملك شهورته من ذلك فلكنت  
 من زيادة السيطر ثم علم ان اهل النار لذة فيها تصب لذة المصاير والجارية عند من يثق  
 لذلك فان اربابا كثير من الناس يسلطون في الحار والبار والمضار بتر وهم ما روي انهم ما روي ذلك  
 ولكن الرواية الكاسية التي هي في المستور بحاجهم على من ذلك ثم لهم لذة اخرى تشبه لذة من يجرها  
 فيحلمه فهو وان كان يقطع من جلد نفسه بل يقطع تلك الحلك فهو بين عذاب ولذة ولذة  
 اخرى تشبه لذة الجاهل المستقر بما يروى واخطاه ما له في نفسه هذناه ورايت رجلا يهدى  
 في بلدة تسمى كوشى ستة تسعين وسبع الف سنة الى ثلثة رجال من اكار الناس فقتلهم  
 منفرتين كان ان اقتل واحدا هرب الى الاخر فقتله حتى استوفى الثلثة الا انقار فلما قبض  
 وحدهم بر ليضرب عنقه فقتلته اليه فقتلته لما ما اضعفت فقال اسكت يا فلان والله  
 لقد صنعت شيئا وهو يعظم امر نفسه في حدة في لذة لعمري ما اطرا العذاب قبلها يتلها  
 على ان في حالة مما فعله من الضرب والاسر وما هو صده مما سيفعل به من القتل والصلب  
 كان ملذذ في نفسه بهذه اللذة العظيمة ولعمري لاهل النار لذة اخرى تشبه لذة العمل  
 بعقله عند تحطيطه للجاهل الذي وافقت الاقدار وساعتها تغلب الليل والنهار فهو  
 وان كان لا يستحسن الامور التي حصلت للجاهل لا يرضى بحالته ولا يتبع ما صنع الجاهل  
 مما تحصل به تلك السعادة بل يبقى خائضا في بحر اشتدادته ولا يمازى بآسره باقيا على  
 يقتضيه عقلم وفكره ملذذ الجاهل نفسه مستقر من حالته الجاهل ثم لهم لذة اخرى تشبه لذة  
 ان اجتمعت بحاجتهم في شدة العذاب من النار من بينهم في تلك الحالة والجنة ترضى عليهم  
 وهم كما روي لها هذا حالها بته ورايت طائفة يكس هؤلاء يتبينون نفسا من انفس  
 المحنة او شربين من انفسها فلا يوافقونهم القدر في ذلك وهم الذين قال الله منهم ثم يقولون  
 لاهل الجنة ايضا علف من الماء او ما روي فيكم الله يعني الطعام قالوا ان الله حررهم  
 على الكافورين ثم اسلم ان جميع ما ذكرناه ليس منسجبا على اهل النار بل هي انواع واحسان منهم



المثل في عذابهم ومنهم من عذابهم ليس فيسرة البتة بل في اشتداد ما يكون من التوقد  
 انفسهم ومنهم من آل بر الى العذاب وفرد جهنم فيها عقلة الذي كان في دار الدنيا ومنهم من  
 آل بر الى العذاب وفرد جهنم فيها ومنهم من آل بر الى العذاب عقابا به ومنهم من البر الى  
 الخال ومنهم من آل بر الى العذاب الناس في حقه بقاء ما لم يكن فيه ومنهم من آل بر الى العذاب بما  
 فيمن العذاب او من الحسن او باليسير من المساوي واهل النار قريب جدا وهو  
 قوله هو لا لنا رولا بالي وهذا لا يفتخره الا بالي ثم اعلم ان من اهل ناسم عند الله افضل  
 من كثير في الجنة ادخلهم دار الافتاء في حقهم فيها فيكونون محال نظر من الاشتداد وهذا  
 عزيز وامر محيب بفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد **فصل** مذكورية القسم الثاني من الصوفى  
 المحيتر وهو القسم الذي نظر الله اليه باسمه المنان فخلق منها فرع الجنان ثم جعلها باسم  
 اللطيف فجعلها لكل كريم عنده وشريف اعلم ان الجنان على ما يميز طاق وكل طيفه فيها  
 جنات كثيرة في كل جنه ورجانها على ما تطبقه الالاف في نسق جنه السلام وتسمى جنه  
 الخاذاة خلق الله باب هذه الجنة من الاعمال الصالحة تحمل الله في اهلها اسمها حسب نفاذ  
 جزل محض او قوله عليه الصلوة والسلام لا يدخل الجنة احد بعد عمله الا اذ اجتهت الواهب **اما**  
 جنه المجازاة وهي بالاعمال قال الله سم في حق اهل هذه الجنة وان ليس للاسان الا ما سقى  
 سعير سوف يوى ثم يجزيه الجزل الالاف في لا يدخل احد هذه الجنة الا بالاعمال فمن لا عمل له  
 دخول له فيها وتسمى هذه الجنة بالبسرى قال الله تعالى فاما من اعطى واثق وصدق  
 بالحسن حسنة للبسرى وسببه حصولها بقليل من الاعمال الصالحة المقيمة في بسرى  
 لمن يترها الله عليه بالحقيقة الطمينة المشايخه هي فوق الطيفه الاولى واعلم انها  
 تسمى جنه المخلو ووجه المكاسب والفرق بين جنه المجازاة ووجه المكاسب ان جنه المجازاة  
 بعد والاعمال فلها مقابلته ووجه المكاسب ربح محض لانها نتائج العقاب والظنون المحسنة  
 بالله تعالى ليس فيها شيء على طريق المجازاة بالاعمال البدئية تحمل الله في اهل هذه الجنة  
 باسمه اللطيف فظفرت لاهل العقاب المحسنة ما لم يكن يأكله ابتداء الجنان فباب هذه  
 الجنة مخلوق من العقاب والظنون بالله والرجاء لا يدخل هذه الجنة الا من كان فيه  
 هذه المذكورات ومن لم يكن فيه شيء من هولاء لا يدخلها وتسمى هذه الجنة بجنة  
 المكاسب لانها اضافة وهو الحسن ايضا يتبعه الظنون الروية هم في ما رخصه الله باله

قال الله سبحانه وتعالى لا تدرككم ظلمات الذي ظنتم منكم اريدكم فاصبحتم من الخائرين  
 واهل الظنون الروية هم في ما رخصه الله في اهل الظنون المحسنة بالله تعالى هم ووجه  
 المكاسب المحسنة المشا لنتسرى جنه الواهب وهذه الطمينة اعلان اللواتي قبلها  
 لان الواهب الحق تعالى لا يتناهي في هيبه لئلا يعمل له ولا عقيدة اكثر من المرغال  
 كثيره وحفا بدوية لك رابت وهذه الجنة اقواما من كل ملة وعطائته من كل جنه من  
 اجناس من آدم حتى ان اهل العقاب والاعمال اذا اعطاهم الله من باب الموهبة في خلق  
 هذه الجنة تحمل الله في اهلها باسمه الواهب فلا يدخلها احد الا بمهبة الله تعالى  
 الحكمة التي قال عليه السلام انها لا يدخلها احد بعد عمله فقالوا له ولا انت يا رسول الله تعالى  
 ولا انا الا ان شئتم الله بوجهه هذه الجنة اهلها من كل جنه واهلها من كل جنه  
 وسعت كل شيء حتى انهم يبق احد من النوع الانساني الا وجودات الحقايق ان يكون لهم  
 نصيب من هذه الجنة في يوم تاسم ايام الله تعالى هذا الذي خلقه الحقايق من حيث  
 الامكان الوحي واما ما شاءه انا فانا وجدناه في هذه الجنة من كل جنه من اهل الملل والمحل  
 المحسنة طاب يتركها ولا اكثرها بل فرقة من كل ملة بخلاف جنه المجازاة فانها مخصوصة  
 بالاعمال الصالحة لا يدخلها الا اهلها واسمها جنه المكاسب لان الروح قريب من  
 الحيز او الا لا بد من راس المال حتى يروح عليه فواس مال اهل الجنة المكاسب في تلك العقاب  
 والظنون المحسنة واما هذه الجنة اعني جنه الواهب وانها اوسع الجنان جميعها اعني  
 انها اوسع ما فيها وهذه المشاة في القرآن بجنة الماري لان الوحيه ما هي جميع قال  
 الله تعالى اما الذين امنوا وعملوا الصالحات فلهم جنات المأوى لا يؤكذبون فيها هم فيها  
 جزاء لم يكون فيها على ان يرد عليهم جنه الواهب لاجته المجازاة فلا جنه المكاسب فهو  
 لئلا يكون لهم وقربى من خزان الحق والجهنم والوهب من جنه من عمل الصالحات اولم  
 يعلم فانهم الطمينة الرابعة تسمى جنه الاستمقان ووجه النعيم ووجه العظرة ووجه  
 الجنة لعلان اللواتي قبلها فانها لا تجازاة ولا موهبة بل هي اقوام مخصوصة انقضت  
 حقايقهم التي خلقهم الله عليها ان يدخلها هذه بطريق الاستمقان الاصل وهو طاب  
 من يشاءه وخرجوا من اهل الدنيا وادارهم باقية على العظرة الاصلية فتم من قاسم  
 عمرهم الذي اودوه على العظرة والقره هو لا يدخل بها بل ويجابن واطنا لهم من توكرا اهلها

والله اعلم بالصواب  
 والجنة المخلو ووجه المكاسب والفرق بين جنه المجازاة ووجه المكاسب ان جنه المجازاة بعد والاعمال فلها مقابلته ووجه المكاسب ربح محض لانها نتائج العقاب والظنون المحسنة بالله تعالى ليس فيها شيء على طريق المجازاة بالاعمال البدئية تحمل الله في اهل هذه الجنة باسمه اللطيف فظفرت لاهل العقاب المحسنة ما لم يكن يأكله ابتداء الجنان فباب هذه الجنة مخلوق من العقاب والظنون بالله والرجاء لا يدخل هذه الجنة الا من كان فيه هذه المذكورات ومن لم يكن فيه شيء من هولاء لا يدخلها وتسمى هذه الجنة بجنة المكاسب لانها اضافة وهو الحسن ايضا يتبعه الظنون الروية هم في ما رخصه الله باله



من حقيقته من حقايق اسماؤه صفاً تر وخلق نفساً من الله عليه والرسول من نفس وليست  
الادوات الشئ وقد بدأنا في معنى خلق بعض الحقايق المحمدية من حقايقه ثم كما معنى في العقل  
والوهم وانما لها وسياق بيان ما في خلق الله نفس محمد صلى الله عليه وسلم على ما وصفاً  
خلق نفس آدم من نفس محمد صلى الله عليه وسلم فليقله اللقيطة ما صنعت من اكل الخبز في الجنة اكلتها  
مخلوق من ذات الربوبية وليس من شأن الربوبية ابتداء تحت الحجر ثم استعملها هذا الحكم  
في دار الدنيا وفي الاخرى فلا تنبع عن شئ الا وتطلب اتيانها لهذه اللقيطة سواء كان ما صنعت  
عند ربها لسعادتها ام بسبب اشتاؤها لانها لا تاتي الشئ طلباً للسعادة او لتفادها بل بالاتباع  
فجردها عن طيرة انما من الربوبية لا من الالهية التي اكلتها في الجنة كيف جعلها اكل  
اللبا حتى اشتهى لها لم يزل ياشقها للاخبار لا يوحى حيث قال ولا تفر يا هذه الشجرة فكلوا من  
الفاكهة وبيت الجنة الا الظلمة الطبيعية المشقية وليس لها الا اتيان الامور التي اقتضت  
الظلمة الطبيعية فكانت الجنة محلقة من الجنة فلا تفهم الحق تماماً بل بالظلمة الطبيعية فنعما  
من اكلها المعلمة اذا عصمت استحققت التزود الى دار ظلمة الطبايع فنعى لان الشجرة المخلوقة  
في القرآن فن اناها من اي طرف دخلت استرطوت من القرب الروحي لا بعد الجسد في يقين  
الاهواز وهو انصرف وجهها الى العالم العلوي الذي هو بقية عن القيد والحصر الى العالم  
الأسفل الطبيعي الذي هو تحت الأرض **فصل** اعلم ان النفس ما صنعت من كمال الارادة الحسية  
وكان من شأنها عدم التجيز النفس الامرانية بين ما صنعت لذاتها من سعادة الربوبية وبين ما صنعت  
الانبيى بان اكل الخبز يشقها فاعتقدت على علمها ولم تقنع من الاضمار لا يوحى بخلقتها للاكل  
وهذا موضع الاعتناء بجميع الماهيات فكل ما شقها بعد الاقتران من شق النفس اول  
دهلة فكانت الامم صنعت على علمها الحاصل لها من حيث العقل او من حيث المثل وتترك الاجزاء التي  
الضرورية التي لا تنضم مع البراهين القاطعة بصدق الوصل اليهم بها فكلت الخبز من هذه الامم  
النفس هي كالتى هي اول مرة وهي الاصل لا كالمخلوق منها لقوله تعالى خلقكم من نفس واحدة  
فتبعها النوع فكلت جميع الالواح وهذا استرطوت لخلقها لسان في احسن خلقهم ثم بدد  
اسفل سافلهم كالاولين اسفلوا الصالحات يعنى اسفلوا الاضمار الذي قد يكون ما يعلو وهو  
الصالحات وهي التي اورد بها من توك المعاصي وفعل الطاعات وليست لها من الامتصاصات الظلمة  
الطبيعية وليست لها الامتصاصات الربوبية اعلم ان النفس لا تسمع في الاقتران لا بدسية الاكل والاشق  
تقديم

الامر والامر والامر  
الامر والامر والامر

تقديم علم النفس على علم الخبز جانين اذ لم يكن احدهما مانفاً للآخر ولم يكن ما اجبر به الآخر تعالى  
مانفاً للعلمي لان النفس تعلم بالقابلية الاصلية ثم ما تستغنى الظلمة الطبيعية الممزوجة  
بعتها المثل بالخبز وتعلم ان بيان الطبايع مغالطة لارض الروح شققتها وتعلم ان تزيينها  
شأن الربوبية اتيان الاضمار المشقية للنفوس الذائق والتزود بالامر وليس ما اجبرها  
الحق تعالى الا يدين ما علمت من نفسها لكن وبسيطة الاكل التي نفسها الامر المحمود والقدح  
البيس عليها الامر حتى رأت اتمتلك الخبز من الربوبية التي هي عليه وهو الذي قالها  
البيس المحلوق فيها من حقيقته التلبس ما صنعت كما ان اكلها من هذه الشجرة الا ان  
تكونا ملكين لان الملك لا ينجح عليه فان استغنى دخلت تحت الحجر وتكونا من الخالدين  
لانها اذ لم تسلب الحجر والاكل لم يخرجها من الجنة باضجاع اخر كما لا كان قد اتيها بما يستغنى  
الربوبية وقاسمتها انما كان المناجحين فليست القاسمة الا ايضاح ما يدعيه بالخبرة  
القاطعة والبراهين الساطعة كما فعلتم ان الامم ايضا جميع من هلك انما هلك بسبب  
نفسه لانه الرسول اعانت الى الخلق بالامور المعقولة من ايضاح الامور المحمودة واليات  
الصانع بديل الصنيع واثبات الاقتدار بديل الصنعة واثبات القيمة بديل الاضمار  
الاول حيث قال في حقيقته الضلال الذي انشأها اول مرة واما هذا الذي اثيره  
الحجرات القاطعة وتو بالآيات القاطعة ولم يزلوا عن حرق العوايد الذي لا يقدر  
عليه الخلق ابد الابد الا من قدره القيمة كاهية الميت والبركة والامر والامر والامر  
وانما ذلك فانه من امتنع من الاقتران للرسول كالدسائيس منهم من قال اعتنى ان  
تعارفوا العرب باستلالي لا صفرح ومنهم من قال هريرة والنفر واليهكم ومنهم من قال  
انريد ان نترك ما كان يعبدوا باؤنا فاتهم من متعة الادبيسة نفسانية ولا فاضلات  
الا للهية كانت من افقة ما هو عندهم كما قال تعالى فانهم لا يكن يؤمنون ولكن الظالمين بآيات  
يحمدون وكل هذا سر التباس الامر على النفس بدسية الاكل بل سر ما اقتضاه الامر الاي  
والتشأن الذي **فصل** اعلم ان الله تعالى لما خلق النفس الخبز من ذاتها حتى  
جاسته الصنعة من خلق المشكاة العلوية من حيث صفات الجلال واليوس والهدى من نفس  
محمد صلى الله عليه وسلم كما سبق بيانها وخلق البيس اتيانهم من حيث صفات الجلال  
والظلمة والفضل من نفس محمد صلى الله عليه وسلم وكان امره عزاء بل قد جعل الله قسم قبل ان يخلق

بكونها وكذا الف ستر وكان الحق قد قال له يا ابن ان لا تعبد غيري فلما خلق الله ادم عليه السلام  
 وامرا ملائكة النجوم ان ينسوا على ابيليس فظن ان لو سجد لادم كان عابدا للرب لله ولم يعلم ان  
 من سجد بامر الله فقد سجد لله فلهذا اشتهر باسم ابيليس لانكسبته هذه التلميح الذي هو في  
 قلوبهم ولا فاسد قبل ذلك عن انزل وكنيته ابو قهر فلما قال له الحق ما منعك ان تسجد لخلق  
 بدي استكرت ام كنت من العالين والعالون هم الملائكة مخلوقون من النور الا اني ملك  
 المسمي بالنور وانتا نور باق للملكة مخلوقون من العناصر وهم مأمورون بالسجود فقال ان اسجد  
 خلقتي من نار وخلقته من قبح هذا الجواب يدل على ان ابيليس من اعلم الخلق باداب المحضرة  
 واعرفهم بالسؤال وما يتبين من الجواب ان الحق قد علم سبب المانع ولو كان كذا  
 صعب لم اشك ان تسجد لما خلقت بدي لكي سانه عن حقيقة ما حثه المانع فكلم على سر  
 الامر فقال لا في غيري يعني لان الحقيقة النارية هي الظلمة الطبيعية التي خلقت من اجزاء من  
 الحقيقة الطبيعية التي خلقت منها فلها السبق لان اسمها لان النار لا تسبق بحقيقة  
 الا الحلو والحق لا يتغير بحقيقة الا السفل الا ترى ان الاحتوت الشبهة فتكسرت براسها الى  
 تحت لا توجه الهيئة الا ان فوقها بخلاف الطين فانك لو احتوت كفا من تراب وبيوت برابي  
 رجع هابطا اسرع من صعوده لما استغفر لهما فنزل ذلك قال ابيليس اخرج من خلقتي من نار  
 وخلقته من طين ولم يرد على ذلك المعلم ان الله مطلق علمه وعلوه ان المقام مقامه  
 مقام بسط فلو كان مقام بسط لقال بعد ذلك واهتد على ما عرفت ان لا احد من  
 لما رأى الخلق يحل كتاب تاديب علم من ذلك العتاب ان الارقوس لم يسبق الاصل ان الحق وما  
 باي بس وهو مشتق من الاتساق ولم يكن يدعي قبل ذلك بهذا الاسم فتحقق بان الامر متروك عنده  
 يخرج ولم يندم ولم يتب ولم يطلب المغفرة لعل ان الله لا يفعل الا ما يريد وان ما يريد الله  
 هو الذي تقتضيه الحكمة فلا يسئل الى تغييرها لا يتبدلها فطره الحق من حضرة القربان  
 حضرة البعد الطيب فقال اخرج منها فانك رجيم اي من الحضرة العليا الى المراتب السفلى ان  
 طبع النفس من العلوي الى السفلي وان عيبت لصنع الوجود والنعمة هي الايش والظلمة قال  
 الشاعر رويت بر العطا ونيت عن مقام الرب كالرجل القبيح يعني الرجل الموحش وهو قال  
 ينصون في الخزع يشبه الرجل يستوحش منه الوحش ينفر منه الطير فيلقطه بذلك وسيل  
 وقوله تعالى لا يلمس وان عيبت لصنع الخي لا يلمس لانه لا يلمس لان الهمة وانما سببها

انوار القمر كقول علي بن ابي طالب لا على غيره وكقول ابيك تعبدوا يا ابن استمعين  
 اي لا تجزك تعبدوا ولا استمعين فلم يلحق احد الا ابيليس وما ورد عن المعتز على القائلين  
 والفاستين وغيرهم فكذلك بطريق الاتباع لمرقا المعتز بالاصح لمر على ابيليس بغيره  
 التفرع على غيره وقوله الى يوم الدين حصره فاذا انقضت يوم الدين قال فلا لتعظيم  
 لا وتناع حكم الظلمة الطبيعية في يوم الدين وقد مضى تفسير يوم الدين في ابواب الموقف  
 ان يعين في هذا الكتاب فلا يلمس ابيليس اي لا يطرده عن الحضرة الا قبل يوم الدين لاجل  
 ما يقتضيه صله وهي الخواص الطبيعية التي تمنع الروح عن التفتق بالحقائق الا الهية  
 واما بعد ذلك فان الطبايع يكون لها من جملة الكالات فلا المعتز بل قرب بعضه في شدة  
 يرجع ابيليس الى ما كان عليه عند الله من القرب الا ان ذلك بعد ذلك وجهه ان كل شئ  
 خلقه الله لا بد ان يرجع الى ما كان عليه هذا الصل مقطوع بمر فانه قبل ان يلمس ما لم  
 خلق وهام لشدة الفرج حتى مله العالم ينفسر فيقول له ارفع هكذا او هو طردت من  
 الحضرة فقال هي خلقت افردي بحبيب بها لا يلمسها ملك مقرب ولا نبي مرسل ثم انما زاد  
 اعلمت الحق كما اخرج عنه سيما ترقا وتبنا نظرها الى يوم يبعثون لعل المراد ان ذلك يمكن  
 فان الظلمة الطبيعية التي هي محمده باقية في الوجود الى ان يبعث الله اهلها فيخلق من ظلمة  
 الطبيعية الى النور الربوبية فاجاب الحق واكد بان قال لمر قائل من المنظرين الى يوم القيامة  
 المعلوم ان ذلك رجوع امر الوجود الى حضرة الملك المعبود وقال فيقول لك لا تخونهم اجمعين  
 لا ترميهم ان الكلي تحت حكم الطبيعة وان الانتصاآت الظلمة تترفع عن الصعود الى الحضرة  
 الصعود تتر ابا عباد من منهم المخلصين يعني الذين اخلصوا من ظلمة الطبايع وكما تتر الموانع  
 لعبادتك يعني باقائنا لئلا نوسس الا ترى في الوجود الادمي فان كان المخلص صيغة المنفرد  
 كان الامر باعتبار الحقيقة الى الحقيقة الا الهية يعني اخلصه من الله بجمه يوم القيامة وان كان صيغة التفاضل  
 كان باعتبار الحقيقة الى الحقيقة العينية تترفع بخلصها بالاعمال المذكرة كما جهدت والورا ضات  
 والحق الفات والاشكال ذلك فلما اكبر بهذا الكلام اجاب الحق فقال الحق والحق ان لا يلدن  
 جهنم ملك ومن تبعك منهم اجمعين لا تكلم ابيليس عليه العنة من حيث ما تقتضيه الحقائق  
 اجاب الحق ثم من حيث ما تكلم به ابيليس حكمه الهية وذلك ان ظلمة الطبيعة التي تسلط بها  
 ابيليس عليهم واقسم انه سوف يهزمهم فيمنعهم القابضة لهم والناظر بل هو من النار لان الطبيعة

هي الدار التي سألها الله على قلوب الناس من قلوبهم احد الامن جنبها ومن عليها  
 فقد دخل النار فانظر هذه الحكمة الالهية كيف ابرزها تعالى برقيق اشارة وبتيقين بما  
 لبهم من جميع القول فينتج احسن فالتم ان كنت ممن منهم فديت من يعقل ما يرت اليه  
 فديت من يعلم **فصل** وبعده ان شرعنا في الكلام على الحثينة الالهية لانه ان تكلم على  
 مظاهره وسماعه ولا تدرى يستعين بها على التلايق وتبين شيئا طيبا وهذا هو ما  
 هو خيلته وجعله الذي ذكرهم في كتاب العزيز حيث قال واجلب عليهم حيلك وجعلك زينا  
 في الاموال والاولاد ومنهم وما يدعهم الشيطان الا فرورا اعلم ان ليس لرب الوجود تسعة  
 وتسعون مظهر على عدد اسماء الله الحسنة ولسن في تلك المظاهر لا تحصى عدد هادويكون  
 علينا استيفاء شرح مظاهرها جميعا فلنكتف منها على سبع مظاهرها مما احتججت تلك  
 المظاهر بان السبعة النفا نيت من اسماء الله تسم اسمها جميع اسمائها حتى هذا امر  
 عجيب وذلك لتعتر شرايها من النفس الموجودة من ذات الله تعالى فانهم هذه الاشياء ولا  
 تغفر من هذه العباد واعلم ان مظاهر المذكور هي هذه السبعة **المظهر الاول** وهي الدنيا  
 وما بنت عليها كالكواكب ولا تستغنى آت والظاهر في غير ذلك اعلم ان ليس لا يتغير  
 باحد دون احد ولكن غالبها يظهر كواظنة ما سوى اليرغم انما يظهر على ما يتغير يظهر لا يتغير  
 غير بل يزال يتغير لم في كل المظاهر حتى يتبدد عليهم الابواب ولا يترك ليرتجوا الى الرجوع  
 وكما لا تترك من مظاهره في كل ما يتغير الا بما هو لا غلب عليها وتترك لها في فانه يفعل بهم ما  
 يفعل بغيرهم في المظاهر الباقية فتظهره على اهل الشرك في الدنيا وما بنت عليها كالكواكب من الاله  
 والاستغناءات والا فانهم يظهر بهذه المظاهر للكفار والمشركين فيقولون ولا يتبددنا  
 وزخارفها حتى ان يذهب بعبودهم ويحوي قلوبهم ثم يبدد عليهم على ارباب الكواكب واضع الحكام  
 واثان فيقول لهم هؤلاء هم النصارى في الوجود فيعيدون الاذلال طارون من تحت احكام  
 الكواكب وما يرون من ترتيب الشمس بجوارها لاجسام الوجود وما ينظر ونه من نزول المطر  
 على اصاب الطولع والقوارب فلا يتخيلهم فاطرف في ديوتية الكواكب فاذا اذ احكام فيهم هذه  
 الاصول تركهم كالبهايم لا يسعون الا للاكل والشرب ولا يؤمنون بنبيا ثم ولا يترجوا فيفسد  
 بعضهم بعضا وينسب بعضهم بعضا فدمر قوا في مجاز طيرة الطبايع فلا خلاص لهم ابد الا  
 ولكن ذلك يفعل باهل النصارى فيقولون ان الجسم مركب من الجوهر والجوهر مركب

سورة

من حرارة وبرودة وبؤس ويطوب فيقولون ان الالهة التي ترتب الوجود عليهم وهم  
 الفعالات في العالم ثم يفعل بهم ما يصل بالاول ولو كذلك حجة النار فان يقول لهم انما  
 ان الوجود ينقسم بين ظاهري وخورف الظاهر الذي يسمى بتردان والنار اصل النور فيعيد ونه  
 ثم يفعل ما يصل بالاول وهذا اصل جميع المشركين **المظهر الثاني** هي الطبيعة والشهوات  
 والقدوات يظهر فيها المسلمون العموم فيقولون ان الالهة التي ترتب الشهوات والرغبات الى  
 الخانات الحيوانية ما انتقصت الطبيعة العقلية حتى يجهلهم فمعد ذلك يظهر لهم الدنيا  
 ويجزهم بان هذه الامور المطلوبة لا تحصل الا بالانسان فيكون في حبه وبسته يترجم في طلبها  
 فاذا اقل عمل لهم هذا تركهم فانما يحتاج معهم بعد هذا الى علاج فانها صاروا اتياء لا يعترفون  
 في شئ يامرهم لما في الجهد يجب الدنيا اطوارهم بالكلية لكونهم لا يحول عليهم الوساوس  
 في الامور الحقيقية التي اخرجها الله عنها فيقولون في الاحاد وهم **المظهر الثالث**  
 يظهر في الاعمال الصالحة فيقولون انهم ما يصنعون به ليدخل عليهم العجب فاذا دخل عليه العجب  
 يتقوسم ولما انهم يترجم باهم عليه فلا يقبلون من عالم نصية فاذا اذ صاروا عندهم  
 الثابتة قال لهم اني لو عملتكم عشر مئتمرا ما عملتم لتعني اقلوا في الاعمال وتعدوا في الاثر  
 واستغفلوا انفسهم واستحقوا بالانسان ثم الكسب هذه الاشياء مع شيسر ما كانوا عليه من  
 الشق وتوسر الطنق بالانوار فانتقلوا الى الظنيرة بالخيرو وبما يدخل عليهم بالمعاصي  
 واحدة بعد اخرى فيقولون لهم اصلوا ما حشتم فان الله غفور رحيم والله ما يعذب احدا  
 ان الله يسمي من ذى شيبه ان الله حاتم الكريم ان يطالب بحقه واما ذلك حتى يتعلم  
 عما كانوا عليه من الصلح الى المسق وعند ذلك جعل بهم البلاد والعيان بالقدس **المظهر**  
**الرابع** هي النيات وتفاصيل الاعمال يظهر في فعل الشهداء فيقتد بها ثم ليستد انما يرتجوا  
 ان العامل منهم بعلته يدس عليه شيئا نا في خاطره يقول له اقتل مالك فالتاسر في  
 لعلم يتبددون بل هذا اذ لم يتدوان يجعله ربا وشعته ليقال هل كان او كذا فان يرتجوا  
 عليهم حيث الحزيم باق اليه وهو في عمل مثلا كقراءة القرآن فيقول له هل لا تجح الى بيتك  
 الحرام وتقره في طريقك ما سعت حتى يجرى الحج والقرابة حتى يجرجه الى الطريق فيبقى  
 لركن مثل الناس انت الان مسافر ما غلبت قرارة فيترك القرارة ويشتمه ذلك فتقول  
 الغرائص المكتوبة وقد لا يبلغ الحج ويشتمه من جميع ما مكه بطلب القوت وقد يورثه بذلك

الخلق وسوا الخلق وتيسر الصدور وانتال ذلك من هذا الخبر فان من لا يتدبر في نفسه  
عليه علم بل خلق عليه عملا فضل ما هو عليه حتى يخرج من العلة الاولى فلا يرى في التالى  
**المظهر الساس** العلم يظهر فيه للعلماء وسهل ما على ابيس ان يقول بالعلم قيل  
ان يقول والله لا تعلم عندي اعني هم اسهل من ان يقول الايمان فان تبيخ في لغوه  
بجلا في العالم فان يقول انه يستدل عليه بما يعلمه العالم ان الحق في نفسه فيقول بذلك مثلا  
ياق الير بالعلم في عمل شهوة فيقول له عقوب هذه على من ذهب داود وهو حتى اوعى على هذه  
الى حنينه بغير روى وهو شائى حتى اذا فعل له ذلك وطالب استلزم وجه بالمع والنعمة والكسوة  
قال له احلف انك سنعطيكها كيت وكيت وتعمل بها ما هو كذا وكذا ولو كنت لم تعمل  
فان يكون للرجل ان يملكه لانه حتى ترضيها ولو كذا بافاذ اذ اتت المنة ورفعت الى كذا  
يقول له انك انما ان جعلت فان هذا العقد غير جائز في هذه صفت فليست لك بوجه  
فلا يحتاج الى نعمة ولا الى غير هذا الخلق والنعمة ويضى وانواع هذا الخلق لا يحصر في الهمم  
بل ليس يعلم منه الا اعداد الرجال الا فراد **المظهر الساس** يظهر في العادات وطلب  
الراحات على المرادين الصادقين فيا اذ هم الى غلة الطبع من حيث العادة وطلب الراحة  
حتى يسلبهم قوة التيم في الطلب وشهوا الرضية في الارادة فاذا اذ هو ذلك وجعلوا في  
فضع بهم ما هو صانع بغيرهم من ليست له ارادة فلا يحتمى على المرادين من شئ اعظم مما يحتمى  
عليهم من طلب الراحة والكون الى العادات **المظهر الساس** المعارف الا لينة يظهر فيها  
على الصديقين والاولياء والعارفين الامن حفظه الله تعالى وما الحرفيون قاله اليهم  
من سبيل فاذا لما يظهر عليهم به في الحقيقة الالهية فيقول لهم اليس ان الله حقيقة الوجود  
جميصة وانتم من جهة الوجود والحق حقيقتم فيقولون نعم فيقول لم تتبعون انفسكم بهذه  
الاحمال التي جعلها هؤلاء المقلدة فيكون الامثال فاذا اتوا الى الصالحية قال لهم  
املوا ما اشتق لان الله تعالى حقيقتم فانت هو وهو لا يسا انما يفعل فيكون وسرور  
ويشربون الخمر حتى يول لهم ذلك الى ان يخلعوا ريشة الايمان من امتنا اقرهم بالترندى والاعمال  
قديم من يقول بالاعتقاد وضم من يدعى في ذلك الافراد ثم اذا طوبوا بالانصاف وسئلوا عن  
منكرو انما الحق فعلموا يقول لهم انكولو ولا تكتفوا من انفسكم فانكم ما ضلتم شيئا وما كان العاقلة الله  
وانتم انتم ما انتم هو في اعتقاد الناس واليهين على رية المستعملين بخلوه انهم لم يتعلموا شيئا وقد

في رية

واياد الحق فيقولوا لا احد من انا الله وقوا بحسب لك المحرمات فاصنع ما شئت فانك  
كذ او كن امن المحظورات ولا اسم عليك فيفعلهم وكل من لا يكون نطقا الا ان كان هو ليس  
الظاهر عليهم والافانق سمي انه مبين وبين عبادة من الخصب صيات والاسرار ما هو مظن  
ذلك وهو اجد الحق علامات عند اهل فيه يتكلمه وانما لتبليس الاشياء على من لا سرته لم  
يواجه عدم العلم بالاصول ولا قتل هذه الاشياء لا يكد يتحقق على من لم يعرفه بالاصول  
الاتى حكاية سيدى الشيخ عبد القادر لما قيل له في الابدان تير ما بعد القادرا في انا الله وقد  
اجت لك المحرمات فاصنع ما شئت قال له كذبت انتك شيطان فلما سئل من ذلك وقيل  
له يا علمت ان شيطان فقال لقوله الله سم ان الله لا يامر بالفتنة فلما ان في هذا التبعين  
علمت بان شيطان يريد ان يقول بيق على ان نفس مثل هذا قد جرى العباد الله مع الحق كما  
جرى كاهل به ووجهه وهذا اسما كلاكه اخذ الوقت من يدتي طرفا شئت وكنت محققا  
فتفتنى الحق بهم كرسيدى وشيخى اساد الدنيا شرف الدين سيد الاولياء المحققين الى  
المعرف الشيخ اسمعيل بن ابراهيم المحمدي فخلقت اعتنا بي وانا في ذلك الحالة صعبا تزيانته  
حتى بدت بنفحات الى ان نظر الحق بعينه عند عقيد من عنده فنعى السيد الناضل ونعم الشيخ  
الكامل وغير ذلك هذه العقيدة من جملة قصا بل عديدة **شعر** ادق في الحب فزاره محبوبه  
بشرا به باقرا واملو به برقد المحبب يعيد بحر يا لها من فخره وادى السقيم طيبه  
يا فقه الصال هل هذا العناء يا فاد ام باروق انت كبيره وبما لم يسكن نعت عن العناء  
لكر هذا في السلافة طيبه ابود نقر الاناجم وتوتو نقت على مرجان فير جوبه  
اي شعر الملك هل نفع صاهرا اي حد يوك هل يجي بقره **اشتر** ام سهم تلك الحقا  
انصب على ام قد ان يصيفه انسى حاهير الى كم نسوة هب التي هرف است تبصير  
يا ايها الواسون لا كان الواسنا يا ايها الواسنا يا ايها الواسنا يا ايها الواسنا يا ايها الواسنا  
ولا كما ختمه المحبب حبيب اذ لست انا واه بوسل اشرفه شعر اني المتهام هيق ما انا انيم  
بجيد نعم الله خوف الرقيب فلا يبين رقيب لم انشبه ما انتبه بالستة حتى اجري حوت  
الواجب ان توتره وكب الاستر والذابل شمع ماصدق عن حق ظهوره كادت وكا يبينه  
بكنى انما فاشند منها بالعتاد بجيد وطرف سمدى والسهام كاتبا بلف اصدق بوقه سكر  
حتى انكحت مطيبي بمنازل لم يردم الا بالاصول هرب ريار ما الكرم والاسلاف الخوف فاشند

تاکی اندکار دنیا تا که اندکار دین بود که چند حضرتش چون باشما بندھی  
از جو بی ضریحی و آوا و نا و آن در شقی کون کن در بحر و کیتی در میان داشتی

و از بها السعد و مقنا مزب عقاقه فرقا الساک تو بیر و او بها اسمعیل امی من سما  
اسما و اسما و سحر و نسیم فلك الصافات و کامل الذوات الذی فاح السعال بعطره و جنوب  
ملك ملوک الله تحت الوتره ما بعتنا مو هو بر و سلیمه اسمود لاسا و حوسا  
شرف فی فح الشور و طلیعه بحر لای النراج من احو اجبره و فک التومر علی الملون و هیبر  
قطب الحقیقته و جو الشریع الضیا فلك الکواکب بحیثه و عیبیه و احو الفلك من صفات طالع  
حزق ارقا بعد عین و قیبه لله و تک من ملک ناهب بل و ذهب بری و یحی ذیبه  
و یقربا ملک العقیق من یقنی و بذل زهره شاه فوس سیر یا ابن ابراهیم یا بحر المتدله  
یا ذکیرة الحور و طلیعه المیلک الحلی منک عنایه و عقیقه صیغ الحی حبیبه  
انت التومر بیبر شک هو ذابعد التومر و منک بر حیا طلیعه و الساحور و ناشده فکلم  
اضیا فاجودک اذ اقم سکوبه ما انت یا عین النفا لافنا الاحکام و قد نشر طلیعه  
فما بکتره و المشاعر الذی من اجله المنام کثیره و احب علی تقدیر کم کلا و یسیر کم  
مظبور و یکنی هذا الغود من بیان امر الیس و تو صرق و مظاهره السبعه و لا کواکب اذ نافی  
بیا و تو صرق و مظهر واحد من هذه السبعه ملانا بجمادات کثیره مثلا کا یظهر علی الضقات  
و هی طلیعه العارین فضلا علی الادق و اتر بقدر بان یظهر علی الانی کلما یظهر علی  
الاعلی و لا عکس فیها فی بعض العارین و یظهر علیهم ناره من حیث الاسم لانه و ناره من  
حیث الوصف و ناره من حیث الذات و ناره من حیث العزم و ناره من حیث التا و ناره من  
حیث المومر و ناره من حیث القلم و ناره من حیث النور و ناره من حیث  
الانوهه یظهر علیهم فی کل مظهر ارق و وصف علی ملا بره الامار الالیاه فاذا  
عزمه الوی صار ما کان بریدان یغوی برهه اتر فی حق العارف یقر به به الحفزه  
الانیهه هکذا الاثر الی فعل بالو حق یصل الی اصل العزم و الامار الحکوم فیمتحن الوق  
ما یحقیق الانیهه و ینقلب فیها حکم الیس فینقطع حکم الیس فینشد ان ذلک فی  
حقه یوم الدین الیس یوم الدین الیقینه و العارف اذ اخی فی الله العنا و التا کت  
و الحقیق و السحی فقد حکمت بر قیانه الصری فی ذلک یوم الدین فتلکن من ایضاً  
هذ الامار لاسیبل الی اثناء هذ الستر تم اعلم ان الشیاقین اولاد الیس علی اللغه  
و ذلک امر ما یکن من النفس الطبیعیه الی النار الشهبانیه من الغواد فی العارات

المجوبه

نظره و دانیت و از عشق جان  
بس دل اند بند وصل و بند هم جان  
بلکه عشق جان نظر و دانان  
بود لب و جان پیش و زمان  
که کی در کوی غم از و صول کوی  
از دل سگی جلا جود لب افغان  
تا جلال خیم کوان بر و غدا  
ضیقت ایام کوان که غم کوان  
عقل جان باستان و باستان  
کوزی ای که از باستان و باستان  
از بر جلا سلطان زولی کسان  
در بچله و کل کسان از عشق  
خویشی بر خان باقی نکل  
که توان با صوفه ان برده ناو بود  
اگر من ذقنا بالانوار بر و دانان  
کی توان اهر جان حکم کوان و سار  
جان خود را هم اسر زان از عشق  
صفت زین در سینه و سینه

چون ز شهت خونین از تربیت کردی ترا بگذران نفسی بی نایب نیست را  
از جوی غلام باش چشم احسان داشتی طبع حرم و نقل و مرغ وجود و عثمان داشتی

المجوبه فتولدت لذلك الشیاطین لایکونوا الا من النار و اللغات من الارض  
هم در خیره و ایاغ و خطرات فی القلب مثل الحواطر النفسانیه هم نفوی المناس  
و هم الوساوس الخناس و هذا ما کثر فی ادم حیث قال و شد ادم قال و لا مال و لا اولاد  
فی هذا ساقه کثرت فی الاکلا من هولاء من یغلب علیهم الطبیعه المادیه فیکون ملتقفا  
بالارواح العنصریه و منهم من یغلب علیهم الطبیعه الفانیه لیس فی ادم فی  
صورتی بی ادم و هو سلطان محض و ذلک قوله سبحانه فی الاصل و لکن هو کلا  
الیا و زون فی صورته بی ادم هر ضلیه لایتم اقوی من الشیاطین الملتقه الارواح  
و هولاء اصول العین لدر فی الدنیا و هی لایک و زو حیر و هر و هر و فالله  
سابق و یق و اجلب علیهم عجلت و رحلت ثم ان الاله اقرب الی العقل فیه حیثه  
السیف لیدفع به نوره المشهوره و هی عینه السهم یسبب بالفضل لمر الوانیه  
و هو حیثه الحیوانه العقلی یتبع فیما من یقول لمر الحیوانه هی حیوانه لایه  
فیسیر الی الحیوانه حیث یسأه لمر الارباع و الامل و الحوز و اللدای و اما لایه  
کما فی الآت الحزب و اما النساء و یقن و ابر و و صا کله تم یفعل کل ما یو  
فلیس علی عده لایه اقوی فعلا من النساء و هی الاله التي یقابلها بها و لایه  
کسراً و مواسم فی جمله من اسم اللیل و من صعد التومر و وقت التزلج و اما لایه  
ذلک و هذا القدره سد بد لمن کان له قلبا و الی السمع و هو شهید  
مر اعلم ان النفس تسبیح الاصطلاح یحلی خمسة اربب نفس حیوانیه و نفس  
اماره و نفس ملهمه و نفس لوانه و نفس منطیه و کلها اسماء الرفع اذ  
لیس حقیقه النفس الایه و لیس حقیقه الروح الایه فی ادم فالنفس  
المیوانیه حسیه فی الروح ما یعتبر تدیر بها البدن فقط و اما الفلکسوف  
ما النفس الحیوانیه عندهم هو الدم الحیوانی فی العروق و لیس هذا هیما  
مر النفس الاماره لایسب لاعتقاد ما نایب من المنفصات الطبیعیه السبعه  
بالانهاک فی الملذذات الحیوانیه و عدم المعالیه بالارواح الخاویه  
النفس الملمیه تسبیح لاعتقاد ما یملها الله فی الخیر و کل ما تفعله النفس  
من الخیر هو بالایهام الالیه کل ما تفعله من الشر هو بالانصاء الیسبی

بگذران نفسی بی نایب نیست را  
طبع حرم و نقل و مرغ وجود و عثمان داشتی  
مکذراتی طبعی تا بیایات را  
صورتی بی ادم لایه  
تا کی از اهل بازی ای حکم خوی  
هم چه دروان اشعار اهل زبان  
وز و ملت و در دل عشق طوفان داشتی  
نق و کزنی راه اوستی عالم افغانی  
چون در جوی عدل از جیب کوهان داشتی  
از لایه کسب جان بیسته و جان بالا  
چاشنی از ان برین ابر و زان داشتی  
عقله ای که از زان و زان داشتی  
هم چه در باران و در باران داشتی  
چاره ای که در کوی سحر داشتی  
چو درستی که در سینه داشتی  
نایب الی و غل جان از دست داشتی  
رضوشت و غل جان از دست داشتی  
فایه کلک شری افرو داشتی  
فایه کلک شری افرو داشتی  
چو درستی که در سینه داشتی  
چو درستی که در سینه داشتی  
نایب الی و غل جان از دست داشتی  
رضوشت و غل جان از دست داشتی  
فایه کلک شری افرو داشتی  
فایه کلک شری افرو داشتی





هو يوسف الرضي بن مهران في القرن الثاني عشر... هو حافظه هو رده هو باهوه... هو سببه داعي بل انسانه... هو ثور هو ناه هو زانر... هو اله درهم والادان انتر... هو الواسط وهو من سلبه هو القلي بجلي بر رحمانه... هو لتمام وذلك المحمود ما لم يوزن شان شمال شانر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر...

هو يوسف الرضي بن مهران في القرن الثاني عشر... هو حافظه هو رده هو باهوه... هو سببه داعي بل انسانه... هو ثور هو ناه هو زانر... هو اله درهم والادان انتر... هو الواسط وهو من سلبه هو القلي بجلي بر رحمانه... هو لتمام وذلك المحمود ما لم يوزن شان شمال شانر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر...

وهذا المر في شكور وهو كالميرى الثاني فلان في سورة فلان واقله مراتب الكشف ان يسبق... بر في البقعة ما يسبق في التوم ولكن بين التوم والكشف فرق وهو ان الصورة التي يورثها... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر...

وهذا المر في شكور وهو كالميرى الثاني فلان في سورة فلان واقله مراتب الكشف ان يسبق... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر... هو كالتج بقده الصبا ووزن انتر...



كان كل فرد لا بد ان يحصل في الساعة المختصة بروبع هذا الحكم جميع الازداد الموجودة في هذا العالم  
 وذلك العموم هي الساعة الكبرى التي توجد عند الله بها فاعلمنا هذا ونحفظه وعرفنا ان العالم  
 باجمعه اعلاه واسفله لاجل معلوم لان كل واحد من افراد له اجل معلوم ونظر الجبر في الحكم  
 هو اجل العالم باجمعه وما تم الا هذا فلا ادري هل تم هذه الساعة على ما نقر المكنة عليه  
 فمنه على خلافه امدى وما على مفهوم العوام من ظاهره وسابقه عليه بصلابة اخرى فاعلم  
 ان الكلام الكوني اولى الحق تعالى له على كثرة فكل عالم ينظر اليه بالانسان حتى شهادة وجوده  
 وكل عالم ينظر اليه من غير واسطة الانسان حتى يتم نجل ذلك العجب نوعه من فنيه اجمله  
 منفصلا فاعلم الانسان ونحيا جعله جملا في غاية علم الانسان فالغيب المنقول في العلم شيئا  
 وجوديا وهو عالم الكون والغيب المحل في الغالبية حتى شيئا عديدا وهي العلوم التي عليها  
 تعالى ولا نعلمها اي شيئا مما يتاخر العلم فذلك عين الغيب المعنى ثم ان هذا العالم الذي  
 الذي ينظر الله اليه بواسطة هذا الانسان لا يزال شهادة وجوده في عالم الانسان واسطة  
 نظر الله في العالم الذي ينتقل اليه الانسان بواسطة الانسان فصار ذلك العالم شهادة وجوده  
 وصار العالم الذي يوازيه في عبادي يكون وجوده العالم الدنيا ويصنف في العلم الا ان يكون  
 الحق وانما اليوم في علمه ما يدور في هذا هو في العالم الدنيا في عين النية الكبرى  
 وهي الساعة العامة ولما يصددها لاجل فرضنا ان تتروح الساعة الخاصة بكل فرد من افراد  
 هذا العالم وتتحد على ذلك في الانسان لانه كل فرد الوجود في عينه الما في علمه على علم  
 الساعة العامة في فهم من كتاب الله تعالى في حقه على ما نالت ان لا يلبس سلطان الشيطان  
 ذكوا تلك الغياب الساعة الكبرى على نفسه من ذلك على ان الساعة الصغرى التي هي قبل الساعة  
 الكبرى ثم لا تظن انها ساعتان بل هي ساعة واحدة فلهذا مثل الكلي الواقع على كل واحد من  
 مثلا كما تقول لخلق الحيوان واقعه على كل نوع من انواع الخيل والاشجار والانس وغير ذلك ثم ان  
 نفس لفظ الحيوان واقعه على كل فرد من افراد كل نوع ولا تمتد الحيوانية في نفسها الا انها كمنية  
 والكلية المتأثرة تقع على حوتيا منها من غير تعدد فكل تلك الساعة الكبرى واحدة على كل من الساعة  
 الصغرى ولا حدة فالاول ما ذكره علاقة الساعة واسرها لها ثم نذكرها اعلم ان الساعة  
 الصغرى علامات واشرافا سانية لعلامة الساعة الكبرى واشرافها كما ان من امارات الساعة  
 الكبرى ان تلد لآمتة تبنيها وان ترى الحماة الهلعة رهاها لها ان يتطاولون في البيان فكل ذلك

ما كان كقولهم ان الله تعالى في الساعة المختصة بروبع هذا الحكم جميع الازداد الموجودة في هذا العالم  
 وذلك العموم هي الساعة الكبرى التي توجد عند الله بها فاعلمنا هذا ونحفظه وعرفنا ان العالم  
 باجمعه اعلاه واسفله لاجل معلوم لان كل واحد من افراد له اجل معلوم ونظر الجبر في الحكم  
 هو اجل العالم باجمعه وما تم الا هذا فلا ادري هل تم هذه الساعة على ما نقر المكنة عليه  
 فمنه على خلافه امدى وما على مفهوم العوام من ظاهره وسابقه عليه بصلابة اخرى فاعلم  
 ان الكلام الكوني اولى الحق تعالى له على كثرة فكل عالم ينظر اليه بالانسان حتى شهادة وجوده  
 وكل عالم ينظر اليه من غير واسطة الانسان حتى يتم نجل ذلك العجب نوعه من فنيه اجمله  
 منفصلا فاعلم الانسان ونحيا جعله جملا في غاية علم الانسان فالغيب المنقول في العلم شيئا  
 وجوديا وهو عالم الكون والغيب المحل في الغالبية حتى شيئا عديدا وهي العلوم التي عليها  
 تعالى ولا نعلمها اي شيئا مما يتاخر العلم فذلك عين الغيب المعنى ثم ان هذا العالم الذي  
 الذي ينظر الله اليه بواسطة هذا الانسان لا يزال شهادة وجوده في عالم الانسان واسطة  
 نظر الله في العالم الذي ينتقل اليه الانسان بواسطة الانسان فصار ذلك العالم شهادة وجوده  
 وصار العالم الذي يوازيه في عبادي يكون وجوده العالم الدنيا ويصنف في العلم الا ان يكون  
 الحق وانما اليوم في علمه ما يدور في هذا هو في العالم الدنيا في عين النية الكبرى  
 وهي الساعة العامة ولما يصددها لاجل فرضنا ان تتروح الساعة الخاصة بكل فرد من افراد  
 هذا العالم وتتحد على ذلك في الانسان لانه كل فرد الوجود في عينه الما في علمه على علم  
 الساعة العامة في فهم من كتاب الله تعالى في حقه على ما نالت ان لا يلبس سلطان الشيطان  
 ذكوا تلك الغياب الساعة الكبرى على نفسه من ذلك على ان الساعة الصغرى التي هي قبل الساعة  
 الكبرى ثم لا تظن انها ساعتان بل هي ساعة واحدة فلهذا مثل الكلي الواقع على كل واحد من  
 مثلا كما تقول لخلق الحيوان واقعه على كل نوع من انواع الخيل والاشجار والانس وغير ذلك ثم ان  
 نفس لفظ الحيوان واقعه على كل فرد من افراد كل نوع ولا تمتد الحيوانية في نفسها الا انها كمنية  
 والكلية المتأثرة تقع على حوتيا منها من غير تعدد فكل تلك الساعة الكبرى واحدة على كل من الساعة  
 الصغرى ولا حدة فالاول ما ذكره علاقة الساعة واسرها لها ثم نذكرها اعلم ان الساعة  
 الصغرى علامات واشرافا سانية لعلامة الساعة الكبرى واشرافها كما ان من امارات الساعة  
 الكبرى ان تلد لآمتة تبنيها وان ترى الحماة الهلعة رهاها لها ان يتطاولون في البيان فكل ذلك

الانسان من علامات قيام الساعة الخاصة بظهوره ويرجعها في ذاتها في ذاتها كما  
 هي الاشارة والاولاد هي فظهوره لا مخلق من باطنه الظاهره لان الولد يحمله البطن والاولاد  
 يبرونه الى الظاهر المحس وكذلك الحق سبحانه تعالى موجود في الانسان بشير طول وهذا  
 الوجود باطن فاذا ظهر باكما هو وحقق العبد بحقيقة كانت سمعه الذي يسمع به ويحيز  
 الذي يسمع به ويده التي يبسط بها ورجله التي يمشي بها فظهر الحق تعالى في وجوده هذا  
 الانسان فمكن من التفرقة في عالم الاكون فذاتنا تارة الامتة تارة يوتيرة الحق بما يتر  
 الوجود يظهرها تارة بالاولاد ثم تجرد العارفين الاسماء بمثابة الحق في النمل لان  
 الاسماء مركب العارفين وتجرد عن الصفات بمثابة حاله العراة وتكون ترويه الملاعبة في  
 الاذنية بمثابة رعاها النفاذ تكون في الحد وبما نحن في الترقى من المعادف الا فية هو بمثابة  
 تقاؤل البيان فكما ان الظاهر احد من امارات الساعة الكلية العارفين الوجود كذا في  
 الذي تكلمنا عليه من امارات الساعة الصغرى الخاصة بكل فرد من افراد الانسان ومن  
 امارات الساعة الكبرى ظهورها بوجوه واجوج في الارض حتى يملكها فياكون التاثير في  
 الحيا ثم يرسل الله عليهم في ليلة واحدة اداء النصف فهو نون عن احرام في كل من يرضع  
 الاصل الفرح ويطلب الحمار ويحذر الملك الجبار وكذلك الساعة الصغرى من علاماته قيامها  
 في الاضنان ثوران النفس من اثر الخواطر الفاسدة والوساوس المعاندة قبل ذلك من نفسه  
 فيكون كذا رضى قلبه ويأكلون ثماره وينتربون بحماره حتى لا يظهر لها رضى واحوالهم  
 اثر في جميع سكره الحقيقة الصغرى ثم تأتية العناية بالوابة بالنعيات الرجائية تحفلا  
 ان ضرب الله المنافقين لان اذن ضرب الله المنافقين فكلمة في حقهم قوله ما بعد الله يعطين  
 من عباد من يشاء في حق تلك الخواطر المتفانية وتذهب تلك الوسواس الشيطانية  
 وترحلها حكمة الحق ثم ما يعلم اللذات والنفقات الوجودية في الكليات الوعائية  
 بمثابة ككثير الزرع واخذوا الاصل والفرع ثم تحققت في مقام القرصه قلدهه بمشاهدة  
 الرب هو بمثابة طبيب النار وحده الملك الجبار فكما ان الظاهره من امارات الساعة الكبرى  
 كذلك ما اشرا بالابوه وهو باطنه من امارات الساعة الصغرى الخاصة بكل فرد من افراد الان  
 ومن امارات الساعة الكبرى خروج تارة لا يرضى قال الله تعالى في اذ اوحى اليهم  
 اخرضاهم ما يرضى من الارض فكلمة لا يرضى اذ اوحى حلول القول وهو لا يرضى

والانسان من علامات قيام الساعة الخاصة بظهوره ويرجعها في ذاتها في ذاتها كما  
 هي الاشارة والاولاد هي فظهوره لا مخلق من باطنه الظاهره لان الولد يحمله البطن والاولاد  
 يبرونه الى الظاهر المحس وكذلك الحق سبحانه تعالى موجود في الانسان بشير طول وهذا  
 الوجود باطن فاذا ظهر باكما هو وحقق العبد بحقيقة كانت سمعه الذي يسمع به ويحيز  
 الذي يسمع به ويده التي يبسط بها ورجله التي يمشي بها فظهر الحق تعالى في وجوده هذا  
 الانسان فمكن من التفرقة في عالم الاكون فذاتنا تارة الامتة تارة يوتيرة الحق بما يتر  
 الوجود يظهرها تارة بالاولاد ثم تجرد العارفين الاسماء بمثابة الحق في النمل لان  
 الاسماء مركب العارفين وتجرد عن الصفات بمثابة حاله العراة وتكون ترويه الملاعبة في  
 الاذنية بمثابة رعاها النفاذ تكون في الحد وبما نحن في الترقى من المعادف الا فية هو بمثابة  
 تقاؤل البيان فكما ان الظاهر احد من امارات الساعة الكلية العارفين الوجود كذا في  
 الذي تكلمنا عليه من امارات الساعة الصغرى الخاصة بكل فرد من افراد الانسان ومن  
 امارات الساعة الكبرى ظهورها بوجوه واجوج في الارض حتى يملكها فياكون التاثير في  
 الحيا ثم يرسل الله عليهم في ليلة واحدة اداء النصف فهو نون عن احرام في كل من يرضع  
 الاصل الفرح ويطلب الحمار ويحذر الملك الجبار وكذلك الساعة الصغرى من علاماته قيامها  
 في الاضنان ثوران النفس من اثر الخواطر الفاسدة والوساوس المعاندة قبل ذلك من نفسه  
 فيكون كذا رضى قلبه ويأكلون ثماره وينتربون بحماره حتى لا يظهر لها رضى واحوالهم  
 اثر في جميع سكره الحقيقة الصغرى ثم تأتية العناية بالوابة بالنعيات الرجائية تحفلا  
 ان ضرب الله المنافقين لان اذن ضرب الله المنافقين فكلمة في حقهم قوله ما بعد الله يعطين  
 من عباد من يشاء في حق تلك الخواطر المتفانية وتذهب تلك الوسواس الشيطانية  
 وترحلها حكمة الحق ثم ما يعلم اللذات والنفقات الوجودية في الكليات الوعائية  
 بمثابة ككثير الزرع واخذوا الاصل والفرع ثم تحققت في مقام القرصه قلدهه بمشاهدة  
 الرب هو بمثابة طبيب النار وحده الملك الجبار فكما ان الظاهره من امارات الساعة الكبرى  
 كذلك ما اشرا بالابوه وهو باطنه من امارات الساعة الصغرى الخاصة بكل فرد من افراد الان  
 ومن امارات الساعة الكبرى خروج تارة لا يرضى قال الله تعالى في اذ اوحى اليهم  
 اخرضاهم ما يرضى من الارض فكلمة لا يرضى اذ اوحى حلول القول وهو لا يرضى

هذا العالم البصر ذلك انصرام امر الدنيا الى الآخرة اعراضها لهم وابتعادها عن حكامهم ومعينهم بحقيقة ما وعدناهم بمرزق البعث والعتور والجنة والنار وامثال ذلك لان الناس كانوا باياتنا يعني بالابواب التي اخبرناهم في كل ما لا يوقنون فلا جعل ذلك اعراضا لهم تلك الديات ليعلموا اننا اذا كننا على كل شيء فيوقنون بما بعد ما اوجعناهم تلك الديات فيخرجهم من روع الالحق ويوقنون بما اخبر به تعالى وكذلك الساعة الصغرى من امارات قيامها في الانسان بمرور دوهر الا نشية في حضرة القدسية بخروجها من ارض الطبيعة البتة ليقول الامور العادية وعدم اتيان الاقتضات السنوية فينبذ فيكشف الكنف الكبر فينبذ روع القدس بالظن والظن فيكشف جميع الاجزاء ويظهره بواطنه لا سائر فيعمل بملكات الاسرار فيرفع من حيثها من مقام التصديق الى مقام التيقن في الرقيق الاعلى ونعم الرقيق وذلك منه وفضل من الله واقتناء عبده مثلا فيخدم جوشن ايمانهم بمساكروم الحجاب فيخرجهم الى الخفاء عن حسيته الصواب لان مقتضات الربوبية ومقتضيات المرتبة الالهية عن قوة المراجعة الى مقام الحكماء القلوب لشدة عزتها ان توفى بمحصولها اليها الابد الكفيل لان الخلق في نفسه ليس في حق قبول تلك الاشياء ولا يتفق بها الابد الكفيل فكيف انما الناس لا يتحققون وقوعهم في الاعراض الواجبة كذلك العارف لا يتحقق بقبول تلك المقتضيات الالهية الابد خارج الوجود من ارض الطبع وخلاصها من القواطع والموانع فانهم ومن اشراط الساعة ايضا خروج الدجال وان تكون الجنة عن يساره و نار عن يمينه وان يكتب عليه بين عينيه هذا العالم بالظن وان تعطف الناس ويجنون حتى لا يجدون ما كملوا لا يشربوا الا من هذا الملعون وان كل من آمن به فانه يستقيم من مائه ويظفر من طعامه ومن كل من ذلك ان يربى من كل ما يبيع ابدا وان يدخل المؤمن به جنته ومن دخل جنته اقبلها الله عليه نارا وان يدخل من لا يؤمن به ناه ومن دخل ناره اقبلها الله له جنة وانتهى في الناس من ياكل الحشيش الحنون الى ان يرفع الله عنه الشق وان اللعين لا يزال يمدد في اقطار الارض الالهة والعدنة فان لا يرضى ما اوتى توجهه الى بيت المقدس فاذا بلغ رمله ليه وهي رمله قوتيه من القدس بينهما مسرة يوم وليلة انزل الله عليهم على سائر هذه وفي جنة فانه اراه اللعين ذات كما يلدوب الصبح في المار فيضرب به بالحربة فيقتله فكذلك الساعة الصغرى من عذابها قيامها في الانسان خروج الدجال عن حقيقتهم وهي النفس الموحدة معنى انها كخطا كخطا

هذا العالم البصر ذلك انصرام امر الدنيا الى الآخرة اعراضها لهم وابتعادها عن حكامهم ومعينهم بحقيقة ما وعدناهم بمرزق البعث والعتور والجنة والنار وامثال ذلك لان الناس كانوا باياتنا يعني بالابواب التي اخبرناهم في كل ما لا يوقنون فلا جعل ذلك اعراضا لهم تلك الديات ليعلموا اننا اذا كننا على كل شيء فيوقنون بما بعد ما اوجعناهم تلك الديات فيخرجهم من روع الالحق ويوقنون بما اخبر به تعالى وكذلك الساعة الصغرى من امارات قيامها في الانسان بمرور دوهر الا نشية في حضرة القدسية بخروجها من ارض الطبيعة البتة ليقول الامور العادية وعدم اتيان الاقتضات السنوية فينبذ فيكشف الكنف الكبر فينبذ روع القدس بالظن والظن فيكشف جميع الاجزاء ويظهره بواطنه لا سائر فيعمل بملكات الاسرار فيرفع من حيثها من مقام التصديق الى مقام التيقن في الرقيق الاعلى ونعم الرقيق وذلك منه وفضل من الله واقتناء عبده مثلا فيخدم جوشن ايمانهم بمساكروم الحجاب فيخرجهم الى الخفاء عن حسيته الصواب لان مقتضات الربوبية ومقتضيات المرتبة الالهية عن قوة المراجعة الى مقام الحكماء القلوب لشدة عزتها ان توفى بمحصولها اليها الابد الكفيل لان الخلق في نفسه ليس في حق قبول تلك الاشياء ولا يتفق بها الابد الكفيل فكيف انما الناس لا يتحققون وقوعهم في الاعراض الواجبة كذلك العارف لا يتحقق بقبول تلك المقتضيات الالهية الابد خارج الوجود من ارض الطبع وخلاصها من القواطع والموانع فانهم ومن اشراط الساعة ايضا خروج الدجال وان تكون الجنة عن يساره و نار عن يمينه وان يكتب عليه بين عينيه هذا العالم بالظن وان تعطف الناس ويجنون حتى لا يجدون ما كملوا لا يشربوا الا من هذا الملعون وان كل من آمن به فانه يستقيم من مائه ويظفر من طعامه ومن كل من ذلك ان يربى من كل ما يبيع ابدا وان يدخل المؤمن به جنته ومن دخل جنته اقبلها الله عليه نارا وان يدخل من لا يؤمن به ناه ومن دخل ناره اقبلها الله له جنة وانتهى في الناس من ياكل الحشيش الحنون الى ان يرفع الله عنه الشق وان اللعين لا يزال يمدد في اقطار الارض الالهة والعدنة فان لا يرضى ما اوتى توجهه الى بيت المقدس فاذا بلغ رمله ليه وهي رمله قوتيه من القدس بينهما مسرة يوم وليلة انزل الله عليهم على سائر هذه وفي جنة فانه اراه اللعين ذات كما يلدوب الصبح في المار فيضرب به بالحربة فيقتله فكذلك الساعة الصغرى من عذابها قيامها في الانسان خروج الدجال عن حقيقتهم وهي النفس الموحدة معنى انها كخطا كخطا

هذا العالم البصر ذلك انصرام امر الدنيا الى الآخرة اعراضها لهم وابتعادها عن حكامهم ومعينهم بحقيقة ما وعدناهم بمرزق البعث والعتور والجنة والنار وامثال ذلك لان الناس كانوا باياتنا يعني بالابواب التي اخبرناهم في كل ما لا يوقنون فلا جعل ذلك اعراضا لهم تلك الديات ليعلموا اننا اذا كننا على كل شيء فيوقنون بما بعد ما اوجعناهم تلك الديات فيخرجهم من روع الالحق ويوقنون بما اخبر به تعالى وكذلك الساعة الصغرى من امارات قيامها في الانسان بمرور دوهر الا نشية في حضرة القدسية بخروجها من ارض الطبيعة البتة ليقول الامور العادية وعدم اتيان الاقتضات السنوية فينبذ فيكشف الكنف الكبر فينبذ روع القدس بالظن والظن فيكشف جميع الاجزاء ويظهره بواطنه لا سائر فيعمل بملكات الاسرار فيرفع من حيثها من مقام التصديق الى مقام التيقن في الرقيق الاعلى ونعم الرقيق وذلك منه وفضل من الله واقتناء عبده مثلا فيخدم جوشن ايمانهم بمساكروم الحجاب فيخرجهم الى الخفاء عن حسيته الصواب لان مقتضات الربوبية ومقتضيات المرتبة الالهية عن قوة المراجعة الى مقام الحكماء القلوب لشدة عزتها ان توفى بمحصولها اليها الابد الكفيل لان الخلق في نفسه ليس في حق قبول تلك الاشياء ولا يتفق بها الابد الكفيل فكيف انما الناس لا يتحققون وقوعهم في الاعراض الواجبة كذلك العارف لا يتحقق بقبول تلك المقتضيات الالهية الابد خارج الوجود من ارض الطبع وخلاصها من القواطع والموانع فانهم ومن اشراط الساعة ايضا خروج الدجال وان تكون الجنة عن يساره و نار عن يمينه وان يكتب عليه بين عينيه هذا العالم بالظن وان تعطف الناس ويجنون حتى لا يجدون ما كملوا لا يشربوا الا من هذا الملعون وان كل من آمن به فانه يستقيم من مائه ويظفر من طعامه ومن كل من ذلك ان يربى من كل ما يبيع ابدا وان يدخل المؤمن به جنته ومن دخل جنته اقبلها الله عليه نارا وان يدخل من لا يؤمن به ناه ومن دخل ناره اقبلها الله له جنة وانتهى في الناس من ياكل الحشيش الحنون الى ان يرفع الله عنه الشق وان اللعين لا يزال يمدد في اقطار الارض الالهة والعدنة فان لا يرضى ما اوتى توجهه الى بيت المقدس فاذا بلغ رمله ليه وهي رمله قوتيه من القدس بينهما مسرة يوم وليلة انزل الله عليهم على سائر هذه وفي جنة فانه اراه اللعين ذات كما يلدوب الصبح في المار فيضرب به بالحربة فيقتله فكذلك الساعة الصغرى من عذابها قيامها في الانسان خروج الدجال عن حقيقتهم وهي النفس الموحدة معنى انها كخطا كخطا

عليه

هذا العالم البصر ذلك انصرام امر الدنيا الى الآخرة اعراضها لهم وابتعادها عن حكامهم ومعينهم بحقيقة ما وعدناهم بمرزق البعث والعتور والجنة والنار وامثال ذلك لان الناس كانوا باياتنا يعني بالابواب التي اخبرناهم في كل ما لا يوقنون فلا جعل ذلك اعراضا لهم تلك الديات ليعلموا اننا اذا كننا على كل شيء فيوقنون بما بعد ما اوجعناهم تلك الديات فيخرجهم من روع الالحق ويوقنون بما اخبر به تعالى وكذلك الساعة الصغرى من امارات قيامها في الانسان بمرور دوهر الا نشية في حضرة القدسية بخروجها من ارض الطبيعة البتة ليقول الامور العادية وعدم اتيان الاقتضات السنوية فينبذ فيكشف الكنف الكبر فينبذ روع القدس بالظن والظن فيكشف جميع الاجزاء ويظهره بواطنه لا سائر فيعمل بملكات الاسرار فيرفع من حيثها من مقام التصديق الى مقام التيقن في الرقيق الاعلى ونعم الرقيق وذلك منه وفضل من الله واقتناء عبده مثلا فيخدم جوشن ايمانهم بمساكروم الحجاب فيخرجهم الى الخفاء عن حسيته الصواب لان مقتضات الربوبية ومقتضيات المرتبة الالهية عن قوة المراجعة الى مقام الحكماء القلوب لشدة عزتها ان توفى بمحصولها اليها الابد الكفيل لان الخلق في نفسه ليس في حق قبول تلك الاشياء ولا يتفق بها الابد الكفيل فكيف انما الناس لا يتحققون وقوعهم في الاعراض الواجبة كذلك العارف لا يتحقق بقبول تلك المقتضيات الالهية الابد خارج الوجود من ارض الطبع وخلاصها من القواطع والموانع فانهم ومن اشراط الساعة ايضا خروج الدجال وان تكون الجنة عن يساره و نار عن يمينه وان يكتب عليه بين عينيه هذا العالم بالظن وان تعطف الناس ويجنون حتى لا يجدون ما كملوا لا يشربوا الا من هذا الملعون وان كل من آمن به فانه يستقيم من مائه ويظفر من طعامه ومن كل من ذلك ان يربى من كل ما يبيع ابدا وان يدخل المؤمن به جنته ومن دخل جنته اقبلها الله عليه نارا وان يدخل من لا يؤمن به ناه ومن دخل ناره اقبلها الله له جنة وانتهى في الناس من ياكل الحشيش الحنون الى ان يرفع الله عنه الشق وان اللعين لا يزال يمدد في اقطار الارض الالهة والعدنة فان لا يرضى ما اوتى توجهه الى بيت المقدس فاذا بلغ رمله ليه وهي رمله قوتيه من القدس بينهما مسرة يوم وليلة انزل الله عليهم على سائر هذه وفي جنة فانه اراه اللعين ذات كما يلدوب الصبح في المار فيضرب به بالحربة فيقتله فكذلك الساعة الصغرى من عذابها قيامها في الانسان خروج الدجال عن حقيقتهم وهي النفس الموحدة معنى انها كخطا كخطا

عليها الباطل وتبركه لرفي مرض الحق ويقال ادخل فلان على فلان معنى المصطلم الامر واستغفله وهذه التمس للمجلة هي المتاة من بعض وجوهها بشياطين الاله وهي تحمل الشياطين والورسوس وموضع المردة والحفاس وتسعى ايضا من بعض وجوهها بالنفس الانانية بالتمس ومطلقات لفظ النفس فهو اسمها في اصطلاح الصوفية فهي كقول النفس فانهم يريدون به الاوصاف المطلقة من العبدية بمثابة الدجال ومقتضياتها الشهوانية فهو بمثابة المنة التي يسهل بسايرها لانها طرف من اهل الشفاة ومخالفتها بترك الطباع والحواديل وصمم العلايق والقواطع فانها بمثابة النار التي هي عن يمين الدجال اذا لم يمتدح في اهل السعادة وما تقتضيه الامور النفسانية من تكثيف الحجاب المظلمية هو بمثابة الكفاية التي في جبين الرجال اذ هذا هو الكفاية لله وجره العارف في امها حتى يعدم عليه الصواب فلا يكاد يفتق قلبها ان ينهم من الخطاب هو بمثابة الجمع والمغش للناس في زمان الرجال وقهرها للذوات الخاصة حتى لا يجد العارف لها من مواضعها هو بمثابة ان لا يجد الناس ما كملوا كما يشربوا الا من هذا الملعون وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم ان سياتر على الناس زمان يكونون كالباقين على يده كالنابض على الحجر فمن يرجع في تلك اللمعة من العبادة ونعمه بالذات من ذلك الى المقتضيات المنسبة وكون الامور الطبيعية واستعمل للذوات الشهوانية واطرف في الانفعال العادية فهو بمثابة من اخذ من الدجال فاضه الزكوان الى المباحات التي هي عند العارف كالحرام هو بمثابة كل من اطعم الدجال من ذلك الطعام وانها من رجوع الى النفس في الغفلات والاماني التي هي كالشرب بمثابة من سقاء اللعين بما عنده من الشراب ومن رجوع من العارفين في قبل بلوغه الى هذه الاشياء فهو الذي بمثابة من لا يبلغ العلم الاقرار في جوارف الالوان بها مجال ولذا انها حيان بمثابة من دخل جنة الدجال فيقبلها الحق تمام عليه نارا فيصير قواره فيما بعد بوار ومن عدم التوفيق وتبته الحق في جادة الطريق سلك باقوا الشريعة في ليل التحقيق راكبا على متن الحقائق والجاهل هوات وارياضات الامكن حشيش الاكوان من رطوبه الرحمن فهو بمثابة من دخل نارا الدجال فاقبله الله ببعها الاين ولولمك لا يجوز اما ان لا يزال يمدد اقطار الارض الى ان يجل به الامر الغرض ماحلا ملكة الزهر او الملوثة ذات الروضة المحفظة اذ ان بمثابة التمس المنسحق العبدية جميع الغفلات ماحلا معا من احداهما مقام كالمسلم الذي

هذا العالم البصر ذلك انصرام امر الدنيا الى الآخرة اعراضها لهم وابتعادها عن حكامهم ومعينهم بحقيقة ما وعدناهم بمرزق البعث والعتور والجنة والنار وامثال ذلك لان الناس كانوا باياتنا يعني بالابواب التي اخبرناهم في كل ما لا يوقنون فلا جعل ذلك اعراضا لهم تلك الديات ليعلموا اننا اذا كننا على كل شيء فيوقنون بما بعد ما اوجعناهم تلك الديات فيخرجهم من روع الالحق ويوقنون بما اخبر به تعالى وكذلك الساعة الصغرى من امارات قيامها في الانسان بمرور دوهر الا نشية في حضرة القدسية بخروجها من ارض الطبيعة البتة ليقول الامور العادية وعدم اتيان الاقتضات السنوية فينبذ فيكشف الكنف الكبر فينبذ روع القدس بالظن والظن فيكشف جميع الاجزاء ويظهره بواطنه لا سائر فيعمل بملكات الاسرار فيرفع من حيثها من مقام التصديق الى مقام التيقن في الرقيق الاعلى ونعم الرقيق وذلك منه وفضل من الله واقتناء عبده مثلا فيخدم جوشن ايمانهم بمساكروم الحجاب فيخرجهم الى الخفاء عن حسيته الصواب لان مقتضات الربوبية ومقتضيات المرتبة الالهية عن قوة المراجعة الى مقام الحكماء القلوب لشدة عزتها ان توفى بمحصولها اليها الابد الكفيل لان الخلق في نفسه ليس في حق قبول تلك الاشياء ولا يتفق بها الابد الكفيل فكيف انما الناس لا يتحققون وقوعهم في الاعراض الواجبة كذلك العارف لا يتحقق بقبول تلك المقتضيات الالهية الابد خارج الوجود من ارض الطبع وخلاصها من القواطع والموانع فانهم ومن اشراط الساعة ايضا خروج الدجال وان تكون الجنة عن يساره و نار عن يمينه وان يكتب عليه بين عينيه هذا العالم بالظن وان تعطف الناس ويجنون حتى لا يجدون ما كملوا لا يشربوا الا من هذا الملعون وان كل من آمن به فانه يستقيم من مائه ويظفر من طعامه ومن كل من ذلك ان يربى من كل ما يبيع ابدا وان يدخل المؤمن به جنته ومن دخل جنته اقبلها الله عليه نارا وان يدخل من لا يؤمن به ناه ومن دخل ناره اقبلها الله له جنة وانتهى في الناس من ياكل الحشيش الحنون الى ان يرفع الله عنه الشق وان اللعين لا يزال يمدد في اقطار الارض الالهة والعدنة فان لا يرضى ما اوتى توجهه الى بيت المقدس فاذا بلغ رمله ليه وهي رمله قوتيه من القدس بينهما مسرة يوم وليلة انزل الله عليهم على سائر هذه وفي جنة فانه اراه اللعين ذات كما يلدوب الصبح في المار فيضرب به بالحربة فيقتله فكذلك الساعة الصغرى من عذابها قيامها في الانسان خروج الدجال عن حقيقتهم وهي النفس الموحدة معنى انها كخطا كخطا

عليه

١٩٥  
 حديث باجزي صلح طلمات  
 خصال فلكوت وذكرايات  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده

ان للتوترباب المغرب عرض صيرة يسبق منه  
 لا ينطق بابها حتى طلغ الشمس من مغربها  
 وكان ملك من اشراف الساعرة الكبرى كذلك هذه من اشراف الساعرة الصغرى وعن اشراف  
 الساعرة طلغ الشمس من مغربها وان ينطق باب التوترباب مغربها وان لا يطلع مفسا  
 اي انها لم تكن آمنت من قبل اذ قد طوى بوش بساط الوصل حيث يفتد لا يقبل قوبه  
 ولا يقبل قوبه فذلك لك الساعرة الصغرى من شرط قباها في الانسان طلوع شمس شهوه  
 من مغرب وجوده وذلك جارة عن اليا لمن الكنتي وهو تحقق اطلعا على السر الكنتي فيعلم  
 ح ما هو ومن هو ويحقق باوصافه ويحقق في حته اعرفه جعل الموز وبسبح الكون  
 ويعرف الانفاذ ويفوز بالرفع من فاز حيث شرطى عن بساط الوصل والفصل  
 وليس للايمان هناك نفع الا حكمه من قبل لان الايمان لا يكون الا بما غاب ويوقع حكمه في  
 الحجاب فلا يقبل توبه ولا يغفر جرمه لان الذنب والنعرة مقام تحيله الانسان والاخذ في  
 احدية مرتبة عن الذنب ومغفر تيره فهذه شرط الساعرة الصغرى مقابلته لشرط الساعرة  
 الكبرى وقد جبر الامام علي بن ابي طالب عن العرب من تلك العبارات وقابلها كما تقابلها بالاشارة  
 تحيل مقابلته طلغ الشمس من المغرب ووجوه الرفع الى المركز الاول والمستحب للعبارة  
 عن الذات وانتقال الامر الى الاخرة بحكم الوفاة ويصل مقابلته اغلاق باب التوبه هو  
 ان المغفر لا يقبل توبه ولا يغفر جرمه ولا يغفر له من ان بين اليا بين تسميته عاما لا انما يغفر  
 الامم ارقيا سائنا وما ذكره هذا الامام فقبول على صرحه فهو له وكما لنا  
 بسد بيان اشراف الساعرة الصغرى المنتهية بالانسان في اياها ثم في هذا الدرام  
 اذ ذكره عن حقا من هلك الاستاذ على نا قدر من افي ذلك جميع الاسر وهم تفر من امر  
 لم ينبت عليه في هذا الكتاب والله يقول الحق ويهدي الصواب **فصل** نذكر فيه بيا من  
 وذكر الموت اذ سبق بيانه في باب الراجح والخمسين من هذا الكتاب فيسطح اعلم  
 ان الموت عبادة عن خوف النار الغريزية التي بها تكون سبب الحيرة في دار الدنيا وتلك  
 الحيرة عبارة عن نظر الراجح والارواح في النفس في الهياكل الصورية وانما استل لذلك النظر  
 هذه الهياكل الحارة الغريزية فارات على حكم الاستدلال الطبيعي وهو احتيا عند الحارة  
 كونها مستوية في الدرجة الواجدة لان اشرافها في الدرجة الاولى وهو قوة الحارة العنيفة  
 وهي في تلك الدرجة لا يقبل من اجازة من اركان العناصر فهنا اخذها في حقا  
 من الاستدلال فاشياها في الدرجة الثانية هي الحرارة النارية القاطبة للاسفل ولولا انتم بها

١٩٥  
 حديث باجزي صلح طلمات  
 خصال فلكوت وذكرايات  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 جهان مملکت در درگاه است  
 جانش ارباب را با است  
 شده در وقت که در وقت است  
 فدا نفس کل اهل کرب  
 هم عام که نماز است  
 در روز ما با است  
 فرست و ملاک است  
 همت در میان است  
 ملک که در روز است  
 ملاک خوده ملک که در روز است  
 مجرم و بیکه در روز است  
 شایسته در روز است  
 شاهزاده در روز است  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 جهان مملکت در درگاه است  
 جانش ارباب را با است  
 شده در وقت که در وقت است  
 فدا نفس کل اهل کرب  
 هم عام که نماز است  
 در روز ما با است  
 فرست و ملاک است  
 همت در میان است  
 ملک که در روز است  
 ملاک خوده ملک که در روز است  
 مجرم و بیکه در روز است  
 شایسته در روز است  
 شاهزاده در روز است

نک

١٩٦  
 حديث باجزي صلح طلمات  
 خصال فلكوت وذكرايات  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 جهان مملکت در درگاه است  
 جانش ارباب را با است  
 شده در وقت که در وقت است  
 فدا نفس کل اهل کرب  
 هم عام که نماز است  
 در روز ما با است  
 فرست و ملاک است  
 همت در میان است  
 ملک که در روز است  
 ملاک خوده ملک که در روز است  
 مجرم و بیکه در روز است  
 شایسته در روز است  
 شاهزاده در روز است  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 بر بوي در دل زودت زاده  
 زودت زاده بنی است او زاده  
 جهان مملکت در درگاه است  
 جانش ارباب را با است  
 شده در وقت که در وقت است  
 فدا نفس کل اهل کرب  
 هم عام که نماز است  
 در روز ما با است  
 فرست و ملاک است  
 همت در میان است  
 ملک که در روز است  
 ملاک خوده ملک که در روز است  
 مجرم و بیکه در روز است  
 شایسته در روز است  
 شاهزاده در روز است





فان الله اراد ان يذوقوا العذاب  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم

والانقسام فهو جلال بنا بر ما فرضنا الانقسام في الجوهرة الفرد وهذا معنى قوله تعالى  
وعشرهم يوم القيمة فردا واذا انتهت هذه النسبكت فقلت سرا حقة حتى تعافى الوجود  
وشهدت ما وعد الله نعم به وعوض الجنة والنار ومن احل الاخرة فينا كشيئا  
عبانا فصارت ايمانك ايمان حار ثم رضيت الله على كل النبي صلى الله عليه وسلم أصبحت  
مؤمنا حقا فقال ما حقيقة ايمانك فقال ادرى كان القيمة قامت فخرجت من دقي باوذا  
او كما ذكر الحديث واما القيمة الصغرى المحصورة بكل فرد من افراد الانسان فانه  
من انشعب ميزان عمله الاول في قيمة عدم الاكل وانه المقتضيات الحقا قيمة تحريم  
بما تقتضيه كل حقيقة من حقا يقترن بمرضا الاخرة بحسب ما على من جميع الطبيعة  
ادق من الشرف لغرضها واقطع من حد السيف بعد ما قاما مسرع في مسير كما يعرفه الحافظ  
لغوة من كبر السابور في الماروق واما كالحيل في نقله لتعلمه بسفله فاذا اجاز الله تعالى  
ناوس القسطاس دخل جنة المآذن ورجع في مبادير الصفات محوفا عن اذنه محسوبا  
عن هوسه لا يرى لنفسه اثرا ولا يعرف له جهرا قد ادى في منادير منادى ايمان فقال  
لمن الملك اليوم فلان لم يجد معسوا قال الله الواحد القهار فليس لها بعدها عقل ولا  
حضور ولا يرجى له بعد ذلك موت ولا نشور قد قامت قيامته وعمرت علامته فهداه  
هي الساعة الصغرى وقسم عليها احوال الساعة الكبرى وهذا معرفة الحساب والميزان والاعتراف  
بما تلقاوا عليه بالاشارة بالانتمارح وبلغوا العاقل هذا القدر من التبع وقد ذكر  
الجنة والنار في بابها وهو الباب الثامن والخمسون من هذا الكتاب وستؤمن ما فيهما  
بطرف في الاشارة فان كنت ذا لهم علي وعزم في حيا ادركت ما في شرايبه ولا خلاف بين  
كفيلك واقناع ظاهره ولديهم ثم اعلم ان الله نعم خلق الازالة الاخرة بجميع ما فيها من  
دار الدنيا وخلق الدنيا من الحق فالدينا هي اصل الاخرة والاذرة فرع عليها وقد ورد  
الدنيا من رتبة الاخرة وقال تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا  
يره فعلم ان الاصل هو العمل الصادق في الدنيا والتمتع هو الامر الذي يراه في الاخرة ويست  
اخرة كونه الانا سيكون فيه يوم القيمة وهو لا يكون الا في جميع عمله والتمتع فرع على المقدر  
والمقدرة هي العمل الذي يراه في الدنيا في الاجراء على الاخرة ويست لا ورف  
لانها الاصل وناظر الاخرة وسبب بالاعتراف لانها الفرع فلو لم تكن الاخرة لفرع العمل القابل

فان الله اراد ان يذوقوا العذاب  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم

الاعراض تاكيد فتنها ليست  
دم زل اذ عرفت ان الموت  
الاعراض تاكيد فتنها ليست  
دم زل اذ عرفت ان الموت  
الاعراض تاكيد فتنها ليست  
دم زل اذ عرفت ان الموت

لكان ناظرها ناقصا في الحكمة اذ ناظر المقدم وتقويم المؤخر من الامور الطاهرة في الحكمة  
واعلم ان محسوس الاخرة اقوى من محسوس الدنيا وملك ودها اعظم لذة من لذة الدنيا  
وملك ودها اعظم كراهة من كراهة الدنيا وسبب ذلك ان الروح في الاخرة صفرية تقبل  
عابود عليها من الجواب والمكرهه بخلاف دار الدنيا فان الجسم يكنا فيه تمنع الروح من  
قوة الشريع العليم وقهر الملايم فلا تجد من الاخرة فاكواكل الشفوق طعنا ملذوا وهو  
مضيق البال بل مشغول بامراته فانه لا يجد لذة ذلك الطعام ما يجده غيره من اللذة في  
ذلك الاضمار المانع من التفرغ لقبول الورد فلهذا كانت الازالة الاخرة اشرف من دار  
الدنيا ولو كانت اتها لا تجوز من هذا فان كثيرا من الالاد يكون اشرف من دار الدنيا  
ولو كانت اصلا للاخرة فان الاخرة افضل منها واشرف عند الله نعم لما يقتضيه حقيقة  
الاجرة في نفسها الا ترى الى المنطق مثلا كيف كان المعنى من اشرف واعلم ان القرآن المنطق  
بما لا يتناهى على المعنى تيمم المنطق وفرصه لولا ان لم نعلم حقيقة المعنى فكذلك الازالة  
ولو كانت تبقية الدنيا فانها افضل واشرف ووسع من سبب ذلك انها مخلوقة من  
الارواح والارواح لطيفة ورائية والدنيا مخلوقة من الاجسام والاجسام ثنينة عظاما تارة  
فلا شك ان اللطائف افضل من الثنينة وتم لان الاخرة دار العزة والقدره يفعل فيها  
من سلم من الموانع ما يشاء كاهل الجنة والدنيا دار الخبز ولا تقدر ملوكها على دفع  
الذي غلقت منها وعملها ايضا كما يسون ببيعها وهو نعيم ذليل واصل الاخرة ينعيمهم كل  
نعيم احسن مما كانوا فيه فان اعطاء الله في الاخرة من غير حساب وعطاؤه في الدنيا بحساب  
لتركيب الحكمة الالهية فاذا انتهت هذا وتحققته فاعلم ان الاخرة بجلتها هي الجنة والنار  
والاعتراف والكتيب كلها دار واحدة غير مقسمة ولا متعددة فمن صلت عليه حقا فذلك الورد  
كان في النار لان اهل النار محكوم عليهم تحت ذلك لا لغتصار وحقك على حقا فقولك الورد  
كان في الجنة فمن اعلم في هذه الدار فلهذا سموا طاعنا ان الله سمى جميع حالها في حقا فقولك  
الورد فعل ما يشاء ومن لم يتحكم الله سم وعصاه وهذه الورد فانه يكون محكوم عليه بها  
يحكم عليه حقا فقولك الورد في انما لا يسع ان يقال فيها ان اهل النار تحت حكم  
الزناية بخلاف اهل الجنة الا ترى ان اهل الجنة يفضل الواحد منهم ما يشاء ولا يحكم عليه احد  
بشيء ومن يتحقق يعلم ان تلك الورد وتمكن من التفرغ بما يتحقق بهل كان في الاعراض والاعتراف

فان الله اراد ان يذوقوا العذاب  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم  
فما وجدوا الا انفسهم فيها  
فليس لهم فيها اولاد ولا اولاد  
لهم فيها من انفسهم











٢١١  
 جهان آن تو در اندام  
 ز تو در کس بودی  
 چو جویان با لب غول  
 نشستی مفرزان کوه زار  
 در میان صفت عالم دل  
 زای شریک وای کوه

الملمین مثل عيسى وسليمان و داود و ادریس و جبرئیل و میکائيل و عده و يقول الله  
 كلمه نامزلون و هذا المنزل المجلد و قاطنون في هذا المقام العلى والله يقول الحق وهو يهدي  
 الى الصراط السوي **واما السهات الخامسة** فانه سماء الكوكب المستبرم وهو مظهر العظمة  
 الا ليهية والاشمام تزل بل يحيى عليه السلام لما مشاهدته العظمة وجرودت وملا حفرة العزة  
 واللكوت وفتح لهم بهم بزقته وما تمهم الامن هم اوجاه فكله ساؤه مخلوقة من نور اوج  
 وتوابعها امر كما لدم مسلكه هذه السماء خلقتم الله عز وجل لكاله ومظاهر للجلال بهم عيشة  
 في الوجود بهم وان هذا التقدير الحق بالسيور جعل مباداة هذه المسلكة فترتيب  
 البصير والجماد الفعيد فتم من مباداة تراسيس قواعد الايمان في القلوب والخيالات  
 ومهم مباداة طرد المكنا من عالم الاسرار ومهم من مباداة شفا الموقنين وجر الكيسر  
 الشفيض ومهم من خلق لفضيل الارواح فيقبض باذن المحاكم ولا جناح وحام هذه السماء  
 الا شيل هو الملك المستبحر زائل وهو روحانية المرح صاصبا لانتقام والتبوع جعل  
 محمد هذا الملك هذه السماء ومقتضته عند الفيل الاعلى لا يزال ملك الى الارض لانتقام  
 لقبض الارواح ولا كفترا انتظام الامار هذا الملك الذي هو روحانية بهرام واعلم ان الله  
 تعالى جعل دور هذا السماء مائة تسعة وعشرون سنة وثمان مائة وستة وثلاثين سنة  
 ومائة وعشرين يوما ويقطع هذا الكوكب منها في كل ساعة عشرين مائة وعشرين  
 وستة وعشرين سنة ومائة واربعين يوما فيقطع جميع الملك في مائة وعشرين  
 ساعة ويقطع الملك الكبير في مائة وعشرين يوما واربعمين يوما ما شتر ب وروحانية  
 هي الحدة لا دباب السيوف والانتقام وهي الملوكة بفر من اراذله نوره من اهل الزحام  
**واما السماء السادسة** فسد هان نورانية وهي جوهر شفاف ووجاهة لرقق  
 وكوكبية مظهر القومية ومنظر اللبومية ذوالنور المشرق المشرقى ريت موسى عليه  
 سلمنا في هذا المقام واضعا قدس على سطح هذه السماء فباضا بينه ساق المنهى سكران  
 من حجر تجلى الربوبية جراد من غرة الاوهية قد انطبعت في برآة علم اشكال الاكوان وتجلت  
 في اية ديويتية الملك الوديان يقول عنظره المناظر ويزج امره الورود والصادق ووقعت  
 متا دبايين بدويه وسكنت تحقيق مرتبة عليه فرفع راسه من سكرة الان زود به في عمل  
 فقلت له يا سيدى قد اجرت انطق بالصواب الصادق في الخطاب انتر قد بولت للخلقتم

هر از ذات منو بو شتر آه  
 وز انجا راه برده تا بدلكه  
 بزيرو ده زده بهان  
 حال جان زانجا در جان  
 تو باطل هي باقى شيدى  
 با بگو که در عالم چه بودى  
 چه در انستى ز موت باربى  
 چه باشد آخر جود زان  
 بگو سنج و دو و فاف و جود  
 بخت و درون و از بهر  
 کولست از جهان کولست بيد  
 که کيد و زنى بود کيد انجا  
 هي بي نوب جهان افکندى  
 نه لايستون افکندى  
 بيان که جا لقا کلام  
 جهان و نوبه و مال سايه  
 بيان غمقى از انجا  
 غنوبين خوشتر از نيك  
 نفع هو باي و باي و باي و باي  
 هر چه بخر بديده از وي غناي است

دوران صفت عالم دل  
 زای شریک وای کوه  
 چو جویان با لب غول  
 نشستی مفرزان کوه زار  
 در میان صفت عالم دل  
 زای شریک وای کوه

لن تران من ذلك الجباب و معانك هذه غير حاله اهل الخطاب فاحرف بحقيقة هذا الامر الجباب  
 فقال اعلم ان المقام من معاني الى حقيقة فرضي فوديت من نور قلبى سلطان و من جانب  
 شجرة الاحوية في الوادي المقدس بالا زوار الالهية انتم ان الله لا اله الا انا فاصول قلنا جودته  
 كما امر في الاشياء واثبت عليه بما يستحقه من الصفات والاسماء فجلت انوار الربوبية في احوال  
 من قبلت البقايا مقام التقاد وجمال ان قومي المحوت لظهور المقوم فناديت بلسان شري  
 متراجعا من ذلك الامر الجباب فقلت رب ارف النظر اليك فادخل بايتي في حفرة القدس عليك  
 تسعت الجباب من ذلك الجباب لن تران ولكن انظر الى الجبل واثباتك الخلق من  
 نوري في الازل فان استمر مكانه بعد ان ظهر سلطانة نرفوف تران فلما يحيى وجر الجبل  
 ووجودك في صفة الازل وظهر المقوم على المحوت جعله ذلك كقر موسى ذلك سمعنا ان يقين  
 في القدم الالاميم ودم تجلى العظيم الالعظم هذا على ان استيفاه غير يمكن وعضه غير  
 جائزة فلا تترك ما هيته ولا جري ولا يعلم كنهه ولا يدرك فلما اطلع نوحان الازل على هذا  
 الخطاب اخبركم به في متن الكتاب فترجم بلحق والصواب ثم تركة وقرت وقد اخبرت  
 من جرد ما اخبرت اسم الله تعالى جعل دور ذلك هذه السماء مائة تسعة وثلاثين سنة  
 وستة وعشرين سنة وثمان مائة وستة وعشرين يوما ويقطع جميع الملك  
 في مائة وعشرين ساعة ويقطع الملك الكبير في مائة وعشرين يوما واربعمين يوما ما شتر ب وروحانية  
 من الملك الكبير وخلق الله هذه السماء من نور الاله و جعل ميكايل مولا بلا كنهه او هم ملكته  
 الرحمن جعلهم الله معارج الابداء وراق اولادها وخلقهم الله سم لا يصال الزواجر الى من  
 انشغلوا عن الحقايق بهم دفع الوضوح وسهل الصعب المشحون في الارض بسب دفع مختصين ايتش غلابة بنور  
 اهلها من غلابة الكفوف وهم اهل البسط وهي الملكة والقيصر وهم الملوكون بايصال الازل الى  
 المرزوقين على ذوق الالوهية من اهل البسط والشمس لهم من الملكة كما يكون الدعوة  
 لا يدعون لاهوتى الا اجيب لمرحون موى عاهرة لا يمش ويحبب اهلهم شار عليهم توفيق  
 واقن تامين تايمة الملكة اجيب دعوتهم وحصلت بعينهم قائل ملك يجاب دعاه ولا اوهام  
 يستجاب ثناء ثم ان ريت ملكة هذه السماء مخلوقة على سائر صور الخلق فوات من المعدن والنبات  
 والوانه الخيرات فمنهم من خلق الله على هيئة الطيور وله اجنة كثيرة لا تحصر لتمام وعبادة هذا  
 من نور

دوران صفت عالم دل  
 زای شریک وای کوه  
 چو جویان با لب غول  
 نشستی مفرزان کوه زار  
 در میان صفت عالم دل  
 زای شریک وای کوه

من نور











كان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

في البحر من ان من شربه لا يموت ومن سبغ فيه اكل من كيد الموت والموت هو في البحر  
الماخ هذا المذكور ولا جعله الله الماحل للدين واما هنا فان الله سبحانه لا يرحمها  
على قرن ثور يسرى الموت وجعل النور على ظهر صوت في هذه البحر يسرى الموت وهو الذي  
اشارة اليه الحق بقوله تم وما تحت الثرى وجمع الثرى من الذي اجمع فيه موسى بالخضر على شطم  
لان الله تم فكان وعده بان يجمع بعد من عباده على جمع البحر من ثلث اصبه موسى وقتا  
حامل الغداه ووصلنا الى مجمع البحر من غير موسى في الاموات الذي سئلنا على الصخرة  
فكان تجربتها فلما جاز بلغ الماء الى الصخرة فصارت حقيقة الحيوة في الموت فالتخذ سبيل  
في تجربتها نهي الفتان من صوت حوت بيت فويخ على النار وهذا الفتان اسم يوضع وهو كثر  
موسى في السن بسنة شمسية وقسمها مشهورة وقد فصلنا ذلك في رسالتنا الموقوفة  
بسم الله المحبوب وسائر العجيب فما اورد في ما في الاسكندر لم يرب من هذا الماء اعتقاد على  
كلام افلاطون ان من شرب ماء الحية فلا يموت لان افلاطون قد كان بلغ اليه المخلوق  
من هذا المخلوق وهو بان ان يكون هذا في جبل يسمى دارا وقد كان اسطولا ليقول افلاطون  
وهو ساكن الاسكندر رحمت الاسكندر في ميرة المجمع البحر من قدام اوصلا الى ارض الطقات  
سارا وبنيتهم من قديم العسكر واقام ابا قرن عديتة تسمى بنت مرفق اثناء التلقه والباو  
الموقوفة وساكن الثمان لثمة من فوق وهو ما تطلع الشمس عليه وكاد من حلت من حبل الاسكندر  
من عسكره الخضر فسار وادومة لا يعلو عددها ولا يدركون مرها وجعل سائل البحر  
تزلوا من لا شربوا من الماء فلما ملوا من طول السفر اخذوا في الرجوع الى حيث اقام العسكر  
وقد كانوا مراد المجمع البحر من في طريقهم من غير ان يشربوا به فلا اقا حوته ولا تزولوا به لعدم  
العدسة وكان الخضر من قديم بان اخذ طيرا قد جرحه ورط على ساقه فكان يمشي ويجعل  
في الماء فلما بلغ هذا المخلوق انتشى الطير واضطرب عليه فاقام عنده وشرب من ذلك المخلوق  
ثم وضع فيه فكمه عن الاسكندر وكنتم امره الى ان خرج فلما انظر اسطولا الى الخضر علم انه قد كان  
بذلك من دونهم فلزم عدسه الى ان مات وانشأه من خضر هو والاسكندر علوما بجمت اعلم  
ان عين الحية مظهر الحقيقة الذاتية من هذا الوجود فان هذه الاشارات وفك رموز  
هذه العبارات لا تطلب الا من عينه بعد من وجك من ان يعطيك فنور يدركه  
اهياد عند ربهم ويسبح لك الوقت بان تصير من منهم فتكون المراد موسى وعفرا والاسكندر

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم  
وكان هذا البحر اهل الصين فيمنه الصخر  
والخامون بعد اهل الصين فيمنه البري  
رابت في سواهم

والمطلقات وتعرف باسم الحاضر من زرع الله فلهذا عاش اليوم الغيرة اجتمعت به وسأله ومنته  
ادى جميع ما في هذا الباب وروى بغير اعلم ان هذا البحر المحيط المذكور وما كان منه منفصلا  
عن جبل قاف لما بلق الدنيا فهو ما في وهو البحر لما كان وما كان منه منفصلا ما جبل فهو رداء  
المانع فانه البحر الاحمر الطيب الواجب وما كان منه رداء جبل قاف منفصلا ما جبل فانه البحر  
الاحمر وهو الطعم كاستم القائل ومن شرب منه قطرة هلك وفي لوقته وما كان منه  
دناه الجبل كانه لا انفصال والبطون والشول لجميع الموجودات فهو الاثني عشر الذي لا يعلم  
له طعم ولا ريح ولا يقصر احد بل دفع به الاخبار ففعل وانقطع عنه لان انما تاركتكم واما البحر  
الاحمر الذي شره كاشك الاذرف فانه يعرف بالبحر الاسود في المخرج الانا دانت على ساحل هذا  
البحر رجلا مؤمينا ليس بهم جماعة الا تقربا الى خلق قد جعلوا على ذلك من عاصم  
او عاصم يعرف الله بقدر معاشرتهم ويقر بان الله مقدور مسابرين وهم كاشع  
الطالع والبرق الملصق يستحق بهم الحار في نهايات الفعاده وابتدئ بهم لتاثير في  
غيايات البحار اذ اراهم العسيفي هذا البحر نفسا كاشعا بافان اصطفا وها  
ركبوا عليها لان مركب هذا البحر حيتا نرو شيكروا لونه ومرجانه وثلثه من عقاب السنو  
على ظهر كعوف ينقضون بطيب رايحة البحر يبعث عليهم ولا يمشقون الى نفوسهم ولا يجمعون  
المحسوسه ما وادراكهم في هذا البحر تفسيرهم كالحيتان الى ان تاخذ هذا من الساحل  
فتتمهم في منزل من تلك المنازل فاذا وصلوا الى البر وخرجوا من ذلك البحر رجع ابيهم فغواهم  
وبان تم محسوسه فنظروا في بحار وعراب لا تحصى اقل ما يعرف عنها بانها ملاعين ذات  
ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر واعلم ان ما في مخرج هذا البحر كونه ينشأ بظلاله بالبحر  
الاسماء والارض العترة الواضحة والملك عالم القدره يسع هذا البحر ما كان يوجد في  
الوجود وكل الله للشكر الكروي بين كفضله هذا البحر وهم واقفون على شدة ولا يستقرهم قران  
في وسعه وتسمى هذا البحر من السكان سوى دابة والحيات وما البحر الاحمر فانه المراد  
معون الاحلان والاعرف يوصف عند العلماء به كبحر الصناعات ويوسم بحاره باحسن التسميات  
ليس ابيهم في جوت ومى كبحر موت دانت على ساحله موبينة مفضلة ايته هو الموتر التي  
وصل كحرفه موسى اليها فاستظلم الهلينا فابوا ان يفيقوها وذلك لانهما ليسا شيئا بالظلم

وما في هذا الباب...  
والمطلقات وتعرف باسم الحاضر من زرع الله...  
ادى جميع ما في هذا الباب...  
عن جبل قاف لما بلق الدنيا...  
المانع فانه البحر الاحمر...  
الاحمر وهو الطعم...  
دناه الجبل كانه لا انفصال...  
البحر الذي شره كاشك...  
او عاصم يعرف الله...  
الطالع والبرق الملصق...  
غيايات البحار اذ اراهم...  
ركبوا عليها لان مركب...  
على ظهر كعوف ينقضون...  
المحسوسه ما وادراكهم...  
فتتمهم في منزل من تلك...  
وبان تم محسوسه فنظروا...  
ولا اذن سمعت ولا خطر...  
الاسماء والارض العترة...  
في وسعه وتسمى هذا البحر...  
معون الاحلان والاعرف...  
ليس ابيهم في جوت ومى...  
وصل كحرفه موسى اليها...

وذلك الذي لا يمكن ان يكون له في راسك ستر وهو يوم عدلهم فيكون  
على محابيه منزلة لكل لون فاخره واهل واصف وغيره لك ويشدون نفوسهم عليها  
ويربطون عصا تعلق بين الخيم يفر بها الجباب البحر من صابره الى الخيم الى البحرات  
وهلك الغيب ومن اخذ بر كبر عن البحر حتى انا من رجع جبا وكند في نفسه كالحايش له وقد  
اذا كبحر والظفر والبال كغيبين نجبا افر ويقدم ويربى الى اورد السنة ثم يفعل ما فعل  
العام الى ان يتوفي في البحر نمشقا فبهم البحر كاستنقى الفرائشة شورا لسراج فلا توال تلقى  
ببعضها فيه الى ان تغنى وتهلك وما البحر الساج فهو الاسود الفاتح لاي رفق سا  
ولا احمرة حارة فهو استنقى الخشون فيمكن الحصول لانه ردا لا طوار واهل الكوار والادار  
لانها تلهج باليب والاحمر فير يبره كشمه الذي وطال وازاد على الجباب حتى كانه الحال هو  
الذي حارت وونه الصناعات هو المودوم الموجود والوسوم المغفود والمعلوم مجهول  
والكحوم العقول والمخون العقول وجوده فقده وفقدته وجدانه اذ لم يحيط باخره  
وباظه مشرعا ظاهرا لا يدرك ما فيه ولا يعلم احد فيستوفيه فلنقبض المعنا عن التوفيق  
فيرو البيان والله يقول الحق وهو السميع العليم الباب الثالث والستون  
في سريان اديان والعبادات وكنته جميع الاحوال والامانات اعلم ان الله تعالى  
لا خلق جميع الموجودات لعبادتهم محببون على ذلك معطودون واعليمهم من اجل  
قائ الوجود وهي الا وهو عبده الله ثم بحاله ومقاله وفعال له بل جاز ان وصفه ان كمال  
في الوجود قطع الله ليقول تعالى للحيوات وللاجهي اثينا طوعا او كرها فان لنا اثينا  
طائعين وليس المراد بالحيوات الا الهلها ولا بالارض الا سكانها وقال تعالى وما  
خلقت الجن والانس الا ليعبدون ثم شهد لهم النبي امهم بعبده وتعرفهم كل مقسرا  
خلق لان الجن والانس مخلوقون لعباده وتمرهم مسترون لما خلقوا لهم عبادة الله بالعباد  
لكن تخلط الجباريات لا اختلاف مقتضيات الاسماء والصفات لان الله تم جعل باسمه للخل  
كما هو محقق باسمه الهادي فكما يجب اثر ظهور اسم الله لكن كبحر افر فهو اسم الله  
فاختلف الناس في احوالهم لا خلافا انا لاسماء والصفات قال الله نعم كان الناس  
داخرة يعق جبار الله محبوا ليس على طاعتهم من حيث العظمة الاصلية فصبت الله الغيبة مسترى

وهو الذي لا يكون له...  
والمطلقات وتعرف باسم الحاضر...  
ادى جميع ما في هذا الباب...  
عن جبل قاف لما بلق الدنيا...  
المانع فانه البحر الاحمر...  
الاحمر وهو الطعم...  
دناه الجبل كانه لا انفصال...  
البحر الذي شره كاشك...  
او عاصم يعرف الله...  
الطالع والبرق الملصق...  
غيايات البحار اذ اراهم...  
ركبوا عليها لان مركب...  
على ظهر كعوف ينقضون...  
المحسوسه ما وادراكهم...  
فتتمهم في منزل من تلك...  
وبان تم محسوسه فنظروا...  
ولا اذن سمعت ولا خطر...  
الاسماء والارض العترة...  
في وسعه وتسمى هذا البحر...  
معون الاحلان والاعرف...  
ليس ابيهم في جوت ومى...  
وصل كحرفه موسى اليها...

وهو الذي لا يكون له...  
والمطلقات وتعرف باسم الحاضر...  
ادى جميع ما في هذا الباب...  
عن جبل قاف لما بلق الدنيا...  
المانع فانه البحر الاحمر...  
الاحمر وهو الطعم...  
دناه الجبل كانه لا انفصال...  
البحر الذي شره كاشك...  
او عاصم يعرف الله...  
الطالع والبرق الملصق...  
غيايات البحار اذ اراهم...  
ركبوا عليها لان مركب...  
على ظهر كعوف ينقضون...  
المحسوسه ما وادراكهم...  
فتتمهم في منزل من تلك...  
وبان تم محسوسه فنظروا...  
ولا اذن سمعت ولا خطر...  
الاسماء والارض العترة...  
في وسعه وتسمى هذا البحر...  
معون الاحلان والاعرف...  
ليس ابيهم في جوت ومى...  
وصل كحرفه موسى اليها...



عجابه فكما هذه الطوائف عابدون لله تعالى لا يبقون له بعد ان خلقهم لنفسه لا لهم  
 لهم لم كما يستحق ثم ترجى ان تعانى اظهر في هذه الملائكة حقايق اسما ثم صفا ثم فعل في جميعها  
 هذا ثم بعد ترجيع الطوائف **فصل** فاما الكفار فانهم بعدوه بالذات لانهم لا كان الحق  
 بها ان تعانى حقيقة الوجود باسمه والكناف من جهة الوجود فهو حقيقة لهم لكن وان كانوا  
 لهم ذمت لانهم حقيقة الوجود ولا رتبة له بل هو الرب المطلق بعدوه من حيث تعنى ذواتهم  
 التي هو شيئا ثم من عند عدم الوفاء فليس وجوده سمي انتم كما لم يلا حول ولا منج في كل  
 فرد من افراد الوجود فكان تعانى حقيقة تلك الالات ان التي بعدونها فاصدا والآفة  
 ولم يفسر وافى ذلك الى علمهم ولا يحتاج الى بيانهم لان الحقائق وتوطل اضاها لا بد  
 لها ان تظهر على ساق ما هو الامر عليه وذلك ستر اتيهم الحق في انفسهم لان قلوبهم شهدت  
 لهم بان الحق في ذلك الامر فاعتقدت عقابهم على عقيدته ذلك وهو صفة من عبده  
 وقال عليه السلام استغفرت قلبك فان اتفقت المنقول هذا على ما يدعى العلم الصالح اما  
 على الخصم فالقلب يستحق ولا كالم قلب يقين بالصواب فهذا امر برب بعض القلوب كالمعجها  
 فتلك الطبيعة الاعتقادية حقيقة الامر الذي هم قائلوه فادتهم في ظهور حقيقة الامر على ذلك  
 المنهج في الاخرة وقال تعالى كل حزب بما لديهم فرحون يعني في الدنيا والاخرة لان الاسم لا ينفلت  
 عن المتراحمه ساهم بانهم فرحون ووصفهم بهذا الوصف والوصف في غير ما يربط الوصف بخلافه الاول  
 فرح كل حزب بما لديهم كان هذا حقيقة الفعل ولو قال الحق على صفة المضار فانها كانت تعنى  
 ان تضرم واما الاسم فهو لودام الاستمرار بهم وجوده في الدنيا بافعالهم ووجوده في الاخرة باحوام  
 لهم والوجود في العرج بما لديهم ولهذا نورد الوعد ولما نهوا عن بعد افعالهم على ما يشتر من العقاب  
 لما وجدوه من اللطيفة للملذوقة في ذلك وهي سبب عقابهم فاعلموا ان الحق تعالى من رحمة اذا  
 الا تعذيب بعد معذاب في الاخرة او جعل في ذلك العذاب لذة غير ترضى بها جسده  
 المعذب لتلايق سبب العقاب الى الله ثم والاستعدادة به من العذاب ليس في العقاب من  
 تلك اللذة موجودة له وان اراد الحق تخفيف عذاب عبده تلك اللذة فيصغر الى العجز وهو  
 تعانى شانه ان يعيب المصطر اذا فاعلمه يعجزه لا تجاء الى الله ثم والاستعدادة به فيصغر  
 الحق من ذلك تعبادة الكفار لبيها ذم ذاتهم وهي ولو كانت تؤلمهم الى السعادة فانها لم تكن  
 الضلال بعد حصول سعادتها فانها لا يشكف لصاحبها الحقائق لا صدق في طيات النار

الاحزاب

تفكر في هذه الطوائف عابدون لله تعالى لا يبقون له بعد ان خلقهم لنفسه لا لهم  
 لهم لم كما يستحق ثم ترجى ان تعانى اظهر في هذه الملائكة حقايق اسما ثم صفا ثم فعل في جميعها  
 هذا ثم بعد ترجيع الطوائف فصل فاما الكفار فانهم بعدوه بالذات لانهم لا كان الحق  
 بها ان تعانى حقيقة الوجود باسمه والكناف من جهة الوجود فهو حقيقة لهم لكن وان كانوا  
 لهم ذمت لانهم حقيقة الوجود ولا رتبة له بل هو الرب المطلق بعدوه من حيث تعنى ذواتهم  
 التي هو شيئا ثم من عند عدم الوفاء فليس وجوده سمي انتم كما لم يلا حول ولا منج في كل  
 فرد من افراد الوجود فكان تعانى حقيقة تلك الالات ان التي بعدونها فاصدا والآفة  
 ولم يفسر وافى ذلك الى علمهم ولا يحتاج الى بيانهم لان الحقائق وتوطل اضاها لا بد  
 لها ان تظهر على ساق ما هو الامر عليه وذلك ستر اتيهم الحق في انفسهم لان قلوبهم شهدت  
 لهم بان الحق في ذلك الامر فاعتقدت عقابهم على عقيدته ذلك وهو صفة من عبده  
 وقال عليه السلام استغفرت قلبك فان اتفقت المنقول هذا على ما يدعى العلم الصالح اما  
 على الخصم فالقلب يستحق ولا كالم قلب يقين بالصواب فهذا امر برب بعض القلوب كالمعجها  
 فتلك الطبيعة الاعتقادية حقيقة الامر الذي هم قائلوه فادتهم في ظهور حقيقة الامر على ذلك  
 المنهج في الاخرة وقال تعالى كل حزب بما لديهم فرحون يعني في الدنيا والاخرة لان الاسم لا ينفلت  
 عن المتراحمه ساهم بانهم فرحون ووصفهم بهذا الوصف والوصف في غير ما يربط الوصف بخلافه الاول  
 فرح كل حزب بما لديهم كان هذا حقيقة الفعل ولو قال الحق على صفة المضار فانها كانت تعنى  
 ان تضرم واما الاسم فهو لودام الاستمرار بهم وجوده في الدنيا بافعالهم ووجوده في الاخرة باحوام  
 لهم والوجود في العرج بما لديهم ولهذا نورد الوعد ولما نهوا عن بعد افعالهم على ما يشتر من العقاب  
 لما وجدوه من اللطيفة للملذوقة في ذلك وهي سبب عقابهم فاعلموا ان الحق تعالى من رحمة اذا  
 الا تعذيب بعد معذاب في الاخرة او جعل في ذلك العذاب لذة غير ترضى بها جسده  
 المعذب لتلايق سبب العقاب الى الله ثم والاستعدادة به من العذاب ليس في العقاب من  
 تلك اللذة موجودة له وان اراد الحق تخفيف عذاب عبده تلك اللذة فيصغر الى العجز وهو  
 تعانى شانه ان يعيب المصطر اذا فاعلمه يعجزه لا تجاء الى الله ثم والاستعدادة به فيصغر  
 الحق من ذلك تعبادة الكفار لبيها ذم ذاتهم وهي ولو كانت تؤلمهم الى السعادة فانها لم تكن  
 الضلال بعد حصول سعادتها فانها لا يشكف لصاحبها الحقائق لا صدق في طيات النار

الاحزاب جميعها باه باخاص في الدنيا طيات النار الطبيعية بالاحمال والاحوال ولا قول  
 على عقبي البقية فاذا استوفى ذلك قطع طرية الاله تعالى لانهم نودي من بعد بصل بعد  
 ذلك الى سعادت لا يقية فيكون ما فاز به القربون من اول قدم لانهم نودوا من توب فانهم  
 امت الطبا يستتر فانهم بعدوه من حيث صفات تلك الاربعة الاوصاف الالهية التي  
 هي الحيوة والعلم والاداة والقدرة اصل بناء الوجود فالحركة والبرودة والوطوبية والابدية  
 مظاهرها في عالم لا كون فالنظر مظهر الحيوة والبرودة مظهر العلم والحركة مظهر الاداة  
 والبرودة مظهر الشدة وحقيقة هذه المظاهر ذات الموصوف بها سبحانه وتعالى فلما اح  
 بصا يراهم الطبيعيين تلك اللطيفة الالهية الموجودة في هذه المظاهر وعابوا اثر  
 اوصافه الاربعة الالهية ثم اشردها في الوجود على حرارة وبرودة وبسوسة وطوبية ملحت  
 الغوايل من حيث الاستعداد الى ان تلك الصفات معان لهذه الصور اقل ارفع  
 لهذه الاشياء او فعل ظهور في هذه المظاهر بعدت هذه الطبا لهذا الترفيق من علم  
 وهم من جهك في عالم سابق ولما جهلوا حتى فهم عابدون للحق من حيث الصفات ويقول  
 ارفع الى السعادة كما قال من قبلهم ايها المظهر الحقائق التي هي الالهية واما الملازمة  
 فانهم بعدوه من حيث اسما سبحانه وتعالى لان التمجيد مظاهر اسما وهو تعانى حقيقة ذاته  
 فاشترى مظهر اسمه الله لان المؤمن بوجه الكواكب كان اسم الله سبحانه جميع الاسماء حقا  
 منه والقر مظهر اسم الرحمن لان كل كوكب يحمل نور الشمس كما ان الاسم الرحمن اعلى منه ولا اسم  
 من جميع الاسماء سابق بيا نرفق باجر والمشمري مظهر اسم الرب لان اسم كوكب في الملك  
 كان اسم الرب اخص رتبة في مراتب لشو له كاللكن ياد لا تقضا ثم الربوب واما زحل  
 فظهر الواحدية لان كل الافلاك تحت جملة كوكب كما ان الاسم الواحد تحت جميع الالها والصفاء  
 واما المريخ فظهر الشدة لانه النجم المنطق بالافعال القوية واما الزهر فظهر الاداة لانه  
 سريع الثقل في جسمه فكذلك الحق يربو في كل ان شيئا واما العطار فظهر العلم لانه  
 الكتاب في السماء وقبة الكواكب العلوية مظاهر اسما الحسن التي تحت الاحياء والاعمال  
 من الكواكب الباقية فانها مظاهر اسما التي لا يبلغها الاجزاء فلما ذقت ذلك راها  
 الفلا ستمت من حيث الاملاك الاستعداد الى الوجود فيما بالنعمة الالهية بعد تهنه  
 الكواكب لتلك اللطيفة الالهية الموجودة في كل كوكب ثم لان الحق ذات الكواكب مفتق  
 من الكواكب لتلك اللطيفة الالهية الموجودة في كل كوكب ثم لان الحق ذات الكواكب مفتق  
 من الكواكب لتلك اللطيفة الالهية الموجودة في كل كوكب ثم لان الحق ذات الكواكب مفتق

تفكر في هذه الطوائف عابدون لله تعالى لا يبقون له بعد ان خلقهم لنفسه لا لهم  
 لهم لم كما يستحق ثم ترجى ان تعانى اظهر في هذه الملائكة حقايق اسما ثم صفا ثم فعل في جميعها  
 هذا ثم بعد ترجيع الطوائف فصل فاما الكفار فانهم بعدوه بالذات لانهم لا كان الحق  
 بها ان تعانى حقيقة الوجود باسمه والكناف من جهة الوجود فهو حقيقة لهم لكن وان كانوا  
 لهم ذمت لانهم حقيقة الوجود ولا رتبة له بل هو الرب المطلق بعدوه من حيث تعنى ذواتهم  
 التي هو شيئا ثم من عند عدم الوفاء فليس وجوده سمي انتم كما لم يلا حول ولا منج في كل  
 فرد من افراد الوجود فكان تعانى حقيقة تلك الالات ان التي بعدونها فاصدا والآفة  
 ولم يفسر وافى ذلك الى علمهم ولا يحتاج الى بيانهم لان الحقائق وتوطل اضاها لا بد  
 لها ان تظهر على ساق ما هو الامر عليه وذلك ستر اتيهم الحق في انفسهم لان قلوبهم شهدت  
 لهم بان الحق في ذلك الامر فاعتقدت عقابهم على عقيدته ذلك وهو صفة من عبده  
 وقال عليه السلام استغفرت قلبك فان اتفقت المنقول هذا على ما يدعى العلم الصالح اما  
 على الخصم فالقلب يستحق ولا كالم قلب يقين بالصواب فهذا امر برب بعض القلوب كالمعجها  
 فتلك الطبيعة الاعتقادية حقيقة الامر الذي هم قائلوه فادتهم في ظهور حقيقة الامر على ذلك  
 المنهج في الاخرة وقال تعالى كل حزب بما لديهم فرحون يعني في الدنيا والاخرة لان الاسم لا ينفلت  
 عن المتراحمه ساهم بانهم فرحون ووصفهم بهذا الوصف والوصف في غير ما يربط الوصف بخلافه الاول  
 فرح كل حزب بما لديهم كان هذا حقيقة الفعل ولو قال الحق على صفة المضار فانها كانت تعنى  
 ان تضرم واما الاسم فهو لودام الاستمرار بهم وجوده في الدنيا بافعالهم ووجوده في الاخرة باحوام  
 لهم والوجود في العرج بما لديهم ولهذا نورد الوعد ولما نهوا عن بعد افعالهم على ما يشتر من العقاب  
 لما وجدوه من اللطيفة للملذوقة في ذلك وهي سبب عقابهم فاعلموا ان الحق تعالى من رحمة اذا  
 الا تعذيب بعد معذاب في الاخرة او جعل في ذلك العذاب لذة غير ترضى بها جسده  
 المعذب لتلايق سبب العقاب الى الله ثم والاستعدادة به من العذاب ليس في العقاب من  
 تلك اللذة موجودة له وان اراد الحق تخفيف عذاب عبده تلك اللذة فيصغر الى العجز وهو  
 تعانى شانه ان يعيب المصطر اذا فاعلمه يعجزه لا تجاء الى الله ثم والاستعدادة به فيصغر  
 الحق من ذلك تعبادة الكفار لبيها ذم ذاتهم وهي ولو كانت تؤلمهم الى السعادة فانها لم تكن  
 الضلال بعد حصول سعادتها فانها لا يشكف لصاحبها الحقائق لا صدق في طيات النار

ان يكون معبودا لا اله الا هو السر في الوجود شي لا قد عبد الله بن آدم وغيره من  
 الجوانات كما يحجر با فانها تعبد الشمس وكجمل فانهم يعبدون النار وغيره من انواع الجمل  
 لما في الوجود حيوانا لا وهو يعبد الله تعالى اما على التقيد بحجث ومظهر واما على الاطلاق  
 فن عبد على الاطلاق فهو موجود ومن عبده على التقيد فهو شرك وكلم عبادة الله  
 على الحقيقة لا لاجل وجود الحق فيها فان الحق تعالى من حيث ذاته مشتق ان لا يظهر في حق  
 الا ويعبد ذلك الشيء وقد ظهر في ذرات الوجود فمن عبادة الطبايع وهما اصل  
 العالم ونهم من عبادة الكواكب منهم من عبادة المعدن ونهم من عبادة النار ولم يبق شيء في  
 الوجود الا قد عبد شيئا من العالم الا المجرىون فانهم عبده من حيث الاطلاق بغير تقيد  
 شيء من اجزاء الخانات فقد عبده من حيث الحق ثم تزوجت عبادهم عن تعقلها بوجه  
 دون وجه من ظاهره فكان طوبى لهم صل الله اذ انتم لهذا فانوا من اجزاء العزب من اول  
 قدم فهو لا الذين اشار بهم الحق بقوله اولئك نودون من مكان قريب بخلاف من عبده  
 من حيث الجهل وعبده بمظهر كالطبايع والكواكب والوقت او غيره فانهم اشار بهم بقوله اولئك  
 نودون من مكان بعيد لانهم لا يوجد اليه الا من عبده ذلك المظهر الذي عبده من حيث  
 فلا يظهر عليهم في غيره وهذا اعني البعد الذي نودوا الى الله من عبده وبعد الوصول الى  
 المقرب بعد من نودى من قريب ومن نودى من بعيد فانهم واما الشئ بغير فاتهم  
 عبوده من حيث انفسه تعالى لا يعبدهم الا عند انفسه فعمل الله الحقيقه والربان  
 الخلقية وتظهر في الوصفين بالحكميين وفي الدارين بالمتقين فاكان من عبودها بالحقيقه  
 الايقية فهو في الظاهر في الانوار وما كان من عبودها بالحقيقه في الحقيقة فهو عبادة  
 عن الظلمه فعبود النور والظلمه لهذا السرا لا اله الا هو المحاسن الوصفين والصدقين  
 والاعتقادين والحكميين كعبه شئت من ابي حكم شئت فانه تعالى يحكمه وعبده بنفسه  
 فالشئ بعبوده من حيث هذه اللطيفه الايقية لما يتفحص في نفسه جازبه تعالى  
 وهو السعي بالحق وهو السعي بالخلق فهو النور والظلمه واما الجوس فانهم عبوده  
 من حيث الاحديه فكما ان الاحديه بغيره جميع مراتب الاسماء والوصف وكذلك  
 النار فانها اقوى استغصا آت وادعها فانها عفتية لجميع الطبايع بالحدادة  
 لا تقارنها بعبدة الا ويسجل الى النار كعقوبتها غلبتها فلهذا فكذلك الاحديه

ان يكون معبودا لا اله الا هو  
 الجوانات كما يحجر با فانها تعبد الشمس  
 لما في الوجود حيوانا لا وهو يعبد الله  
 فن عبد على الاطلاق فهو موجود  
 على الحقيقة لا لاجل وجود الحق فيها  
 الا ويعبد ذلك الشيء وقد ظهر في  
 العالم ونهم من عبادة الكواكب منهم  
 الوجود الا قد عبد شيئا من العالم  
 شيء من اجزاء الخانات فقد عبده  
 دون وجه من ظاهره فكان طوبى  
 قدم فهو لا الذين اشار بهم الحق  
 من حيث الجهل وعبده بمظهر  
 نودون من مكان بعيد لانهم لا  
 فلا يظهر عليهم في غيره وهذا  
 المقرب بعد من نودى من قريب  
 عبوده من حيث انفسه تعالى  
 الخلقية وتظهر في الوصفين  
 الايقية فهو في الظاهر في  
 عن الظلمه فعبود النور والظلمه  
 والاعتقادين والحكميين كعبه  
 فالشئ بعبوده من حيث هذه  
 وهو السعي بالحق وهو السعي  
 من حيث الاحديه فكما ان  
 النار فانها اقوى استغصا  
 لا تقارنها بعبدة الا ويسجل

لا تقارنها بعبدة الا ويسجل الى النار كعقوبتها غلبتها فلهذا فكذلك الاحديه  
 فلهذه اللطيفه عبدة النار وحقيقتهما ذاتهما وانما علم ان الهوى قبل ظهورها في  
 ذلك من لادان الطبايع التي هي النار والاله والجهل والقرب لها ان تلبس صورة الحق  
 شائت واما بعد ظهورها في ذلك من لادان فلا يمكنها ان تخلع تلك الصورة وتلبس  
 بغيرها كذلك الاسماء والصفات في عين الواحد تترك واحدته تهتق لها حتى الثاني  
 فالتم هو المستم فاذا ظهرت الاسماء في المرتبة الايقية لا يقيد كل اسم لاما انتمت عينه  
 فالتم من المستم فانما في الطبايع مظهر الاحديه في الاسماء فلما انتمت شام اذ  
 الجوس تعقل هذا التمسك وتكت عن شتم مسواه فعبد النار وما عبود الا الله  
 القهار واما الدهر بغير فانهم عبده من حيث الهوته قال عليهم ان الدهر  
 هو الله واما البراهمة فانهم عبده والله مطلقا لان من عبده بغيره فلهذا  
 بل يقولون ما في الوجود شيء الا وهو مخلوق لله فمفردون بوحديته الله ثم في الوجود  
 لكنهم يتكبرون الانبياء والرسل مطلقا فعبادتهم الحق في عبادة الوصل قبل الارسال  
 وهم يزعمون انهم لا يابراهيم مع ويقولون انهم انتم كتاب كتب لهم ابراهيم من  
 من غير ان يقول انهم من عند ربهم فغيره ذكركم انهم وهو حتم اجزاء فاما اربعة اجزاء فانهم  
 يسمون نورا ثم كل واحد اقل اجزاء من انهم لا يسمون الا لاهار منهم لبعده غوره  
 وقد اتمت بغيرهم ان قرم الحجة والحاسن من كتابهم لا بد ان يقول امره الى الاسلام فيدخل  
 في دين محمد صلى الله عليه وسلم وهذه الطائفة التي ما يوجدون بسلا والهند وتم ناس منهم  
 يتقون بربهم ويتبعون انهم براهمة وليسوا منهم وهم سرودون بعبادة الرنق ومن عبده  
 منهم النورن فلا يبد من هذه الطائفة عندهم وكل هذه الاجناس السابق ذكرها لما استحو  
 هذه المتقيدون من انفسهم كانت سبب الشقاوتهم ولوالهم الامر الى السعادة فان الشقا  
 ليست الا ذلك البعد الذي يتبعون فيه قبل ظهور السعادة فهي الشقاوتهم فانهم واما  
 من عبادة الله على القانون الذي امره بعبادته من كان من الانبياء فانه لا يفتي بل  
 سعادته مسخرة لظلمه شيئا فشيئا وما على اهل الكتاب انهم بولوا لله الله وانهم  
 من عبادة انفسهم شيئا فكان ذلك سبب الشقاوتهم وهم في الشقاوتهم على قدر ما انتمت  
 الله تعالى وسعادتهم على قدر ما انتمت لكتاب الله تعالى فان الحق تعالى لم يرسل شيئا

لا تقارنها بعبدة الا ويسجل الى النار  
 فلهذه اللطيفه عبدة النار وحقيقتهما  
 ذلك من لادان الطبايع التي هي النار  
 شائت واما بعد ظهورها في ذلك  
 بغيرها كذلك الاسماء والصفات  
 فالتم هو المستم فاذا ظهرت الاسماء  
 فالتم من المستم فانما في الطبايع  
 الجوس تعقل هذا التمسك وتكت عن  
 القهار واما الدهر بغير فانهم عبده  
 هو الله واما البراهمة فانهم عبده  
 بل يقولون ما في الوجود شيء  
 لكنهم يتكبرون الانبياء والرسل  
 وهم يزعمون انهم لا يابراهيم مع  
 من غير ان يقول انهم من عند  
 يسمون نورا ثم كل واحد اقل اجزاء  
 وقد اتمت بغيرهم ان قرم الحجة  
 في دين محمد صلى الله عليه وسلم  
 يتقون بربهم ويتبعون انهم براهمة  
 منهم النورن فلا يبد من هذه  
 هذه المتقيدون من انفسهم كانت  
 ليست الا ذلك البعد الذي يتبعون  
 من عبادة الله على القانون الذي  
 سعادته مسخرة لظلمه شيئا فشيئا  
 من عبادة انفسهم شيئا فكان ذلك  
 الله تعالى وسعادتهم على قدر ما



ای تو دوستی من با او نیست با جمله چنان که چنان بسیار است  
ای که تو دوستی من با او نیست مانند تو محب بر بودت و نه است  
کوفه کاشی که در نزد تو است

و لا رسولا الى امتنا الا وقد جعل الله تعالى رسالته سعادة من تبعه منهم و امتا  
اليهود فانهم شعبي و نبي محمد الله تعالى تم بالصلاة في كل يوم مرتين و سياتي بيان  
سرا الصلاة في عهد و معتبر و ن بالقوم ليوم كونا و هو اليوم العاشر من اول السنة  
وهو عاشوراء و سياتي بيان سره ايضا و معتبر و ن بالاحتكاف في يوم السبت و هو  
الاحتكاف عندهم ان لا يدخل الى بيته شيئا ما يقول برون لا ياكل و ان لا يخرج شيئا  
ولا يخرج فيه زكاة ولا يساعا ولا اعتقاد ان يتنفع لعبادة الله تعالى لعقوبتهم في التوبة  
انت و جسدك و امتك الله تعالى في يوم السبت فلهذا هم يحرم عليهم ان يخرجوا في يوم السبت  
ما يتعلق بامر دنياهم و يكون ما كونهما جمع يوم الجمعة و اول وقت عندهم اذا غربت الشمس  
جمع الجمعة و آخره الا صفر من يوم السبت و هذا حكم جليله فان الحق خلق السموات  
و الارض في ستة ايام و ابتدئ فيها بيوم الاحد ثم استوى على العرش في اليوم السابع و هو يوم  
السبت فهو يوم الترفع و علاجل هذا بعيد الله اليهود بهذه العبادة في هذا اليوم اشفا  
الى استواء الرحمن و حصوله في هذا اليوم فانه لو اخذنا في سر ما كونهم و شرهيم الذي ستر  
لهم موسى و لو اخذنا في الكلام على عبادهم و ما اخرجهم فيها نبيهم في جميع تعبداتهم ما فيها  
من الاسرار الالهية خفيها على كثير من المجتاهل ان يعرفوا لهم في حقها عن بيوتهم لعدم علمهم  
باسرارها فلهذا عن اظهار اسرار معتقدات اهل الكتاب و لم يبق سحر من اسرارها  
و هو اسرار معتقدات الاسلام فانها جمعت جميع المنفردات و لم يبق سحر من اسرارها  
الا وقد هدانا اليها محيبي محمد ص قد نبهنا على كل الايمان و آتته في الامم و امتا التصاري  
فانهم اقرب من جميع الامم الماضية الى الحق ثم فهم دون المحمدي و سبب انهم طلبوا الله تعالى  
فعبده و في عيسى و مريم و روح القدس ثم قالوا ان عدم الجزية ثم قالوا بعد على وجوده في  
محدث عيسى و كل هذا التزيير في تشبيه لاقين بالجانب الالهي لانهم لم يسموا له احد و ذلك في هذه  
الاشقة نزوا عن درجة الموحدين غير انهم اقرب من غيرهم الى المحمدي لان من شهد الله  
في الانسان كان شهوده لكل من جميع من شهد في غير الانسان من انواع الخلق فانتبهتم  
ذلك في الحقيقة العيسوية يقولون انهم اذا اكتشف الامر على سابق ان يعلموا ان نبيهم كواقي  
من قبلات بوجوده في كل سماء في الاخر فيشهدون الله سبحانه في انفسهم فيجدون في الاطلاع  
فيستقلون الى درجة الموحدين لكن بعد جوازهم على صراط البعد و هو ذلك التمسيد و الحصر

بسم الله الرحمن الرحيم  
اي که تو دوستی من با او نیست  
مانند تو محب بر بودت و نه است  
کوفه کاشی که در نزد تو است

ای جمله خلق را با او دوست آورده ز فضل تو شایسته است بود که عمل تو بود و در روز قیامت  
اطوارت کرده و ستاداری شکست بگفت که بعد از من محرم بینی  
برفت و مشورت مرا من دردت پذیرفت که بعد از من مرا حقانی هست

الحکم في عقابهم و تعبد الله التصار في صوم نوح و اربعين يوم ما ابتدئ فيه يوم  
الاحد و نكمت به و اربع بيوتهم ان لا يصوموا بيوتهم يوم الاحد فخرج منه ثمانية اعداد فيسقى احد  
و اربعون يوما و ذلك مرة صومهم و كيفية صومهم ان لا ياكلوا ما يقنات ثلثا  
و عشرين ساعة من العسر الى ما قبله ساعة و هي وقت الاكل و يجوز لهم فيها ان يمشوا  
الاوقات التي يصومون فيها ان يشربوا الخمر و الماء و ان ياكلوا من الفواكه ما لا يتقوم  
مقام الفوت و تحت كل ليلة من هذه ستر من اسرار الله ثم ان الله تم تعبدتم  
باعتكاف يوم الاحد و باعباد نعمة السنا بصد ذكرها و تحت كل لطيفة من هذه علم  
بجهر و اشارات شتى فليستغنى عن بيانها و نذكرها ههنا في بيان ما تعبد الله به  
السلطين و امتا السلطين فاعلم انهم كما اجزل الله عنهم غير انتم اخرجت للناس  
لان نبيهم محمد ص خير الانبياء و منهم خير الاريان و كل من هو لا يجلا فم من سائر الامم  
بعد نوة محمد ص و يعتبر بالرسالة كائنا من كان فان فضل شتى معذب بالناظر كما اضر  
الله نعم فلا يرجعون الى الرحمة الا بعد اداء الايمان لست سبق الوجهة الغضب و الاثم  
مغضوبون لان الطريق الذي قاله الله تعالى الى منصرف بها طريق الشقاوة و الغضب  
و النيب و الامم كلهم هكذا قال الله تم و من يتبع غير الاسلام و ينال من قبل منه  
و هو في الاخرة من الحاسرين و اى حسارة اعظم من فوت السعادة و المنزلة لصحتها  
في درجة القرب الالهي فكونهم نود و امن بعيد هو خسارتهم و هو عين الشقاوة  
و العذاب و لا يعتمد بيوتهم و لو كانوا من صاحب ريب بعد مشقة لانه عين الشقاوة  
فاستقوا الا باسقام ذلك الا ترى مثلا الى من يعذب في الدنيا و لو هو ما و احوال ما يقع  
عذاب الدنيا و هو كمن ذل و اقل من عذاب الاخرة كمن يكون شقيما بذلك العذاب  
فما قيلت فيمن يمكنه ابدالا في الدنيا و اقل من عذاب الاخرة كمن يكون شقيما بذلك العذاب  
دامت السموات و الارض فلا يستقلون سها الى الرحمة الا بعد زوال السموات و الارض  
فمنشد يد و ربه الدود و يرجعون الى الشيء الذي كان سنا للبود و هو الله تعالى  
فانهم و السلطين كلهم سعادته بما يتبع محمد ص لعلها قال له الا ترى اني اذ اختلفت  
احلال و قررت الحرام و اذ بيت المفوض و لم اذ علة لك شيئا و لم انقض منه شيئا  
او كما قال اهل ادخل الجنة فقال النبي ص ثم و لم يوقف بشرط بل اطلق يتبع و دعوات

اي که تو دوستی من با او نیست  
مانند تو محب بر بودت و نه است  
کوفه کاشی که در نزد تو است



بذلك العمل فقط ومن حصل في الجنة فقد فاز بأول درجاته من درجات الجنة قال  
الله تعالى نحن ذريعتك عن النار ودخل الجنة فقد فاز فالسلي على الصراط المستقيم  
وهو الطريق الموصل الى السعادة من غير شقة والموعدون من السلي على أهل  
حقيقة التوحيد على هذا الله وهذا الصراط فقر وأفضل من الأول فإنه عبارة  
عن نزوات تجليات الحق تم بنفسه بنفسه والصراط المستقيم عبارة عن الطريق الى  
المكشف عن ذلك فالسليون أهل توحيد والعارضة أهل حقيقة وتوحيد وما عدا  
هؤلاء فكالم شركيون سواء في جميع التسع الملل التي ذكرناها فلا فرق إلا السليون  
ثم إن الله تم تعبد السليين من حيث اسم الرب فهم شعبون بأوجه أول آية التوحي  
الله تم على تسميتهم قرا باسم ربك فإمر بالربوبية لأنها جعل ذلك انقضت عليهم  
العبادات لأن الربوب تسم عبادته بجموع عوام السليين عابدين الله تم من حيث  
اسم الرب لا يمكن ان يعبدوه من غير ذلك بخلاف العارفين فأنهم يعبدونه من حيث  
اسم الرحمن على وجوده الساري في جميع الموجودات عليهم فهم حلائق الرحمن فهم  
يعبدونه من حيث الوتبية الوجدانية بخلاف المحققين فأن عبادتهم بلهجاته وتعالى عن  
حيث اسم الله نشأ عليهم بما يستحقون الاحكام والصفات التي انصرفت بها لان حقيقة  
الثناء ان تصنف بما وصفته به من الاسم والصفة التي تحمي ثبوتها تم عباد الله والعارفون  
عباد الرحمن وعامة السليين عباد الرب فخام المحققين الجملة ومقام العارفين الرحمن  
على العرش استويك لم في السموات وما في الأرض وما بينهما وما تحت الثرى ومقام عباد  
المسليين ثبتا أناسا معان ما ديانا لدى للذيان ان أنصراكم فأنما زينا فاشرفنا لنوينا  
وكنت غنا شيئا فأن تفتاح الأبرار وأحق بعامة السليين جميع ما مدن العارفين من  
الثناء والصلح والصلوة والجماد والتمسك في فاهم عوام بنسبتهم الى الصدقية الكبرى ومع  
العارفون وأهل الصدقية الكبرى عوام بنسبتهم الى أهل العرف الايمان وهم المحققون  
الذين بني الله اساس هذا الوجود عليهم وادراك تلك العوام على انفسهم فمحل نظر  
من العالم بل هم على الله من الوجود ولا يدل بلفظ العمل الحول ولا التقييم ولا الخيرات بل  
به انهم جعل ظهور الحق بهم باظهار آثاره وصفا تبههم وعليهم فهم على العارفين ما نوع  
الأسرار وهم المصطفون ما وراء الاستجاب جعل الله قواعد الدين بل قواعد جميع أديان

كردم موران اسك صفت من  
هون بعمي كمر ازيان دوزخ دار  
جودم برين ناز برور با كهان  
زين سكون او محمد صفت صفت  
انديون زيان برين وذا نازان مشا  
دور كجدي كمشكن من نعتا  
تا بنج رو بن برستان جدي زغنا  
تا بنج رو بن برستان جدي زغنا  
بانن اجد صفت صور سادى شاد  
صورت خوبيه بان بديت زشت انكار  
بانن كل بي انهار كمر اورن خار  
بانن كل ما با انهار كمر اورن خار  
كربوا هي زر دريشان حله برورنار  
بود وريشان شاهي قمار برورنار  
كان سياه كنق بود ووقبات بوزيار  
درت بوبليل بود ووقبات بوزيار  
نت دل بنا بشو بود ووقبات بوزيار  
رزن ودرهشت صفت دور ركب تو  
خشم وخور وطلا وندر ركب تو  
نفس را بن باير بود وبنو از سيار  
كوتسى برين اورام از خلد  
كربون اهرميسين اطلوس و

معبية على ارض معارفهم ملازمة من انواع اللطائف لهم لا يعرفها الا هم فكلما سبحانه  
وتعالى عبارات لهم فيها الى الشقايق اشارات فلا والله وتعداته رعون لهم عندها  
المعارف الالهية لكونهم يتعلم الحق لمعرفة ما وصفه بهم من مكانة الى مكانة ومن حقيقة  
الى حقيقة ومن علم الايمان ومن يتأنا الى الحق لا يجتهد الا بجمع الخلق لهم كالات  
والاحمال المنك الامانات التي جعلها الله تم ملكا لهذه الطائفة فمحل تعلق الانا  
مجازا لهم وهؤلاء يخلون فيها حقيقة لله تعالى فهم محل تعلق الطائفة فمحل تعلق الانا  
وموردا اشارات وعلمى البيان والبايون في الحق لهم على سبيل المجاز فمبدأ الله  
الذين يقربون من صرف الكافور والبايون في حقهم من ذلك العيب لكل على قدر  
كاسره قال الله تعالى ان اجر العابد ليس من كان من اجها كاتورا عينا يشرب بها  
عباد الله يخمر بها فغير فعبادا لله مع الله على الحقيقة والابواب الله على التبعية  
والحكم وعلى الحقيقة فالكل مع الله كما يغني عنه فالكعباد الله والحكيم الرحمن والكل  
عباد الرب ثم اعلم ان الله تم جعل مطلق اسمه محمد ص على سبع مراتب المرتبة الاول  
الاسلام المرتبة الثانية الايمان المرتبة الثالثة التصالح المرتبة الرابعة الاحسان  
المرتبة الخامسة الشهادة المرتبة السادسة الصدقية المرتبة السابعة القرينة وهو  
هذه المرتبة الاثنى عشرة وقد اسند باها محمد ص ثم ان الاسلام مبنى على خمسة اصول الاول  
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صلى الله عليه وآله الثاني اقامة الصلوة الثالث ايتاء  
الزكاة اربع صوم لمعضن الحامس الحج من استطاع اليه سبيلا واما الايمان فينبغي  
على كبرهين الوجود الاول التصديق اليقيني بوجهانية الله تم وملئكه وكثير ورسله  
والقدر خيره وشره من الله تم وهذا التصديق اليقيني هو عبارة عن سكون القلب  
الى تحقيق ما خبر به من الغيب لسكونه وما شاهده به من الوجود فلا يشوبه ريب  
الركن الثاني الايمان بما جاء في الاسلام عليه واما التصالح فينبغي على ثلثة اركان الاول  
هو الاسلام والركن الثاني هو الايمان والركن الثالث دوام العبادة لله تم بشرط الخوف  
والرجاء في الله تم واما الاحسان فينبغي على رضاء كان الاسلام والايمان والتصالح  
الرابع الاستقامة في المقامات السبعة وهي التوبة والانابة والزهد والتوكل والوصايا  
والتقوى والاهل في جميع احواله وقام الشهادة فيبعية على خمسة اركان الاسلام

علم وخرصدى از باو طيبك اسكارت  
كردود وخرصدى ودرهشت دار  
ماله داريك دوست ورا اندر نبر  
كشت كروييك صفت ودرهشت دار  
كشت كروييك صفت ودرهشت دار  
مخت صفت ابدى جان درهشت داره اشتاد  
زشت زشت ابدى شمع حدين ناي وشن  
درهشت اسارى ودرهشت انكار دار  
بود درهشت اسارى ودرهشت مكند  
نعل زانو اهي كه ازم وشفتت مكند  
كوشن كوشن درهشت سان جت اندار  
نعل جزوك تود كشت قران محيط  
نكسوف كوشن كوشن نكسوف  
دستكاري بنفشه كن كاند برصاف دستكاري  
بنفشه رضيم جود مسكان دستكاري  
ازكارسان تان طبعي بود اى  
تاوه ازلك خيرو افتخار اختيار  
عاشق ارضيت مغفوق نرفت بر  
خاطراز قانت بسو ملكيت وار  
زيم تنج حكم را چه بظن چي بولك  
ذوالفعا شق زاجر نقي منر الخار





منه وان شئت كذا شئت  
 ما يروى في ايدى اهل البيت  
 ما هو سالك بغير ان يود  
 بوسر زمان ودم شريف  
 قد من على ذكركم عباد  
 اينما كان ذلكت اكبى شئت  
 خان فضي نعلك كتب  
 انك كرم و انت ذناب شئت  
 كوهن غنم شئت فانك ما شئت  
 وان حصل ذكركم انك ما شئت  
 ابن جبر و ابو ذكركم و ابو  
 سوف دم آه جاهدك و ابو  
 نغران مطر شيرين كلام  
 كرد دل نوم كز شريك و ابو  
 صبلي ماره بنفش باك  
 الجرد آبيغير دل زنگ و ابو  
 آنچه سكدل بساچي باك  
 دروغ با ده كلوك و ابو  
 دردم مستي صرغ باي كور  
 باي مراكش فلانك و ابو  
 رضو فلانك راي كبر من  
 زين سر و كا هكشانك و ابو  
 كوكه بر بنفش باي حشمت  
 انكم زباري شوقك و ابو  
 ساهن انكش نيلوني  
 مرغ دم در نفسي تنك و ابو

ما اخفق به رمضان فلنكتف بما مضى فاما الحج فاشارة الى استمرار المقصد في الطلب  
 لله تعالى فالاهرام اشارة الى ترك شهوده الخلقات ثم ترك الحيط اشارة الى مجردة عن  
 صفاته لثبوتها من الصفات المحيطة ثم ترك حلق الرأس اشارة الى ترك الرياسة البشرية  
 ثم ترك تعليم الاطفال اشارة الى شهود فعل الله تعالى في الافعال الصادقة ثم ترك العيب  
 اشارة الى مجردة عن الاسماء والصفات المحيطة بحقيقة الذات ثم ترك الكساح اشارة الى  
 التفتت عن التعرف في الوجود ثم ترك الكحل اشارة الى الكحل عن طلب المكشف بالاسم  
 في طلب الاحدية ثم اللفقات عبارة عن القلب ثم كناية عن الرتبة الالهية ثم الكعبة عبارة  
 عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطيفة الانسانية واسوادة عبارة عن تلوين اللطيفة  
 الطبيعية واليد اشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشديا ضامن الذين فسقوا ترهط  
 بجماد فلهذا الحديث عبارة عن اللطيفة الانسانية لان منظور بالا صالة على الحقيقة  
 الالهية وهو معنى قوله تعالى لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ورجوعه الى الطباع والعادة  
 والعلائق والتقاطيع واسوادة وكولد لك حظا باي آدم وهذا معنى قوله ثم رددناه اسفل  
 سافلين فاذا فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ينبغي لمن ان تورك هويرة ومجذبه  
 ومشتاقه ومشهده فكونه سبعة اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت ذاته وهي كونه  
 والعلم والارادة والقدره والسمع والبصر والكلام وتم كتبت في اقران هذا العدد بالظن  
 وهو يرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فكتبت حيوننا الى الله تعالى وعلمه  
 الى الله تعالى و ارادته الى الله تعالى وقد رتبنا الى الله تعالى وسمعنا الى الله تعالى وكلامه  
 الى الله تعالى فكوننا كالعلم الى الله تعالى وسمعنا الى الله تعالى وسمعنا الى الله تعالى وكلامه  
 ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الى بروج الاحدية وقيام ناموسها فمن ثم ذلك  
 وكونها شحبت ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام الخلق فهو عبارة عن ظهور  
 الاثار في جسده فان سمع بيده ابراد الاك والابصر وان شئ يوجب له الارض  
 وكذلك باقي اعضائه لثقل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم من من اشارة الى علوم  
 الحقائق والشرب منها اشارة الى المنقطع من ذلك ثم الصفا اشارة الى التصفين من الصفات  
 الخلقية ثم المروة اشارة الى الارتواء عن الشرب بكاسات الاسماء والصفات الالهية ثم الحلق  
 ثم اشارة الى تحقق الرياسة الالهية في ذلك المقام ثم القصر عبارة الى من قصر خلقه عن درجة

منه وان شئت كذا شئت  
 ما يروى في ايدى اهل البيت  
 ما هو سالك بغير ان يود  
 بوسر زمان ودم شريف  
 قد من على ذكركم عباد  
 اينما كان ذلكت اكبى شئت  
 خان فضي نعلك كتب  
 انك كرم و انت ذناب شئت  
 كوهن غنم شئت فانك ما شئت  
 وان حصل ذكركم انك ما شئت  
 ابن جبر و ابو ذكركم و ابو  
 سوف دم آه جاهدك و ابو  
 نغران مطر شيرين كلام  
 كرد دل نوم كز شريك و ابو  
 صبلي ماره بنفش باك  
 الجرد آبيغير دل زنگ و ابو  
 آنچه سكدل بساچي باك  
 دروغ با ده كلوك و ابو  
 دردم مستي صرغ باي كور  
 باي مراكش فلانك و ابو  
 رضو فلانك راي كبر من  
 زين سر و كا هكشانك و ابو  
 كوكه بر بنفش باي حشمت  
 انكم زباري شوقك و ابو  
 ساهن انكش نيلوني  
 مرغ دم در نفسي تنك و ابو

منه وان شئت كذا شئت  
 ما يروى في ايدى اهل البيت  
 ما هو سالك بغير ان يود  
 بوسر زمان ودم شريف  
 قد من على ذكركم عباد  
 اينما كان ذلكت اكبى شئت  
 خان فضي نعلك كتب  
 انك كرم و انت ذناب شئت  
 كوهن غنم شئت فانك ما شئت  
 وان حصل ذكركم انك ما شئت  
 ابن جبر و ابو ذكركم و ابو  
 سوف دم آه جاهدك و ابو  
 نغران مطر شيرين كلام  
 كرد دل نوم كز شريك و ابو  
 صبلي ماره بنفش باك  
 الجرد آبيغير دل زنگ و ابو  
 آنچه سكدل بساچي باك  
 دروغ با ده كلوك و ابو  
 دردم مستي صرغ باي كور  
 باي مراكش فلانك و ابو  
 رضو فلانك راي كبر من  
 زين سر و كا هكشانك و ابو  
 كوكه بر بنفش باي حشمت  
 انكم زباري شوقك و ابو  
 ساهن انكش نيلوني  
 مرغ دم در نفسي تنك و ابو

التحقيق الذي هو مرتبة اهل العزبة في درجة العباد وذلك حفظا لثبوت الصديقين ثم الخروج  
 عن الاحرام عبارة عن التوسع والخلق والتزود اليهم بعد العندة في مقعد الصدقة ثم العزبة  
 عبارة عن العزبة بانه والعلين عبارة عن الجمال والجلال اللذان عليهما سبيل المعزبة  
 لانها الايام على الله تسم ثم المولدة عن تقي المقام وتعاليم ثم المشركم عبارة عن  
 تعظيم الكميات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم مناهية عن بلوغ المتاهل مقام  
 العزبة ثم الجمال والخلق عبارة عن النفس والطبع والعادة فمقتضى كلامهم يسع حصوات  
 يعنى يبينها ويدهنها بقوة اثار السج الصفات الالهية ثم طواف الاضحية عبارة عن  
 دعام العزبة ودم الاضحية الالهية فانها لا ينقطع بعد الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى  
 ثم طواف الوباء اشارة الى الهذية الى الله ثم بطريق الجلال لانه ابراهيم سر الله تعالى في سجنه  
 فان سر الله تسم وديعة عند الولد ينسحقه لقوله تعالى فان اقمتمهم منهم شدا فادفعوا  
 اليهم اموالهم وهذا السر كبره في ذكر الالهية المتلوة في جميع المناسك ونعت كذا عاشر  
 من اسرار الله اضربه عن ذكرها قصدا للاختصار والله اعلم اعسا الايمان فهو اول  
 مدارج المكشف عن علم الغيب وهو المركب الذي يصعد ركبنا الى المقامات العلية والمخبر  
 السنيته فهو عبارة عن توطين القلب علما بعد من العقول ربه فكلم علم العقل لا يكون تلوين  
 القلب على ذلك ايماننا بل هو علم نظوي مستفاد من الايد المشهود فيلس هو ايمان لان الايمان  
 يشترط فيه قبول القلب للشيء بغير دليل بل تصديق بعض ولهذا المقصود العقل من نزه  
 الايمان لان طائر العقل بطير باهية الحكمة وهي الدلائل ولا يوجد الدلائل الا في الاشياء  
 الظاهرة الاثو واما الاشياء الباطنة فلا توجد لها دليل البتة وطرا الايمان بغير باهية التو  
 وكذا خوفه من اوج وند اوج بل يسوع في جميع العالم لان القدرة محيطه بجميع ذلك فان  
 ما يفيد الايمان صاحب ان يوسى بصيرته حقانوما اضرب به في هذه الرواية ما كتبت في  
 الايمان فما لا يزال يرقى بصاحب الى حقيقة التحقيق عما امن به قال الله سم الم ذلك الكتاب  
 لا يدبر فيه هدى للمؤمنين المؤمنين يؤمنون بالغيب ويعتقون الصلوة وتجاه زمانهم شوق  
 والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على  
 هدى من ربهم اولئك هم المخلصون فلم يكن الرب متفيسا عن الكتاب الا للذين منى  
 لانهم امنوا ولم يتوقفوا للنظر في التليل ولم يتبينوا بما قدم العقل بل قبلوا ما اتى عليهم

منه وان شئت كذا شئت  
 ما يروى في ايدى اهل البيت  
 ما هو سالك بغير ان يود  
 بوسر زمان ودم شريف  
 قد من على ذكركم عباد  
 اينما كان ذلكت اكبى شئت  
 خان فضي نعلك كتب  
 انك كرم و انت ذناب شئت  
 كوهن غنم شئت فانك ما شئت  
 وان حصل ذكركم انك ما شئت  
 ابن جبر و ابو ذكركم و ابو  
 سوف دم آه جاهدك و ابو  
 نغران مطر شيرين كلام  
 كرد دل نوم كز شريك و ابو  
 صبلي ماره بنفش باك  
 الجرد آبيغير دل زنگ و ابو  
 آنچه سكدل بساچي باك  
 دروغ با ده كلوك و ابو  
 دردم مستي صرغ باي كور  
 باي مراكش فلانك و ابو  
 رضو فلانك راي كبر من  
 زين سر و كا هكشانك و ابو  
 كوكه بر بنفش باي حشمت  
 انكم زباري شوقك و ابو  
 ساهن انكش نيلوني  
 مرغ دم در نفسي تنك و ابو

فقطها بوقوعه من غير ريب في توفيق ايمانها بالنظر الى اللامبال والتعبد بالعقل فقد  
ارتاب بالكتاب وما استشهد الكتاب الا لاجل مدافعة الملاحدة وتبريمهم من اهل البدع  
لا لاجل دفع الايمان في القلوب والايمان نور من نور الله تعالى يرى بها العبد ما استخدم  
وما احرده من ثم قال عليه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانها ينظر بنورها والله ولم يقل اتقوا  
فراسة المسلم ولا العاقل ولا غير بل قيده بالمؤمن ثم اعلم ان هذه الاية لها معان كثيرة  
لنسا بعد ذكرها والاكتفاء بآياتها اشار الى ان الله والكتب والقرآن وارجوا  
اذن ان اكتب للقرآن تفسير يكون بيان اوضح الله فيه من الاسرار المترتبة من العقول  
فيحصل به تمام الوعد الالهى لمتبريه قوله ثم ان علينا بما نؤمن من ذلك الكتاب فاحذروا  
ان يكون انا المشرع بهذه الحق من كتاب الله تعالى فتقوله في الاية ذلك الكتاب كاديب  
فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب يسير بذلك الى حقيقة الحق لا يم وذل الذي  
طريق لاجال اشارة الى الذات والاسماء والنسقات ذلك الكتاب والكتاب هو الانسان  
فالله لا يم بالاشارة اليه حقيقة الانسان لا يد فيه هدى للمتقين الذين هم وقا ترعن  
الحق للحق والحق وقا ترعنهم فان دعوت الحق فقد كتبت بر عنهم وان دعوتهم فقد كتبت  
هم عن الذين يؤمنون بالغيب والعيب هو الله لانهم فيهم انوار الله وهم وانهم عين  
ويظهر الصلوة يعني يؤمنون بنا موسى المرتبة الالهية في وجودهم بالانتماء بحقيقة اسماء  
والصفات وعمار زمانهم يتفقون معنى وشرفون في الوجود من ثم ما انتمى هذه  
الاحدية لا يقية في ذاتهم فكانهم ذلك في واسطة ملاحظة لاحدية الالهية فيهم  
فهؤلاء السابقون المودون المشاهيرهم بقولهم لا يحيا سيرة سابق المؤمنين والاشرف  
هم الذين يؤمنون بما انزل اليك يا محمد مطلقا وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يؤمنون  
او تلك على هدى من ربهم واولئك هم المقفون فهؤلاء هم المؤمنون بالمسكنة والكتاب  
والرسل واليوم الآخر والقدر غيره وغرض من الله تعالى واولئك هم المؤمنون بالله وهم  
المتعلقون على حقيقة المسكنة والكتاب وعلى ارسال الحق الرسل ويوم الآخر يومنا  
القدر غيره وشرفه من الله تعالى فليسوا بمنزلة جميع ذلك بل عالمون علماء ومعرفه  
شياتيه شهيرة ربه هم مؤمنون بالله وحده لان علمهم بادنه علمه شهودى فلا يكونا  
لان من شرط الايمان ان يكون معلوما يقينا لا شهادة وليس كذلك غيب الاكتم الذات الالهية

فهم

بنت زينب بنت علي وديان  
اوت هذيت في ديوان  
دوشك جان مطلع انوار شد  
خلوت دلخون اسرار شد  
طاير دل شهبه معني شد  
بيكون صورت ديوار شد  
خوابه كو ان غار شد  
باريكي شغل سبكار شد  
شا هدى اعد بار خلد  
كوتن شخ خاير جبار شد  
درد و كيو دم كيناك شد  
آدوشنت ديوار شد  
ساق مجلس شاد و خور و  
هر دوسر اباد خبار شد  
دست چيروم بركوش او  
رف در غوشم وان كان شد  
عظم زين باه چر هشار شد  
چشم زين شو ايو ميو اعد  
دانت اعد كوت خود كوش خود  
دست خود بود و رفتن خود

فهم ولو كانوا من الله على مشهور حتى فهم مؤمنون بعلانية امرهم فاما هم مختص بالامر  
وحده ومن نحن هم مؤمنون بالله جميع هذه الاشياء المذكورة في تعريف الايمان بقوله ان  
يؤمن بالله وملكه وكثير ورسله واليوم الآخر والعن غيره وشرفه من الله تعالى  
فهو لا ولا حقن واولئك هم السابقون وامت الصلح فهو عبارة عن دوام  
المعبادة وهي اعمال البر طلبها ثواب الله تميم وخصيتهم من عقابهم بجهل الاشياء  
لكنه يطلب بالمعنى الزيادة في دنياه واخره فهو عابد لله من فاعله وطمعا في جنته  
فيتم بذلك في قلبه عظمة الحق تعالى وياضه من ليرة استكمال المتعبدين معاصي الله  
يتمون كمن الامور العلية فيها وازيادة دوام المعادة تكن السكنة الالهية من سوابقها  
العابد فلوكشف الغطاء بعد ذلك لا يتم على الاطلاق في حقايقه متيقنا بشرايعه  
وهذا اما التي دوام المعادة بشرطه الرجلان معا وده الصالحين شرفه من ذلك  
الحسن فانه يصيد الله ربه من رغبته في عبادة والوقوف بينه وبين الصالح ان الصالح  
يخاف من عذاب النار وعلى نفسه ويطلع في قراب الحق لنفسه فعلته حرفة ورجائه هي النفس  
والحسن يرهب من جلال الله ويرغب في عبادة الله فعملته رغبته ورجيته جمال الصالح  
الله فالحسن مخلوق لله تعالى والصالح صادق في الله وشرط الحسن ان لا يجري عليه كبر  
الصالح فالله لا يقدر له ذلك فالله وامت الاحسان فهو اسم مقام يكون العبد فيه ملاحظا  
لان اسماء الحق وصفاته تصوره في عبادة كانه يربى على الله نعم فلا يزال ناظرا الى هذه  
المكينه وقاله رجاء قران ينظر الى ان الله نعم ناظر اليه وهذه اول درجات المراتبة  
ولا يصلح هذا الا بشرطه سبعة وهي التوبة والابانة والزهادة والتوكل والسقون والرضا  
والاخلاص فاست الشئ بفرطه من عباد الله الذي لم يكن مرابيا ولا ناظرا الى نظر الحق اليه  
لان من يربى ان القسرة لا تقاوه ولا قلبه على المعصية حتى تراه الحسنين ومن تحت مقام  
الاحسان من الصالحين والذين يربى المسلمين انما هي من التوبه توبة اهل مقام الشهادة  
من خاطر المعصية وتوبة اهل مقام الصدقية من ان يخطر بباله في ابال وتوبة المقربين  
من الذنوب تحت حكم الحال فلا يمكن الاحوال وذلك عبارة عن التحقيق في الاستقون والحقاني  
من التمكن في طاعتين يعرفه اهل وامت الانابة وشرف الله في مقام الاحسان لان ما لم  
يرجع عن النفاق ويطلب الى الله ترم لم تصح له المراتبة فاما توبة الحسنين ومن معهم من الصالحين

ايه اسان هم شكارنو  
توجه ما باهه فالخارنو  
كوده او موشو كستان قدس  
بلبل دل و نفس كل زانو  
لفظك و نزل ما خانه كن  
خانه زانو زانو نوزانو  
چاره دل از كجيم كجيم  
چاره زانو زانو زانو  
فصل مراد سراج جبل  
كونكم كجيم فضايل زانو  
يوكلي اكن شتخ اسطراب  
سركند خنجر قاتل زانو  
كوجير مطا ايم بود زانو  
كشتر مراد هر جا اصل زانو  
ار زوي خود ارضي زانو  
كشتر كره در دل ساركو زانو  
اذن تو قسط و مضمونيات  
انجبر مراد دل او ديوانت

ای جمله خلق را با او زیست  
 بود و کردند ل توجیه در ویش و چه شاه  
 آورده ز فضل از نیت بهست  
 دو خانه غفور توجیه هشیار و چه مست

۲۴۲

و المؤمنین والمسلمین انما هو من جمیع ما فی الله غیره الی الیقین مع اوله و تم و حفظه و دور  
 و انما تارة الشهداء رجوعهم عن ارادة لغرضهم المراد الحق تم تم تا کیون لا اذ اتم مریدون لما  
 اراده الله تم و انما تارة الصديقین رجوعهم من الحق الی الخلق و انما تارة المحققین رجوعهم من  
 الاسماء و الصفات الی الذات و هذا اسقام بیکل علی الصدیقین مختلفه فکل منهم یزعم ان مع  
 الذات و لیس الا کذلک فانهم مع الاسماء و الصفات لکن سکوتهم بخارج الواحدية اخذ تم  
 عن تعقل ذلك و ان قلت انهم مع الذات ففیقول و قلل بواسطة الاسماء و الصفات بخلاف  
 المحققین فانهم مع الذات من غیر تقييد بل بالذات فی الذات و المحققون هم اهل مقام التمیز  
 و سیاقی بیانها انشاء الله تم و اما التزهيد و اشتراطه فی مقام الاصحاح فلان  
 شرطه التوجه بغير تم ان لا یختلف الی الدنيا الا التوجه الی العبد فان کان حاضر بیدری  
 سیده علما بان سیده یطلب منه خدمته کبیر بزهد فی مصاعق تنسفتشقل با ایزد  
 السيد من هذا المحسین و من تمهم من الصالحین و المؤمنین و المسلمین انما هو فی الدنيا و فی  
 لذاتها و زهدا الشهداء فی الدنيا و الاخرة جميعا و زهد الصديقین فی سائر المخلوقات  
 فلا یشهدون الا الحق تم و اسماؤه و صفاته و زهد القریبین فی التسلل الی السلب و الصفات  
 انهم فی حقیقتهم الذات و اما التوقل و اشتراطه فی مقام الاصحاح فلان من شرطه ان  
 ان اکثر بره و ان یصرف امره الیه لانه ادری بمصلحته فلا یتعصب نفسه بما یبغده منه  
 شیء و شرطه التوکل ان یتوکل العبد یفعل الیه به ما یشاء و هذا حق قوله تم و علی الله  
 فتوکلوا ان کنتم من ینین یعنی توکلوا ان کنتم من ینین بان لا یسئل الامان بیکلوا من کل الیه  
 و لا یستغنی عن نفسه و لیس هذا للمصالحین فان الصالح من دونه توکل علی الله و لکن الله  
 یفعل له مصالحه و هذا حق قوله و من یثق بالله یجعل له مخرجاً و یوزن قدره من حيث لا یحسب  
 و الاول اعنی من یتوکل یفعل الله به ما یشاء هو الطایفة المدعوة فی اخر هذه الاية بقوله  
 و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره یعنی لا یبق ان یفعل الله ما یرید فیه جعل الله  
 کل شیء قدراً فقول کل المحسین هو عبارة عن صرف الامر الی الله تم و توکل التعمیر هو عبارة  
 عن دفع الاسباب و الوسائط بنظرهم الی المسبب سبحانه و تم و تصرفهم قد اکتوا علیهم  
 یجعل اذ تم ینیع مرادهم فلیس لهم اختیار تغییره و ان فی طلب بل جمیع ما یرید الله سبحانه  
 هو اختیارهم و اذ تم و توکل الصدیقین ارجاع شان ذاتهم الی شان ذات الحق تعالی

ای دل بر حق از اولاد با از شک نیست  
 ای وی سوست هرگز چه آفت نیست  
 کف معلوم که میلت با من و شک نیست  
 تا زنی با جو که سار با جرات شک نیست  
 و ایزد بیکر دست آرم عالم ز نام  
 از نظر آه خدا نشی درین عالم ز نام  
 از دنا و عودات درین دست ز نام  
 جتوی کرد هفت اقلیم را بر هم ز نام  
 و ایزد بیکر دست آرم و ایزد بیکر دست  
 دست دولت تو را ای با حق تبارک و تعالی  
 در تمام عالم بید و بند و عودات ترا  
 تا تو را وی دل بیند و تو را ترا  
 تا زنی با جو که سار با جرات ترا  
 تو خود می شنوایم ای کل شک نیست  
 ای که بر دم بر ایزد که تو را برین  
 با رقیبان بعد از انبار خوار می بینی  
 و زنده بر دل انبار خوار می بینی  
 بعد از ان دست بجای من خوار می بینی  
 انزه و من قطع خوف از سر شک نیست  
 شاه با زنی با جراتی در جهان ترا  
 که بریزد از زانان با سیر و ایزد ترا  
 و در عشق تو ای میر جرت و دران ترا  
 سده با ناست بر زلف و در جهان ترا  
 از چینی برسی بالای ساهی شک نیست

ای قدر تو معتدل نه بالو نه پست با الجمله چنان که چنان بسیار بد  
 انوارت که نمود و ستادای شکست میکت که سوزان بود بخونم بین  
 ای چشم تو بخور نه هشیار و نه مست مانند آنچه بود زهر مست بر من و مستی که در دست  
 بیوات که سوزان بود بخونم بین

۲۴۴

فلا یقیم نظرهم علی انفسهم انهم متکلمون علی الله تم بالاستغفار فی شهوده و لا یستغفرون  
 فی وجوده و انکال المحققین عدم الانبساط بعد التوکل فی البساط و اما التوکل  
 ظهور و التسليم واحد و بهما فرق بغير وجهان المستفاد لا یکنه داخل ما یصدق علیه حق  
 سلم الیه امره بخلاف ما هو حق فانه داخل بما ذم علی من یفعل الذی هو فی التوکل امر الیه  
 و هذا اعنی التسليم و التوکل یعنی قریب من التوکل و التفریق یعنی التوکل و بهینه ان التوکل  
 غیره باجته من دعوی المکتبه التوکل فی الیه و التوکل فی الیه و التوکل فی الیه و التوکل فی الیه  
 عن ذلك تنفیض المحسین و من دونه الحق فی جمیع امورهم هو ارجاع الی الیه و التوکل فی الیه  
 اکثرهم الی الحق انهم یرون من دعوی المکتبه لما هو حق الی الحق تم من جمیع امورهم فذلک  
 هو التوکل یعنی التوکل فی الیه و التوکل فی الیه و التوکل فی الیه و التوکل فی الیه  
 لانما ل الله تم فی انفسهم و فی غیرهم معوضون الیه زمام الامر یعود ان احد الحق بنوعی سایر  
 المخلوقات عماد بنوعی حاضره الی ما یرید ما الحق تم انهم یرون فی اعمالهم من دعوی الغایبة  
 فلا یحل هذا التوکل من الاجر و لا یطلبون الجزاء انهم لا یردون لانفسهم تعلاً بمتحقق بیه  
 الجواهر و تنفیض الصدیقین ملاحظه الخصال الالهیه حیث تنوعت التقلبات تم غیر متقدم  
 یقبل و دن بره و تم معوضون امر تجلیات الیه ظهوراً انما ظهر بها حده علی حسب المقام و الام  
 و الصنعة و لا یطلق و التیقید و تقویض المشرقیین عدم الجحی علی ما اطلعو علیه بما هم به  
 العلم فی المخلوقات فلا یصرفون فی الوجود و شیء من معوضون الی الحق تم تصرفه فی ملکة کیف  
 یشاء و هو کلام الامانة لاداءه لا یستون امر الله و لا یطلبون به ذلک علواً علی غیرهم  
 فلا سوا فی امورنا من بل ما سلون الخلق بما یشاء من بعضنا فلا ینعاطون شیان من خلق  
 ستر و لا یفقدون امر بل کانون مع الخلق کما هو با یونون عنهم باروا هم فی حقیقة القرب الالی  
 و اما الرضا فشرطه ان یكون بعد القضاء و اما قبله فانه عزیم علی الرضا و قد یفرض علی  
 هذا غیر واحد من اتمه الطريق فرضا المحسین عن الله تعالی بالرضا و لا یلزم من هذا ان  
 یرضوا بالمعنی به لان الله تم قد یرضی شیاناً ما اشتاءه فرضا هم عن الله بالرضا و انما الرضا  
 هو کمال الرضا بحکم و لا یلزم ان یرضوا بالرضا بل یلزم ان لا یرضوا به و رضا  
 الشهاد هو حکمتهم فله تم غیر ملته طلب و صولاً و تقویض و معاد بل علی بعدوا للرضا  
 و السخط و الرضا لا یجوز عن محبتهم و لا یکتفون الی راضهم و رضا الصدیقین برضا الخاص

توکل بر خداست  
 او که در کار او است  
 کما قال و توکل بر خداست  
 و علی ان الحق را میسر است  
 مکتبه التوکل فی الیه است  
 ای کشته با حق است  
 ای که در دست تو را است  
 هشیار و نه مستی که در دست  
 تا نیست که در دست تو را است  
 در این کلمات تو را است  
 هر که صدق تو را است  
 هر که صدق تو را است  
 ان نیست که تو را است  
 تا یباید تو را است  
 در علم و مال با حق است  
 از خواب و از خواب است  
 در نیت و نیت است  
 و در کس است







ان يكون خدما  
 نود لمن كره خلقه  
 تاملنا في رشت خست حاجت نيت  
 هر كه خاتم چو سر و دواني دارد  
 كوان از تيب جان چو سر و دواني دارد  
 بارى ان تيب بربيت كوان دارد  
 ابروش ختم كوان مانده قلده چو سر و دواني دارد  
 چشم بدو و سبب تير كوان دارد  
 علت آنت كو قوتى سخن ميگويد  
 و ز معلوم كشتى كوهان دارد  
 حجت آنت كو قوتى كوي ميبندد  
 و ز معلوم كشتى كويان دارد  
 اى كه كوتى رواند و چو سر و دواني دارد  
 با كسى كوي كوه دست خاني دارد  
 عشق و عيبت كوان تيب يان دارد  
 هر كه چو سر و دواني در خاني دارد  
 سعد باشق از تيب ميع سعد تيزان دارد  
 كوه بربيت حجت كو قوتى دارد

من مقام اختتام و بايده هذا الكلام انه العبودية ترهيج العبد من المرتبة لا يقتره بالله  
 الى الحضرة الخليفة مقام العبودية له همة على جميع المقامات والفرقة بين العباد والعبودية  
 والعبودية ان العباد صدق اعمال البر من الصلوة بطلب الجزاء والعبودية تصدق اعمال  
 البر من العبودية ثم عرّفنا من طلب الجزاء بل علاها لصلواته ثم والعبودية هي عبارة عن العمل  
 بالله ولذلك كانت اليمين مقام العبودية على جميع المقامات وكذلك مقام الختام  
 منسحق في مقامات القربة جميعها لان عبارة عن ختم مقامات الاولياء وجميع بلوغ الوتر مقام  
 القربة بجميع المقامات التي يصل اليها الخلق في الله ثم قاتر يخلق في مقام القربة  
 فيختم بوصوله اليها جميع مقامات الخلق ويكون له في القربة من مقام الختم ونصيب  
 مقام الحبيب فيكون هو الختام وفي نفس مقام القربة المتفاوت وانما اختتم مقام الختم  
 ما دللته في مقام القربة لان القرب هو من تخلت آثاره وجوده ثم مقام الختم بعد ذلك  
 لان عبارة عن المقام المحمدي في المناظر الالهية ومقام الختام هو اسم لها في مقام القربة  
 ولا يسيل اليها لانه لانها تير لكن اسم الختام منسحق على جميع مقامات القربة فيحصل  
 في مقام القربة فهو ختم الاولياء ووارث النبي صلى الله عليه واله وسلم في مقام الختام لان  
 مقام القربة هي المقام الحق والوسيلة ذهاب القربة فيما الوجدت يتقدم فيها احد فيكون هو  
 فرد المقامات الالهية وينبغي ان يعتقد ذلك محمد ص وقد اشار عليهم الا ذلك القول ان الوسيلة  
 اعلى مكان في الجنة ولا تكون الا الوسع والحيوان الكون ذلك الوصل لانه كان البدء في الوجود  
 فلا بد ان يكون له الختام عليه افضل الصلوة والسلام ثم الكتاب المستحق بالانسان الكامل  
 بفضل الله الشامل وكان القرب من ذبوه عشية يوم الاحد في اربع وعشرين من شهر رجب  
 الذي هو من ثور السن وانما حشر سنة من الهجرة النبوية في مدينة النور المصطفوية

فالحمد لله الذي  
 نزلهم من حضر الغفر من ١٣٥٣ علوم اول الطلاب  
 امين محمد كاظم محمد باقر الخراساني  
 الاصل الموقن بالدين الاقدس  
 اللهم فخر اوليائك وعلما  
 بحق محمد وآله

ميخدا كليل على كرم اكثر من ثقات  
 جزو ان من ان ندم ان وقت الارادت  
 كوان هم جدي الكواكب  
 چون مرين تو باي كوان است  
 چون كرم سخن نام تو باي كوان است  
 چون نهم باي كوان نام تو باي كوان است  
 انيقت اندوه مزين باي كوان است  
 كين نيات خراب باي كوان است  
 از اجابت الدنيا باي كوان است  
 بونا باي كوان است  
 در شان تو باي كوان است  
 اختر خدنا باي كوان است  
 افتاب زولك شمع محفل باي كوان است  
 باي برام چو سر و دواني دارد  
 هر زمان چو سر و دواني دارد  
 كار و دوان چو سر و دواني دارد  
 منع چو سر و دواني دارد  
 چو سر و دواني دارد  
 او احد است مكن العر مستعمل باي كوان است  
 كوان دجان دول باي كوان است  
 بختيار بختيار شدة و نيت باي كوان است

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد الله ونسحق يعوسرائى قام بها ملكوت الارض والسماء وبكتبت التي انشد بها نشأته  
 الاخرة والاولى على تهنيد القوي القابل للاسكال واصلاح العقول المتعلمين المعاني  
 والاحوال للاتصال بالعقل الفعالم وعقد شياطين الادهام المتصلة بانوار البراهين  
 وقمع اعوار الحكمة واليقين الى مهوى الجعدين وشوى المتكبرين ونفصل على محمد صلى الله عليه  
 واله وسلم المبعوث بكتاب الله وتوره المنقول من اجل كانه الحقن جميعين والمراد بالملكوت  
 عن اجناس الطبيعة المقدسين من ظلمات الوجود بانوار الحق واليقين اللهم صل وسلم عليهم  
 وعلى من سلك سبيلهم واتقى وتعلم من شيعتهم للمتقين وبعد فاقول الخلايق قدوة ورجوا  
 والكرم خطا وجرا ما محمد المقتدر بسدد الدين الشيرازى يقول انها الاخوان السالكين  
 الى الله بنو الرفاق اسمعوا باسما قدومكم فماتن واستغنى في ارباضكم نور كنى واجلسوا كنى  
 وقد واغى تمامك طرقتى من الايمان بالله واليوم الاخر ايمانها هنيئا حاصله للانف اعلمنا  
 بالبراهين اليقينية والآيات لا الهية كاشار الير سخايرة في قوله وللمؤمنون كل ان باتمركتم  
 وكنته ودسلم وقوله ومن يكفر بالله وملكته وكنته ودسلم واليوم الاخر فقد نسل ضلالا  
 بعيدا وهي هذه الحكمة الخونة بها على اهلها والمنشود بها عن قراهلها وهي بعينها العلم بالله  
 من حيث ذات الشار الير مغفول ولم يكن يربك انم على الاشى فهو يشهد والعلم من حيث العلم  
 بالافات ولا نفس المشار الير يتولم سرهم آياتا في الافاق وفي انفسهم حتى يتبين لهم ان الحق  
 فالعلوم الالهية عين الايمان بالله وهما ترو العلوم الا فاقيرة ولا تنسيتها من آيات العلم بالله  
 وملكوت وكنته ودسلم وشهد العلم باليوم الاخر واحواله والقر والبعث والنشور والكتاب  
 والحساب والصراف والوقوف بين يدي الله والجنن والناور وهي ليست من المهادلات الكلامية  
 فكل من التقليدات العالمة من الفلسفة الجفيرة الخدوينة ولا من الخليات الصوفية بل هي نتائج  
 التدبر في آيات الله والتفكير في ملكوت سوانه وانصر مع انقطاع شدة عما كتب اليه طابع  
 الجهاد والجهاد واليقين تام لما انصت قلوب الشاهير وقد قدمت اليكم بالخون في كتب رسائل  
 من انواركم وظايف النعم زهر الارواح وذينة العقول مقدسات ذوات فضائل جمة سماج

اعلم ان وجود الحق الابدال  
 يعود ولا يحد من الوجود  
 بقصد ولا يحد من الوجود  
 خرق ولا يحد من الوجود  
 كسوة لا يحد من الوجود  
 امتانته لا يحد من الوجود  
 فان قد ولا يحد من الوجود  
 في شئ ولا يحد من الوجود  
 والاشى لا يحد من الوجود  
 ونظف ولا يحد من الوجود  
 حوزة لا يحد من الوجود  
 نظف ولا يحد من الوجود  
 ولا يزال ولا يحد من الوجود  
 غنى ولا يحد من الوجود  
 بين من شئ ولا يحد من الوجود  
 شئ لا يزال ولا يحد من الوجود  
 في سر لا يحد من الوجود  
 لا يحد من الوجود  
 ولا يحد من الوجود  
 لم يحد من الوجود  
 وانشاء من الوجود  
 ونس شؤن من الوجود

المعول الى سائل الهدى وسماج الارقاء الى الشرف الا عين من علم القرآن والتأويل وما  
 الروى والتأويل ما قطعا العلم العظيم في العلم الكريم وقراءه من الهدى القران وكلمة بكلمة  
 حكم اياتها تؤول بر الوحي الا عين على قلب من اصطفاه الله وهداه فجعله اولا خلقه في العالم الاول  
 وذينة للبعوت السعلى ثم جعله اهل العالم العلوى وملكها في ملكوتها السواى وكل من توارثت  
 قلبه بهذه الانوار زنى وصر الى تلك الدار ومن جدها او كثر بها فقوهها الى هبط لا شتر  
 ومهوى الشياطين والجمار ومضى المتكبرين والصحاب النار ولما كانت مسئلة الوجود اسئ  
 الفواعل الحكيم مست المسائل الالهية والظنية الذي بدو عليه وعلى علم الوجود وعلم المعاد  
 الارواح والاصداد وكثيرا ما نفردنا باستنساظ ونوجدنا باستنساظ في جعل هذه الوجودات  
 جهل في اسماط المطالب لمعظاتها بالذمور منها فاقامت عندها حقايق العبادات والعبادات  
 الربوبيات وتوابعها ومرتبة النفس والصلواتها ودرجتها الى اياتها وانها بانها قربانها  
 ان نبتع بها الكلام في هذه الوسائل العولن في اصولها حق الايمان وقواها ككرة والبرهان  
 فيها والاصحاحات الوجودات وآياتها والاصل الثابت في كل وجود هو الحقيقة واعلم انكم  
 وكل شئ تم تذكر هيهنا فاعو لطيفة ومباحث شريفة نسج لنا بفضل الله والى سوره  
 يتوقف عليه معرفة المبدء والعماد وعلم النفس حترها اى الارواح والاصداد وعلم السموات  
 والولايات وسر نزول الرضى والآيات وعلم الملكة والهامانها وعلاماتها والشياطين وكذا  
 وشبهاها وآياتها عالم البرزخ وكنته علم الله بالجليات والجن ثباته ومرتبة انفا  
 والقدر والتعلم والقوى وآياتها المنشأ النورية لانها طورية وسئلة اتحاد العقول المعقولات  
 واتحاد الحس بالمحسوسات وسئلة ان البسيط كالعقل ما هو كمل الموجودات وان الوجود كمل  
 مع تباين اذ هو اقراءه هيهنا ونحاشا اجناسه وقوله هذا حقيقة جوهر واحد له هوية  
 واحدة ذات تعلقات ودجات عالمة ونازلة الميز ذلك من المسائل التي قوهنا باستنساظها  
 وتقدمنا باستنساظها ما قوهنا في الكنته والرسائل تقوى الى الله وتوسلا الى مبدء الابدان  
 واول الابدان وعلمنا هذه ليست من المهادلات الكلامية ولا من التقليدات العالمة ولا من  
 الحكمة الجفيرة والمقلات السنطية ولا من الخليات الصوفية بل هي من البراهين المشفية  
 التي شهد بصحتها كتاب الله وسنن ربه وحادت اهل بيته النبوة والولاية والحكمة سلام  
 الله عليهم اجمعين وجعلنا الرسائل مشظونة على الجفيرة وموقفة على كمنها استعمل على شاعر سمعتها

هذا هو الحق  
 والقران والهدى  
 والهدى  
 والهدى

Handwritten marginal notes at the top of page 252, including the number 1167 and various philosophical or religious phrases.

Main text on page 252, starting with 'بما لنا سبب في الفرقى والظاهر والعلم والشرع...'. The text discusses metaphysical concepts like 'الوجود' (existence) and 'الحقيقة' (truth), and includes the section header 'المشعر الاول'.

Extensive handwritten marginal notes on the right side of page 252, continuing the philosophical discourse.

Handwritten marginal notes at the top of page 254, including the number 1167 and various philosophical or religious phrases.

Main text on page 254, starting with 'الوجود ليس كشيء من الخلق...'. The text continues the metaphysical discussion from the previous page, including the section header 'المشعر الثالث'.

Handwritten marginal notes at the bottom of page 254, including the number 1167 and various philosophical or religious phrases.

Handwritten marginal notes at the bottom of page 254, including the number 1167 and various philosophical or religious phrases.

المتعارفين  
منه اذ ان الوجود  
الذي هو في ذاته  
لا يتصور ان يكون  
بنفسه بل يحتاج  
الى متعارفين

لا يتصور ان يكون بطريق احد المتعارف بل محلا ازيدا من متعارف انما قول ان الشيء الذي يمكن  
انضمام مع القهية واعتباره معا مناضا كونها ذات حقيقة بحيث ان تصدق عليه بمعنى  
الحقيقة والوجود يتفرقا في وجود يجب ان يكون له صدق في الخارج يحل هذا العنوان بالذات  
محلا شاملا متعارفا وكل عنوان يصدق على شيء في الخارج فقد ذلك الشيء فردد ذلك العنوان  
متحقق فيه فيكون للمفهوم الوجود فردد في الخارج فلم يرد في غير خارجا يتحقق قطع النظر عن  
اعتبار العقل وملاءمة الذهن فيكون الوجود موجودا في الواقع وهو موجود في الخارج  
ان يتصور واقع في الخارج كان ذلك مثلا انسان في الواقع ويكون ذلك انسانا في الواقع  
بعبارة عن موجود غيره فكذلك الوجود في الواقع عبارة عن كونه موجودا في الواقع  
غيره موجودا لان الوجود وجودا آخر زائلا عليه عارضا لم يجز من المراد وغيره لولا الاعتبا  
كا في العوارض التحليلية بخلاف الحقيقة كالانسان فان معنى كون موجودا ان شيئا  
في الخارج هو انسان لان شيئا في الخارج هو وجود بمعنى الوجود موجودا في الخارج  
وجوده حقيقة وعلم ان الوجود في الخارج غير الوجود في غيره شوب وتوكيد وتعمد  
بمجرد صرف الوجود ولا جعل هذا قال الحكماء كلاما يمكن اى كذا في معتبره زوج توكيد فيلحق  
من الحقيقت بيسبب الحقيقة وبأجله الوجود موجود بذاته لا لغيره وهو لا يقع المحلول  
المكونة في كون الوجود موجودا واما الامر لا يتقرب العقلي من الوجود فهو كسائر امور  
المعاملة والمفهومات الذهنية كالشبهة والحقيقة والتقدير والكتابة ونحوها لان ما اذا  
هذا المفهوم امور متماثلة في التحقق والشروط بخلاف المشبهة والحقيقة وغيره من المفهوم  
واعلم ان الوجود ذات حقايق خاصة لكنها لكونها لا يسهل شرح اسمائها انها وجود  
كذا الوجود وكذا يتم فهم الجميع في الذهن لامر العام واقسام الشيء والمهية معلومة لا  
والخواص والوجود الحقيقي كالحاشي من الاشباه لا يمكن التعبير عنه باسم ونسب اذ تتسع  
الاسما والصفات انما يكون بازاد المفهوم والعاقى الحيز لا يازاد الصفات الحقيقية  
والصور النسبية **الثاني** اعلم ان اليقين ان المراد بالخارج والذهن في قولنا هذا  
موجود في الخارج وذلك موجود في الذهن ليسا معا هو من قبيل الظنون والاشكائ  
ولا المحل بل معنى كون الشيء في الخارج ان له وجودا يترب عليه آثاره واحكامه ويكون في  
الذهن انه في خلاف ذلك فلو لم يكن للوجود حقيقة لا بغير تحقلا القهية لم يكن في قولنا

والتعريف الذي في الوجود  
الذي هو في ذاته  
لا يتصور ان يكون  
بنفسه بل يحتاج  
الى متعارفين

المتعارفين  
منه اذ ان الوجود  
الذي هو في ذاته  
لا يتصور ان يكون  
بنفسه بل يحتاج  
الى متعارفين

بين الخارج والذهن وهو محال اذ الهية لا يكون محسلة وهذا ليس بوجوده في الخارج  
**الثالث** المتكاثرات موجودة لا يشاهد بنسبها انها لا يرا حرك لا تتسع محل مضاعف على  
بعض الحكم يتشبهها على شيء كقولنا ان يدعيون لانسان ما شئ لان مفاد الحمل ومضادها  
هو لا يرا حرك اي بين مفهومي من متعارفين في الوجود وكذا الحكم شئ على شئ عبارة عن اتحادها  
وجودا وتمازجها مفهوما معتبرا وما به المفارقة غير ما بما للاتحاد والوجود يرجع مما قيل  
ان الحمل يتحقق الاتحاد في الخارج والمفارقة في الذهن فلو لم يكن وجود شئ غير الهية لم يكن  
بعبارة الاتحاد مخالفا لغيره المفارقة واللازم باطل كما مر فاللذوم شمله بيان الملازمة بين  
الحمل منها على جهة ما وتمازجها ان لو كان هناك وحدة محض لم يكن حمل ولو كان كثرة  
محض لم يكن حمل فلو كان الوجود امر انتهى ايعا يكون وجوده وتعددده تابعا لوجود  
ما اضيف اليه وتعدددها من المعاني والحقيقت واذ كان كل علم يتحقق جلا متعارف بين  
الاشياء سوى الحمل الاول الذي تمكن من الحمل المختص في الحمل الذي الذي بينه الاتحاد والمفارقة  
**الرابع** لو لم يكن الوجود موجودا لم يوجد شئ من الاشياء وبطلان التالي يجب بطلان المقدم  
بيان الملازمة ان الهية اذا اعتبرت بذاتها مجردة عن الوجود فهي معدومة وكذا اذا اعتبرت بذاتها  
مع قطع النظر عن الوجود المصمم في ذلك لانها لا موجودة ولا معدومة فلو لم يكن الوجود  
موجودا في ذاته لم يكن ثبوت وجودها الا لا فرقان ثبوت شئ لشيء وانضمام اليه واقضا ومعه  
متشعب على وجود الثبوت له واستمرار لوجوده فان لم يكن الوجود في ذاته موجودا ولا الهية  
في ذاتها موجودة فكيف يتحقق هيما موجود فلا يكون الهية موجودة وكل من راعى وجدانه  
يعلم يقينا ان الذي لم يكن الهية واحدة بالوجود كما هو عندنا ولا مر وفترة كما اشتهر على المشافيق  
ولا عارضا له كما عليه باليقين من الصوابية فليس في الوجود بوجوده فان النظام معدوم مطلق  
غير معقول وايضا النظام منهوم بمنفرد وجودهما اذ قد وضع الاظهر وجودهما اذ  
او عرفت ان لنا اشياء جميعا اصلا فان العقل يحكم باستتاع ذلك فاقيل من ان موجودا في كل شيء  
ما تشابهها في واجب الوجود فكل ما لا يتحصل فيه لان الوجود الهية ليس كما يشبهه للذات  
يتشعبوا بالاجل انتسابهم الى شخص واحد ذلك لان حصولا المشبهة بعدد وجوه النسبي  
وانضمامها بالوجود ليس لتشبه وجودها فانها جميعا في تفصيلها اذ انقلنا كذا الوجود فانها  
نصن امرين وجودهما اذ الوجود كما يقال ان ذلك اضافة وهذا كلام مجازي وبالحقيقة ان

المتعارفين  
منه اذ ان الوجود  
الذي هو في ذاته  
لا يتصور ان يكون  
بنفسه بل يحتاج  
الى متعارفين

المتعارفين  
منه اذ ان الوجود  
الذي هو في ذاته  
لا يتصور ان يكون  
بنفسه بل يحتاج  
الى متعارفين

المتعارفين  
منه اذ ان الوجود  
الذي هو في ذاته  
لا يتصور ان يكون  
بنفسه بل يحتاج  
الى متعارفين

المتعارفين  
منه اذ ان الوجود  
الذي هو في ذاته  
لا يتصور ان يكون  
بنفسه بل يحتاج  
الى متعارفين

ان الوجود هو الوجود كما ان المنا في الحقيقة هو الوجود **الحق** هو الوجود كما ان الوجود هو الوجود  
 هوية في الايمان لم يتحقق في الافعال من حيث هو محقق من نوع وذلك لان نفس الحقيقة  
 لا با في عين الشكر بين كثيرين وعين عرض الحكمة لها بحسب الزهن وان تخصصت بالنف  
 تخصص من غير مفهومات كثيرة كثيرة فاذا تلايد ان يكون شغف زيادة على الطبيعة المتكثرة  
 يكون تلك الزيادة امر متحصلا لما تميزت بمشور النوع للكرة ولا يفتى بالوجود الاذ لا  
 فلو لم يكن متحققا في افراد النوع لم يكن شئ منها متحققا في الخارج وهذا ما قبل ان الشخص  
 من جهة الوجود المتحقق الشخص ذاته فقد علم فساهه بغير ما وفان اضافة الشئ  
 الى الشئ بعد تخصصها جميعا ثم النسبة بالحق ايضا امر عقل ولا يخاف الكون في الايمان  
 المتصفية هذا اذا كان المنطوق به حال النسبة عما هي مفهوم من المفهومات وليس هي تلك  
 الاعتبارية اي عن غير متعلق واما اذا كان المنطوق به حال الحقيقة في ان قلبه في شئ  
 محكوما عليها بالانتساب الى غيرها ما لم يكن لها كون هي يكون بذلك الكون منسوبة لكونها واما  
 ولا يفتى بالوجود الا ذلك الكون ولا يمكن عقده وادراكه الا بالوجود المحسوس كما يستخرج من  
**المسألة** علم ان الخارج على ما بين عاين الوجود وعالقه التغيير والاو كمر وضو الوجود في الخارج  
 للمعاد في الخارج وكلمة في الحقيقة والنوعية للانسان والحقيقة للحيوان والاشياء في الوجود والوجود  
 والشخص للشيء وقد اهلقت النسبة للمفصلين من اهل الحكمة بان انصاف الحقيقة بالوجود وعرف  
 لها ليس انصافا خارجيا وعرضا حليا بان يكون له صور مرتبة من التحقق والكون ليس في  
 المرتبة مخلوقة الا انصاف تلك النسبة بل بما عينا وعرضها سواء كانت النسبة انصافية  
 خارجية كقولنا ان يد ابيض او اني اعيرة عقليته كقولنا السواد قونا او سكية كزيد ابيض والاشياء  
 الحقيقة بالوجود انصاف عقلية وعرفية تحليلية وهذا الخ من العرفية لا يمكن ان يكون المعروض  
 مرتبة من الكون ولا تحصل مجردي لاحياها ولا هذا لا يكون المسمى بذلك المعروض فان الفصل  
 مثلا اذا قيل ان عرض الجهر ليس المراد ان الوجود يحصل وعرف في الخارج او في الوجود بدون الفعل  
 بل معناه ان مفهوم الفصل خارج عن مفهوم الجهر لاحق به من وان كان متقدما ووجوه  
 فالعرفية بحسب الحقيقة في اعتبار الفصل مع الاتحاد فيكون حال الحقيقة والوجود اذا قيل ان الوجود  
 من عوارضها فاذا انقضى هذا الكلام فنقول الوجود بالوجود صورة في الايمان لم يكن عرض الحقيقة  
 بهذا الخ الذي ذكرناه ذلك ان كسر الاتقايات التي تلحق الحقيقة بعد ثبوتها ونقولها ان ذلك

هذا الوجود هو الوجود كما ان المنا في الحقيقة هو الوجود  
 هوية في الايمان لم يتحقق في الافعال من حيث هو محقق من نوع وذلك لان نفس الحقيقة  
 لا با في عين الشكر بين كثيرين وعين عرض الحكمة لها بحسب الزهن وان تخصصت بالنف  
 تخصص من غير مفهومات كثيرة كثيرة فاذا تلايد ان يكون شغف زيادة على الطبيعة المتكثرة  
 يكون تلك الزيادة امر متحصلا لما تميزت بمشور النوع للكرة ولا يفتى بالوجود الاذ لا  
 فلو لم يكن متحققا في افراد النوع لم يكن شئ منها متحققا في الخارج وهذا ما قبل ان الشخص  
 من جهة الوجود المتحقق الشخص ذاته فقد علم فساهه بغير ما وفان اضافة الشئ  
 الى الشئ بعد تخصصها جميعا ثم النسبة بالحق ايضا امر عقل ولا يخاف الكون في الايمان  
 المتصفية هذا اذا كان المنطوق به حال النسبة عما هي مفهوم من المفهومات وليس هي تلك  
 الاعتبارية اي عن غير متعلق واما اذا كان المنطوق به حال الحقيقة في ان قلبه في شئ  
 محكوما عليها بالانتساب الى غيرها ما لم يكن لها كون هي يكون بذلك الكون منسوبة لكونها واما  
 ولا يفتى بالوجود الا ذلك الكون ولا يمكن عقده وادراكه الا بالوجود المحسوس كما يستخرج من  
**المسألة** علم ان الخارج على ما بين عاين الوجود وعالقه التغيير والاو كمر وضو الوجود في الخارج  
 للمعاد في الخارج وكلمة في الحقيقة والنوعية للانسان والحقيقة للحيوان والاشياء في الوجود والوجود  
 والشخص للشيء وقد اهلقت النسبة للمفصلين من اهل الحكمة بان انصاف الحقيقة بالوجود وعرف  
 لها ليس انصافا خارجيا وعرضا حليا بان يكون له صور مرتبة من التحقق والكون ليس في  
 المرتبة مخلوقة الا انصاف تلك النسبة بل بما عينا وعرضها سواء كانت النسبة انصافية  
 خارجية كقولنا ان يد ابيض او اني اعيرة عقليته كقولنا السواد قونا او سكية كزيد ابيض والاشياء  
 الحقيقة بالوجود انصاف عقلية وعرفية تحليلية وهذا الخ من العرفية لا يمكن ان يكون المعروض  
 مرتبة من الكون ولا تحصل مجردي لاحياها ولا هذا لا يكون المسمى بذلك المعروض فان الفصل  
 مثلا اذا قيل ان عرض الجهر ليس المراد ان الوجود يحصل وعرف في الخارج او في الوجود بدون الفعل  
 بل معناه ان مفهوم الفصل خارج عن مفهوم الجهر لاحق به من وان كان متقدما ووجوه  
 فالعرفية بحسب الحقيقة في اعتبار الفصل مع الاتحاد فيكون حال الحقيقة والوجود اذا قيل ان الوجود  
 من عوارضها فاذا انقضى هذا الكلام فنقول الوجود بالوجود صورة في الايمان لم يكن عرض الحقيقة  
 بهذا الخ الذي ذكرناه ذلك ان كسر الاتقايات التي تلحق الحقيقة بعد ثبوتها ونقولها ان ذلك

هوية في الايمان لم يتحقق في الافعال من حيث هو محقق من نوع وذلك لان نفس الحقيقة  
 لا با في عين الشكر بين كثيرين وعين عرض الحكمة لها بحسب الزهن وان تخصصت بالنف  
 تخصص من غير مفهومات كثيرة كثيرة فاذا تلايد ان يكون شغف زيادة على الطبيعة المتكثرة  
 يكون تلك الزيادة امر متحصلا لما تميزت بمشور النوع للكرة ولا يفتى بالوجود الاذ لا  
 فلو لم يكن متحققا في افراد النوع لم يكن شئ منها متحققا في الخارج وهذا ما قبل ان الشخص  
 من جهة الوجود المتحقق الشخص ذاته فقد علم فساهه بغير ما وفان اضافة الشئ  
 الى الشئ بعد تخصصها جميعا ثم النسبة بالحق ايضا امر عقل ولا يخاف الكون في الايمان  
 المتصفية هذا اذا كان المنطوق به حال النسبة عما هي مفهوم من المفهومات وليس هي تلك  
 الاعتبارية اي عن غير متعلق واما اذا كان المنطوق به حال الحقيقة في ان قلبه في شئ  
 محكوما عليها بالانتساب الى غيرها ما لم يكن لها كون هي يكون بذلك الكون منسوبة لكونها واما  
 ولا يفتى بالوجود الا ذلك الكون ولا يمكن عقده وادراكه الا بالوجود المحسوس كما يستخرج من  
**المسألة** علم ان الخارج على ما بين عاين الوجود وعالقه التغيير والاو كمر وضو الوجود في الخارج  
 للمعاد في الخارج وكلمة في الحقيقة والنوعية للانسان والحقيقة للحيوان والاشياء في الوجود والوجود  
 والشخص للشيء وقد اهلقت النسبة للمفصلين من اهل الحكمة بان انصاف الحقيقة بالوجود وعرف  
 لها ليس انصافا خارجيا وعرضا حليا بان يكون له صور مرتبة من التحقق والكون ليس في  
 المرتبة مخلوقة الا انصاف تلك النسبة بل بما عينا وعرضها سواء كانت النسبة انصافية  
 خارجية كقولنا ان يد ابيض او اني اعيرة عقليته كقولنا السواد قونا او سكية كزيد ابيض والاشياء  
 الحقيقة بالوجود انصاف عقلية وعرفية تحليلية وهذا الخ من العرفية لا يمكن ان يكون المعروض  
 مرتبة من الكون ولا تحصل مجردي لاحياها ولا هذا لا يكون المسمى بذلك المعروض فان الفصل  
 مثلا اذا قيل ان عرض الجهر ليس المراد ان الوجود يحصل وعرف في الخارج او في الوجود بدون الفعل  
 بل معناه ان مفهوم الفصل خارج عن مفهوم الجهر لاحق به من وان كان متقدما ووجوه  
 فالعرفية بحسب الحقيقة في اعتبار الفصل مع الاتحاد فيكون حال الحقيقة والوجود اذا قيل ان الوجود  
 من عوارضها فاذا انقضى هذا الكلام فنقول الوجود بالوجود صورة في الايمان لم يكن عرض الحقيقة  
 بهذا الخ الذي ذكرناه ذلك ان كسر الاتقايات التي تلحق الحقيقة بعد ثبوتها ونقولها ان ذلك

هذا الوجود هو الوجود كما ان المنا في الحقيقة هو الوجود  
 هوية في الايمان لم يتحقق في الافعال من حيث هو محقق من نوع وذلك لان نفس الحقيقة  
 لا با في عين الشكر بين كثيرين وعين عرض الحكمة لها بحسب الزهن وان تخصصت بالنف  
 تخصص من غير مفهومات كثيرة كثيرة فاذا تلايد ان يكون شغف زيادة على الطبيعة المتكثرة  
 يكون تلك الزيادة امر متحصلا لما تميزت بمشور النوع للكرة ولا يفتى بالوجود الاذ لا  
 فلو لم يكن متحققا في افراد النوع لم يكن شئ منها متحققا في الخارج وهذا ما قبل ان الشخص  
 من جهة الوجود المتحقق الشخص ذاته فقد علم فساهه بغير ما وفان اضافة الشئ  
 الى الشئ بعد تخصصها جميعا ثم النسبة بالحق ايضا امر عقل ولا يخاف الكون في الايمان  
 المتصفية هذا اذا كان المنطوق به حال النسبة عما هي مفهوم من المفهومات وليس هي تلك  
 الاعتبارية اي عن غير متعلق واما اذا كان المنطوق به حال الحقيقة في ان قلبه في شئ  
 محكوما عليها بالانتساب الى غيرها ما لم يكن لها كون هي يكون بذلك الكون منسوبة لكونها واما  
 ولا يفتى بالوجود الا ذلك الكون ولا يمكن عقده وادراكه الا بالوجود المحسوس كما يستخرج من  
**المسألة** علم ان الخارج على ما بين عاين الوجود وعالقه التغيير والاو كمر وضو الوجود في الخارج  
 للمعاد في الخارج وكلمة في الحقيقة والنوعية للانسان والحقيقة للحيوان والاشياء في الوجود والوجود  
 والشخص للشيء وقد اهلقت النسبة للمفصلين من اهل الحكمة بان انصاف الحقيقة بالوجود وعرف  
 لها ليس انصافا خارجيا وعرضا حليا بان يكون له صور مرتبة من التحقق والكون ليس في  
 المرتبة مخلوقة الا انصاف تلك النسبة بل بما عينا وعرضها سواء كانت النسبة انصافية  
 خارجية كقولنا ان يد ابيض او اني اعيرة عقليته كقولنا السواد قونا او سكية كزيد ابيض والاشياء  
 الحقيقة بالوجود انصاف عقلية وعرفية تحليلية وهذا الخ من العرفية لا يمكن ان يكون المعروض  
 مرتبة من الكون ولا تحصل مجردي لاحياها ولا هذا لا يكون المسمى بذلك المعروض فان الفصل  
 مثلا اذا قيل ان عرض الجهر ليس المراد ان الوجود يحصل وعرف في الخارج او في الوجود بدون الفعل  
 بل معناه ان مفهوم الفصل خارج عن مفهوم الجهر لاحق به من وان كان متقدما ووجوه  
 فالعرفية بحسب الحقيقة في اعتبار الفصل مع الاتحاد فيكون حال الحقيقة والوجود اذا قيل ان الوجود  
 من عوارضها فاذا انقضى هذا الكلام فنقول الوجود بالوجود صورة في الايمان لم يكن عرض الحقيقة  
 بهذا الخ الذي ذكرناه ذلك ان كسر الاتقايات التي تلحق الحقيقة بعد ثبوتها ونقولها ان ذلك

الوجود ويشأ بوجودها الحقيقة وتتحد مع وجودها مع ما برتها اياه معنى ومفهومها  
 في طرفه القليل تأمل **السابع** من الشواهد لما ارتحل هذا المطلب انهم قالوا ان  
 وجود الامر في انفسها وجودها للموضوعات اي وجودها العرض بعينه حلوله في  
 موضوعها وان شئت ان حلول العرض في موضوعها عرضها ما زيد على حقيقة ذلك الموضوع  
 غير داخل في حقيقة العرض وحدها وجودها داخل في وجود الذي هو نفس حقيقة حلوله  
 في ذلك الموضوع وهذا معنى قول الحكماء في كتاب البهتان ان الموضوع ما حو في وجوده  
 الاعراض وحلولها ايضا بان هذا من حلة الموضوع التي تقع للوجود زيادة على الحد في كاخذ  
 الدائرة في حلقوس واخذ التناهي التباين فقد علم ان عرضية العرض كالسواد  
 وجودها يد على حقيقة فلو لم يكن الوجود امرا حقيقيا بل كان امرا انتزاعيا ان الكون  
 المحسوس كان وجود السواد نفس سواد تبه لا حلوله في الجسم وان كان وجوده كالموجود  
 وهو عرضيتها وحلولها في الموضوعات امرا انتزاعيا على حقيقتها الكلية فكذلك الحكم كالموجود  
 ولهذا لا قائل بالفروق **الثامن** ان ما يتبع من وجه هذا المطلوب وهو شرطه لغيره  
 الشد بدو الضميمة فيما قبل الاشياء ولا تصنع انواعها القبة بالفعول المتخفية عنهم  
 في الاشتداد الكيفي مثلا في السواد وهو كونه كغيره بل هو عليهم لو كان الوجود امرا حقيقيا  
 ان يتحقق انهم بلا نهاية محصورة بين حاصر من وثبوت الملازمة كبطلان اللازم معلوم  
 لمن تدبر واستبرهان بان الملازمة من حدود الاشياء ولا ضعف ان كان حقيقة نوعيات  
 هناك هيئات متباينة بحسب المعنى والحقيقة بحسب الغرض وحدودها المتباينة فكان  
 الوجود امرا حقيقيا شائيا كان تعدده بتعدد المعاني المتغايرة المتباينة المتخالفات الحقيقية  
 فيكون ما ذكرناه ثم اذا كان الجمع وجود واحد وصورة واحدة انصافا لانه كما هو شأن الاتصال  
 الكلية العتارة واخر الشارة اذا كانت الحدود وفيها بالانفرد لم يلزم محذورا صلا او وجود تلك  
 الانواع التي هي بلا حدود ولا انضمام وجودها بالانفرد ان الكون موجود بوجود واحد  
 اتصال وحدته بالفعل وكثيره بالقوة فاذ لم يكن للوجود صورة معينة كان الخلف لا يول  
 قائما **المشعر الرابع** في دفع شكوك او ردت على حقيقة الوجود ان كجوهي عن مشاهدته  
 نورد الوجود والفايض على كل مكر موجودا واحدا فيكون له شمس حقيقة المبسطة على كل  
 حقيقة كالحية تتجسس وتحيي في وقتها وانها صاخلة لها ولكنها عقدها وحكمتها

هذا الوجود هو الوجود كما ان المنا في الحقيقة هو الوجود  
 هوية في الايمان لم يتحقق في الافعال من حيث هو محقق من نوع وذلك لان نفس الحقيقة  
 لا با في عين الشكر بين كثيرين وعين عرض الحكمة لها بحسب الزهن وان تخصصت بالنف  
 تخصص من غير مفهومات كثيرة كثيرة فاذا تلايد ان يكون شغف زيادة على الطبيعة المتكثرة  
 يكون تلك الزيادة امر متحصلا لما تميزت بمشور النوع للكرة ولا يفتى بالوجود الاذ لا  
 فلو لم يكن متحققا في افراد النوع لم يكن شئ منها متحققا في الخارج وهذا ما قبل ان الشخص  
 من جهة الوجود المتحقق الشخص ذاته فقد علم فساهه بغير ما وفان اضافة الشئ  
 الى الشئ بعد تخصصها جميعا ثم النسبة بالحق ايضا امر عقل ولا يخاف الكون في الايمان  
 المتصفية هذا اذا كان المنطوق به حال النسبة عما هي مفهوم من المفهومات وليس هي تلك  
 الاعتبارية اي عن غير متعلق واما اذا كان المنطوق به حال الحقيقة في ان قلبه في شئ  
 محكوما عليها بالانتساب الى غيرها ما لم يكن لها كون هي يكون بذلك الكون منسوبة لكونها واما  
 ولا يفتى بالوجود الا ذلك الكون ولا يمكن عقده وادراكه الا بالوجود المحسوس كما يستخرج من  
**المسألة** علم ان الخارج على ما بين عاين الوجود وعالقه التغيير والاو كمر وضو الوجود في الخارج  
 للمعاد في الخارج وكلمة في الحقيقة والنوعية للانسان والحقيقة للحيوان والاشياء في الوجود والوجود  
 والشخص للشيء وقد اهلقت النسبة للمفصلين من اهل الحكمة بان انصاف الحقيقة بالوجود وعرف  
 لها ليس انصافا خارجيا وعرضا حليا بان يكون له صور مرتبة من التحقق والكون ليس في  
 المرتبة مخلوقة الا انصاف تلك النسبة بل بما عينا وعرضها سواء كانت النسبة انصافية  
 خارجية كقولنا ان يد ابيض او اني اعيرة عقليته كقولنا السواد قونا او سكية كزيد ابيض والاشياء  
 الحقيقة بالوجود انصاف عقلية وعرفية تحليلية وهذا الخ من العرفية لا يمكن ان يكون المعروض  
 مرتبة من الكون ولا تحصل مجردي لاحياها ولا هذا لا يكون المسمى بذلك المعروض فان الفصل  
 مثلا اذا قيل ان عرض الجهر ليس المراد ان الوجود يحصل وعرف في الخارج او في الوجود بدون الفعل  
 بل معناه ان مفهوم الفصل خارج عن مفهوم الجهر لاحق به من وان كان متقدما ووجوه  
 فالعرفية بحسب الحقيقة في اعتبار الفصل مع الاتحاد فيكون حال الحقيقة والوجود اذا قيل ان الوجود  
 من عوارضها فاذا انقضى هذا الكلام فنقول الوجود بالوجود صورة في الايمان لم يكن عرض الحقيقة  
 بهذا الخ الذي ذكرناه ذلك ان كسر الاتقايات التي تلحق الحقيقة بعد ثبوتها ونقولها ان ذلك

بأذن الله الحكيم وهي هذه مسائل ان الوجود في الايمان كان موجودا فانه  
ايضا وجودا لوجوده وجود الغير النهائية واجواب ان ان الوجود ما تقوم به  
الوجود فهو متمتع اذ لا شيء في العالم موجودا بهذا المعنى لا الهية ولا الوجود اما الهية  
فما اشبه الوجود ان لا قيام الوجود بها اذ الوجود فلا متاع ان تقوم الشيء بنفسه  
باطل فكذلك للوجود بل تقول ان الوجود ما تقوم به الوجود فهو متمتع هذا المعنى  
ما تقوم به الوجود بل تقوم ان يكون الوجود معدوما بهذا المعنى فان الشيء لا يقوم بنفسه  
كما ان الوجود ليس بذي مياض عما الذي هو قوسيا من شيء اخر كالجسم والمادة وكونه  
معدوما بهذا المعنى لا يوجب انصاف الشيء تقيضه لان تقيض الوجود هو العدم او اللغو  
لا المعدوم واللاموجود وقد اعتبرت في التناقض وحدة الحمل موافقة واشتقاقا وان  
اريد به المعنى البسيط المعبر عنه في الفارسية هيست وعرفا فانه موجودا موجودا  
كونه في الايمان بنفسه وكونه موجودا هو عينه وكونه وجودا لان له امرا زائلا على ذاته وان  
يكون لغيره من يكون له في ذاته كما في الكون في المكان وفي الزمان فانه لها بالذات ولغيرها  
بواسطتها وكما في التقدم والتأخر الزمانيين والمكانيين فانها لا جزاها بالذات ولغير  
اجزائها بواسطتها وكما في معنى الاتصال فانه ثابت للمقدار المتعدي بالذات والمرة بسبب  
ذاتها ملوثة للصورة العلية بالذات واللامتداد هي بالعرض من شئ يكون كوجود واجبا  
بالذات اذ لا معنى لواجب الوجود الا ما يكون وجوده ضروريا وثبوت الشيء لنفسه ضروري  
مع هذا استوعب مثلثة امور التقدم والتأخر والتمام والتعقيد والقها والحاجة وهذا  
المورد لم يفرق بين الضرورة الذاتية والضرورة الازلية فواجب الوجود يكون متفقا على  
غير معلول الشيء وزاما للاشد منه في قوة الوجود ولا نقصان فيه بوجوه من الوجوه وشيا  
لا تعلق له بشئ من الموجودات اذ وجوده واجب بالضرورة الازلية من غير تقيده بما دام  
الذات ولا اشتراطها بما دام الوصف والوجودات الاكسائية مفترقات الذات متعلقا  
الهويات واقطع النظر عن جعلها في ذلك الاشارة باطلتها مستحيلة اذ المعدوم  
ما يتاغل كما ان هية النوع المركب يتقوم بفضله بمعنى كون الوجود واجبا ان ذاته  
موجودا من غير حاجته له او فاعل يجعله ولا قابل يقبله ومعنى كون الوجود وجودا به اذا  
حصل اما بل ذاته او فاعل جعله فيكون حقيقا الوجود اخر يحصل له كخلا غير الوجود

والمعنى البسيط المعبر عنه في الفارسية هيست وعرفا فانه موجودا موجودا  
كونه في الايمان بنفسه وكونه موجودا هو عينه وكونه وجودا لان له امرا زائلا على ذاته وان  
يكون لغيره من يكون له في ذاته كما في الكون في المكان وفي الزمان فانه لها بالذات ولغيرها  
بواسطتها وكما في التقدم والتأخر الزمانيين والمكانيين فانها لا جزاها بالذات ولغير  
اجزائها بواسطتها وكما في معنى الاتصال فانه ثابت للمقدار المتعدي بالذات والمرة بسبب  
ذاتها ملوثة للصورة العلية بالذات واللامتداد هي بالعرض من شئ يكون كوجود واجبا  
بالذات اذ لا معنى لواجب الوجود الا ما يكون وجوده ضروريا وثبوت الشيء لنفسه ضروري  
مع هذا استوعب مثلثة امور التقدم والتأخر والتمام والتعقيد والقها والحاجة وهذا  
المورد لم يفرق بين الضرورة الذاتية والضرورة الازلية فواجب الوجود يكون متفقا على  
غير معلول الشيء وزاما للاشد منه في قوة الوجود ولا نقصان فيه بوجوه من الوجوه وشيا  
لا تعلق له بشئ من الموجودات اذ وجوده واجب بالضرورة الازلية من غير تقيده بما دام  
الذات ولا اشتراطها بما دام الوصف والوجودات الاكسائية مفترقات الذات متعلقا  
الهويات واقطع النظر عن جعلها في ذلك الاشارة باطلتها مستحيلة اذ المعدوم  
ما يتاغل كما ان هية النوع المركب يتقوم بفضله بمعنى كون الوجود واجبا ان ذاته  
موجودا من غير حاجته له او فاعل يجعله ولا قابل يقبله ومعنى كون الوجود وجودا به اذا  
حصل اما بل ذاته او فاعل جعله فيكون حقيقا الوجود اخر يحصل له كخلا غير الوجود

لافتقاره في كون موجودا الى اعتبار الوجود او انصافه من ان اخذ كون الوجود موجودا  
انصافا عن نفس الوجود وكونه غيره من الاشياء موجودا ان الشيء لم الوجود فلم يكن له الوجود  
على الجمع بمعنى واحد وقد ثبت ان اطلاق الوجود على جميع الموجودات بمعنى مشترك فلا بد  
اخذ الوجود موجودا بالمعنى الذي اخذ في غيره من الموجودات وهو ان الشيء لم الوجود فلم يكن  
الوجود موجودا لا استغناء اسر المتسلسل بهذه الكلمات التي الوجود جرح الاختلاف  
بين موجودات الاشياء وبين موجودات الوجود ليس يوجب الاختلاف في اطلاق مفهوم  
الموجود المشترك بين الجميع لانها ما معنى بسيط كما مر في الاشارة اليه اما اعتبارها عن ما  
ثبت له الوجود بالمعنى الاصح مما علمت من باب ثبوت الشيء لنفسه الذي يرجعه علمه  
عن نفسه ومن باب ثبوت الغير لنفسه فهم الابيض والمضاه غيرهما فان مفهوم الابيض  
ما له البياض سواء كان غليظا او رقيقا والغير في جزء معنى للشيء لا ياتي في كون اطلاقه بالجمع  
وكونه الابيض شغلا على امر زائد على البياض فان من خصوصية بعض الافراد لا من نفس  
المفهوم فكذلك كون الوجود مشتقلا على امر زائد على الوجود كما لهية انما انتفاده من خصوصية  
الافراد لكنه لا نفس المفهوم المشترك نظيرة ذلك ما قال الشيخ الرئيس في الهياتا الشيء  
ان واجب الوجود قد يستعمل نفس واجب الوجود كالواحد قد يستعمل نفس واجب الوجود كالواحد  
قد يستعمل نفس الواحد وقد يستعمل من ذلك ان معتبره بالاشياء او غيرها من واجب الوجود  
كما ان يستعمل من الماد انما ماد الانسان وهو واحد قد يفرق اذن بين معتبره من بها الواحد  
والموجود بين الواحد والوجود من حيث هو واحد وموجودا في الاضافي التعليلات  
اذا مثل هل الوجود موجودا فاجواب ان الوجود بمعنى ان الوجود حقيقة الوجود فان  
الوجود هو الموجود بتردد قد يسمى كلام السيد الشريف في حواشي المطالع وهو ان مفهوم  
الذي لا يستعمل في مفهوم الشئ كان اطلاق ولا كان العرض العام واخلاق الفصلين  
في الشئ ما صدق عليه الشئ انقلت مادة الايمان الخاص بغيره فانه الشئ الذي له  
الضلع هو الانسان وثبوت الشئ لنفسه ضروري فذكر الشئ في تفسير المشتقات بيان  
لما جمع اليه الغير الذي فيها انتهى كلامه وهو قريب مما ذكره بعض اجلة المتأخرين  
في حاشية القدم لآيات اتحاد العرض والعرض فعل ان مصداقا للشئ وما يعطاه  
هو بسيط ليس يجب فيه تركيب بين الوصف والصفة ولا الشئ يعتبر في الصفة لاعمالا

فقد وجد الوجود احد بغيره  
ما مررت بان الوجود  
مع جازي محذور ان الوجود  
انما هو ما لا ياتي في كون  
الواحد هو الوجود  
مع الوجود حقيقة  
ومما في ذلك من الشئ  
كان في غير المطالع  
بما مر في حاشية المطالع  
انما هو كون الوجود  
المعنى البسيط المعبر عنه  
في الفارسية هيست وعرفا  
فانه موجودا موجودا  
كونه في الايمان بنفسه  
وكونه موجودا هو عينه  
وكونه وجودا لان له امرا  
زائلا على ذاته وان يكون  
لغيره من يكون له في ذاته  
كما في الكون في المكان وفي  
الزمان فانه لها بالذات  
ولغيرها بواسطتها وكما في  
التقدم والتأخر الزمانيين  
والمكانيين فانها لا جزاها  
بالذات ولغير اجزائها  
بواسطتها وكما في معنى  
الاتصال فانه ثابت للمقدار  
المتعدي بالذات والمرة بسبب  
ذاتها ملوثة للصورة العلية  
بالذات واللامتداد هي بالعرض  
من شئ يكون كوجود واجبا  
بالذات اذ لا معنى لواجب  
الوجود الا ما يكون وجوده  
ضروريا وثبوت الشيء  
لنفسه ضروري مع هذا  
استوعب مثلثة امور التقدم  
والتأخر والتمام والتعقيد  
والقها والحاجة وهذا  
المورد لم يفرق بين  
الضرورة الذاتية والضرورة  
الازلية فواجب الوجود  
يكون متفقا على غير  
معلول الشيء وزاما  
للأشد منه في قوة  
الوجود ولا نقصان  
فيه بوجوه من  
الوجوه وشيا لا  
تعلق له بشئ من  
الموجودات اذ  
وجوده واجب  
بالضرورة الازلية  
من غير تقيده  
بما دام الذات  
ولا اشتراطها  
بما دام الوصف  
والوجودات  
الاكسائية  
مفترقات  
الذات متعلقا  
الهويات واقطع  
النظر عن  
جعلها في ذلك  
الاشارة باطلتها  
مستحيلة اذ  
المعدوم ما يتاغل  
كما ان هية  
النوع المركب  
يتقوم بفضله  
بمعنى كون  
الوجود واجبا  
ان ذاته  
موجودا من  
غير حاجته  
له او فاعل  
يجعله ولا  
قابل يقبله  
ومعنى كون  
الوجود  
وجودا به  
اذا حصل  
اما بل ذاته  
او فاعل  
جعله فيكون  
حقيقا  
الوجود  
اخر يحصل  
له كخلا  
غير الوجود

والمعنى البسيط المعبر عنه في الفارسية هيست وعرفا فانه موجودا موجودا  
كونه في الايمان بنفسه وكونه موجودا هو عينه وكونه وجودا لان له امرا زائلا على ذاته وان  
يكون لغيره من يكون له في ذاته كما في الكون في المكان وفي الزمان فانه لها بالذات ولغيرها  
بواسطتها وكما في التقدم والتأخر الزمانيين والمكانيين فانها لا جزاها بالذات ولغير  
اجزائها بواسطتها وكما في معنى الاتصال فانه ثابت للمقدار المتعدي بالذات والمرة بسبب  
ذاتها ملوثة للصورة العلية بالذات واللامتداد هي بالعرض من شئ يكون كوجود واجبا  
بالذات اذ لا معنى لواجب الوجود الا ما يكون وجوده ضروريا وثبوت الشيء لنفسه ضروري  
مع هذا استوعب مثلثة امور التقدم والتأخر والتمام والتعقيد والقها والحاجة وهذا  
المورد لم يفرق بين الضرورة الذاتية والضرورة الازلية فواجب الوجود يكون متفقا على  
غير معلول الشيء وزاما للاشد منه في قوة الوجود ولا نقصان فيه بوجوه من الوجوه وشيا  
لا تعلق له بشئ من الموجودات اذ وجوده واجب بالضرورة الازلية من غير تقيده بما دام  
الذات ولا اشتراطها بما دام الوصف والوجودات الاكسائية مفترقات الذات متعلقا  
الهويات واقطع النظر عن جعلها في ذلك الاشارة باطلتها مستحيلة اذ المعدوم  
ما يتاغل كما ان هية النوع المركب يتقوم بفضله بمعنى كون الوجود واجبا ان ذاته  
موجودا من غير حاجته له او فاعل يجعله ولا قابل يقبله ومعنى كون الوجود وجودا به اذا  
حصل اما بل ذاته او فاعل جعله فيكون حقيقا الوجود اخر يحصل له كخلا غير الوجود



هذا هو معنى قولنا انه لا يوجد في ذاته  
الا ان يثبت في ذاته ان لا يكون  
في ذاته ولا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره

وهو ان يكون في ذاته  
المستقلة عن غيره  
التي هي في ذاته  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره

وهو ان يكون في ذاته  
المستقلة عن غيره  
التي هي في ذاته  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره

وهو ان يكون في ذاته  
المستقلة عن غيره  
التي هي في ذاته  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره

خارجا وبغيرها في ذاته فلا يشترط فيها الا يجب الاعتبار العلى عند الاستعداد يكون للشيء  
وجوده في ذاته وبغيرها بحسب الاعتبار ومثل هذا القم ينقطع بانقطاع الاعتبار  
العلى وتسلم كيفية الارتفاع بينهما عند التحليل **الشرائح** في كيفية انصاف  
المهية بالوجود وتلك تعود وتقول لو كانت الوجود اقرا وما في الهميات سوى المصنف كان  
ثبوت وجوده للمهية فرعا عن ثبوتها بناء على القاعدة المشهورة فيكون لها ثبوت قبل ثبوتها  
كما علم ان المصنف هو رده في الكلام على كيفية الوجود بل رده على ان الوجود  
اشكال لان الوجود عين المهية على تقديرها لا يشترط في ثبوتها انصافا بالتحليل وبغيرها على هذا  
التقدير يكون وصفا لها فيشكل كيفية انصاف لان انصاف المهية بالوجود على تقديره ان  
يؤاد به الوجود مصداقها فنقول حصول المهية والمهية باى اعتبار اخذت كان لها  
كون مصدرى فلا يتصور تقديرها بحسب مطلق الوجود على مطلق الوجود بخلاف ما اذا كان  
الوجود امرا حقيقيا والمهية تحصيلها عقليا فبغير وجودها لكن الحق الحقيق في التحقيق ان الوجود  
سواء كان عقليا او عينيا نفس ثبوت المهية ووجودها لا يثبت شي او وجوده لها وبين  
المعنيين فرق واضح الذي يجري فيه القاعدة المذكورة هو ثبوت شي لشي لا يثبت شي  
في نفسه فقط فلو لم يوجد كقولنا زيد فلا يجري فيه قاعدة التفرقة والتحليل  
حيث غفلنا من هذه القيمة وقومها ونصوا من الاضطراب واستعملوا في الوجود  
خصصوا القاعدة الكلية القابلة التفرقة باسوى صفة الوجود وتارة هربوا عنها والتفوا  
المستلزام بدل التفرقة وتارة انكروا ثبوت الوجود اصلا لانهما قائلين انه  
مجرد اعتبار الوجود الكاذب واقترا صلا من ان صدق المشتق اتحاد مع الحق اقيام به  
الاشتقاق لان مفهوم المشتق كالكاتب واليمين امر بسيط يعبر عنه بغيره وسبب  
كون الشيء موجودا عبارة عن اتحاد مع مفهوم الوجود اقيام الوجود ترقيا ما حقيقيا  
اد اتقوا اصلا ولا يحتاج الى وجود اصلا فالواجب عند هذا القول ان يعين مفهوم الوجود  
لا عين الوجود وكذا الممكن الوجود وكذا في جميع الاضافات بالمفهومات والفرق بين  
الذات والعرض من المشتق عنده ليس يكون الاتحاد في الوجود الذي هو مناط اكمل عندها  
في الذاتيات بالذات وفي العرضيات بالعرض الا لا وجود عنده بل ان المفهوم الذاتي  
هو الذي يقع في جواب ما هو والعرض هو الذي يقع فيه وهذا الكلام المتسق است

وهو ان يكون في ذاته  
المستقلة عن غيره  
التي هي في ذاته  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره

وهو ان يكون في ذاته  
المستقلة عن غيره  
التي هي في ذاته  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره  
من الوجود وما لا يوجد في غيره





هذا هو المقصود من قوله تعالى  
والله اعلم بالصواب

فان قيل لا بد من وجودها في كل وقت  
والله اعلم بالصواب

فان قيل لا بد من وجودها في كل وقت  
والله اعلم بالصواب

فان قيل لا بد من وجودها في كل وقت  
والله اعلم بالصواب

فان قيل لا بد من وجودها في كل وقت  
والله اعلم بالصواب

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
والله اعلم بالصواب

في التعليلات فالوجود الذي في الجسم هو وجوده في الجسم لا كماله في الجسم في كل وقت  
غيره لبيان الجسم في كل وقت لان التمسك من لم يقدر على حصول المراد من هذه العبارة وانما  
حيث عملها على اعتبار الوجود وان لم يكن لها مضافا وقرنوا لغير من مضافها وان قد كنت في  
سائر الوجودات شديدا الذي عن تامل الماهيات واعتبار الوجود حتى هذا في وادى  
بها انه لا ينكشف على غاية الاكتفاء ان الامر فيها على كل مفسر ما مفسر ونزول والحق الذي  
اخرجه عن غلات الوجود بنو القوم وانما عن قلبه سميت تلك التكرار بطبع غير حتمية  
وتبين على القول الثابت في الحياة الدنيا والاخرة فالوجودات حقائق متساوية واليهما  
هي الايمان الثابت التي ما شئت وانما الوجود اصلا وليست الوجودات الاشتهر واصول  
للعقول الحقيقية والوجود الشبوي جعلت كبرياءه الا ان كلما منها نعتا اذ الوجودات على  
في المساهة بالمهيات **فوضوح فيه تنبيه** اما مقتضى بالواجبة فظن حتمية المقدسة  
عن نعتية قصور وانما تقتصر بمراتبه وانما في التقدم والظاهر والظاهر والظاهر  
والضعف فيما فيه من شئ من الماهيات وحيثما الوجودية يجب حتمية البسطة التي لا  
لها ولا فصل لا يبرهن لها الكلية كعلم وانما تقتصر بمراتبه وانما في التقدم والظاهر  
المستفتر به في العقل على الوجود الذي مردكوه فهو باعتبار ما يصدق عليه في كل ما من ذاتها  
التي يجب عن في حد العلم والتعقل ويصدق عليه صدقا ذاتيا من الطبايع الكلية للماهيات  
التي يقال لها في عرف اهل هذا الفن الماهيات وعند التصوفية الايمان الثابت وان كان الوجود  
والغيرية في الوجودية ووجودها واحدا والعلوم بين الوجود هو امر قريب من الذي على  
قلت باب لغير التمام الذي قال الشيخ الوائمين في المباحثات ان الوجود في ذاتها لها  
لا يختلف ما النوع بل ان كان اختلاف فيما تكاد والضعف وانما يختلف مهابت الاشارة التي  
تتال الوجود ما النوع وما فيها من الوجود فغير يختلف النوع فان الانسان يختلف المفسر  
بالنوع لاجل مهية الاجل وهو انتهى كلاسرا فالتصوف في الوجود على الوجود لادركه في  
وهو تشرها على الوجود الثاني فيما حصارها باسم في كل مرتبة من السموات التي تتر الكيفية  
بعد ان يكون المراد يتخالف الوجودات نوعا كما اشتر من المتساوية هي العود هويتها كما ان  
مراتب الاعداد نوعا بوجوه وتوافقها نوعا بوجوه فانها يصح القول بكونها متحدة الحقيقية ان  
يصح في كل مرتبة من الاعداد سوى المجتمع من الوحدات التي هي مورد مشابهاة وضع القول بكونها

تتباينة

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
والله اعلم بالصواب

مخالفة المعنى الثابت ان يتبع العقل من كل مرتبة نعتا واما اذا انتهت ليست ثابتة لغيرها وانما  
انما وخواصه مما انت مرتب عليها بحسب احكام مستوية يتفرع من كل مرتبة لذاتها اختلاف  
ما يتفرع عن مرتبة اخرى لذاتها فهي بينهما كالوجودات الخاصة في ان مصدر تلك الاحكام  
والسموات الكلية في تقابلها وانما فان تنق ذلك فانه من العلوم الشريفة **المشعر السابع**  
في ان الامر الجعول بالذات من الجاعل والذات من العلة هو الوجود دون المهية وعليه قوله  
**الاول** انما قول ليس الجعول بالذات هو ليس بالمهية كانه انما هو الواقيين كالتجسيم  
ومن يشبه ونهم الصلابة الوثاق ومن يحذ وعده ولا يبرهنة المهية بوجوه كاشتر من  
المتساوية ولا مفهوم الموجود بما هو موجود كإبراه السيد الموفق بل الصادر بالذات الجعول  
بتفسير في كل ما لاجل هو كون وجوده العيني جملة بسيطا مقوسا عن كثرة يستعمل الجعول كالجعول  
البرهان والذات المهية بحسب جوهرها معتبرة الالهامل انما كونها شقوتة لغيره من نفسها  
وعناها بان يكون الالهامل معتبرا في تمام ذاتها بحيث لا يمكن تصورها بدونها وليس كذلك فانها قد  
تصور كثير من الماهيات بوجودها ولم يعلم انها هل هي جاعلة بعباد لا فضلا عن حصولها  
اذ لا لا يعلمها على غيرها ومن الماهيات الموجودة ما تصورها ذاتها من حيث هي فيقول  
عالمها اذ هي بهذا الاعتبار ليست لا تشبهها فلو كانت هي في حد انفسها مجموعته متقوتة بالعلم  
معتبرة لها افتقار اقرابها يمكن بحيث يمكن انما هي مجردة عما سواها ولا كونها ما حوزة من حيث  
هي هي كما لا يمكن ملاحظة معنى الشيء الامع اجزا ثم مقوماته فان اثر الالهامل وما يتبعه علم  
ليس هو اباها هي بل غيرها فان الجعول ليس الوجود الشيء جملة بسيطا دون مهية كالجعول  
بالعرض فان قلت فعلى هذا يلزم ان يكون وجود الالهامل مقوما للوجود الجعول غير خارج  
عن مثل ما لزمت من جعل المهية مجموعتها قلت نعم لا محذور فيه فان وجود الجعول متفرع  
توجد عدلت تقوم النقص باتمام والضعف بالقوة ولا يمكن بالوجوب وليس لك ان تقول  
نحن تصور وجود المعلوم العلة عن وجوده لوجوده لم فلا يكون مقوما لغيره لانه لا يقول  
لا يمكن حصول العلم بخصوصية من وجود الالهامل عينا وهي لا يتحقق الا من حيث يشاهد  
عليه القيا ضرورة وانما العلم بذى السبب لا يحصل الا بالعلم بسببه تا سطره فقط فيلزم  
ان يكون اثر الالهامل على مفهوم الجعول دون غيره من المفهومات اذ كل مفهوم تقابل مفهوم اخر  
اذ لا اتحاد بين المفهومات من حيث المعنى والمهية ولا يتصور لظلال الذي الاية مفهومه

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
والله اعلم بالصواب

هذا هو المقصود من قوله تعالى  
والله اعلم بالصواب



فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...

يلزم على مدعيهم ان يكون المعنى الثاني كالجوهر شكلا متفادا وترا لا قد يمتددا وانما في بطلان هذا  
وعندهم فكذلك المقدم لان معنى افراد الجوهر ملته بمعنى آخر كما في علية الجوهر المتعارفة بعضها  
بعض آخر وعلية الجوهر المتعارفة للاصنام وعلية المادة والصورة للغير كبريها والعلية  
في ذاتها اقدم من العلول بل لا يمكن لهذا المعنى التقدم والتأخر الا للعلية والمعلول لانهما  
العلية مهيبة وكان العلول مهيبة كما كانت مهيبة للعلية كما هي مهيبة للعلول وهو في ذاتها  
متأخر عن مهيبة علتها واذ كانتا جوهرين كانت جوهرية احوالها ما هي جوهرية تباينت جوهرية  
الآخرى كل منهما في التنكس في المعنى الثاني وهذا بطلان عند حصول الخلاف فانهم قالوا لا يوجب  
ولا اذ لم يهية جوهر على مهيبة جوهر اخرى فيكونه في ذاته فيكونه جوهره اعملا على مهيبة جوهر  
الجنس بل يتقدم عليها ما في وجود كقدوم العقل على النفس وفي زمان كقدوم الاب على الابن  
وتأخرها انما في تقدم عندهم ان مطلب ما ما للشارع في مطلب ما ما لا يقتضيه وليس  
الغرض في مفهوم الجواب عنها لانها كذا المحققين لا في ذاته لا يقتضيه لفظه المتعارف  
بين المطلقين ليست الا من جهة اعتبار الوجود في الثاني دون الاول وتقدم من ذلك ان يكون  
الوجود مجردا عن اعتباره على بل يكون امرا حقيقيا وهو المظهر **المشعر الثاني** في كيفية  
الجعل والافاق فتواتها التارخي الكون وانما الجاهل القياس واحد لا تعدد فيه ولا تترك  
له وفيه بقا **المشعر الاول** ان شية المجموع المبعث الى الجاهل شية التقوى الى التمام  
والضعف الى القوة لما علمت ان الواقع في العين والوجود بالحقيقة ليس الا الوجودات  
دون الهيئات وبتنا ان الوجود حقيقة بسيطة لا جنس لها ولا فصل مقوم لها والواقع  
لها ولا فصل مقوم لها ولا تنقسم لاجل شخصها بنفس ذاتها المبيعة وان التفادات  
بالذات بين احادها وهياتها ليس الا بالاشد والاشد والاشد والاشد بالاشد العادة  
انما تنقسم في الجسائيات ولا شك ان الجاهل كل الوجودات هي متحصلا من مجموعها لاجل  
كانه في قبض من جاعله وانما لا يتوقف كهيته ليس الا بتوسط الجاهل في احواله وساند  
اقصا **الموقف الاول** في سواد الوجودات وصفاته وانا هو المشاعر الاول واليه انما  
دكلها ترواياتها وكتبه ورسله وفيه من **الاول** في وجوده تعالى ووجوده في سائر  
**المشعر الاول** في الجاهل الواجب جل ذكره وفي ان سلسله الوجودات المحيولة كجانب ان يفتي  
الى واجب الوجود **بهان شئ** هو اننا نقول الوجود اما حقيقة الوجود او غيرها ونسفي

فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...

فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...

بحقيقة الوجود ما لا يشوبه شئ فهو صرف الوجود من هذا ونهايته انتمش او تحم او تحم  
وهو السلي بواجب الوجود فحق الوجود الوجود لو لم يكن موجودا لم يكن شئ من الاشياء  
موجودة والذات يجرى البطلان نكاح الوجود اما بيان الملازمة فلان ما عدا حقيقة الوجود اما  
معتبر من الماهيات او وجود خاص مشوب بعدم او نقص وكل مهيبة الوجود في الوجود في الوجود  
لا ينسبها اليك ولو اخذت بنفسها مطلقة ومجردة عن الوجود لم يكن نفسها فضلا عن ان يكون  
موجودة لان ثبوت شئ شئ في الوجود في نفسه في الوجود موجودا وذلك الوجود ان  
كان غير حقيقة الوجود في غير تركيب من الوجود بما هو موجود من حقيقة اخرى ولا حقيقة  
غير الوجود في عدم ادعى وكلما ركب متاخر من بسيط متاخر المير والعدم لا يدخل في وجوده  
الشئ وتكسبه وان دخل في عدمه وسماه ثبوت اى مفهوم كان شئ وعلم عليه سواء كان  
مهيبة او صفة اخرى ثبوتية او سلبية فهو في عدم وجوده والكلام عايد الى ذلك الوجود  
ايضا فيقتل او يدور او يفتي الوجود بحيث لا يشوبه شئ فظهر ان اصل الوجود في كل  
شئ بوجوده وهو محض حقيقة الوجود الذي لا يشوبه شئ في الوجود **المشعر الثاني** في ان  
واجب الوجود غير شئ في الشدة والقوة وانما سواء متناه محدود لما علمت ان الواجب  
محض حقيقة الوجود الذي لا يشوبه شئ في الوجود في هذه الحقيقة لا تتوابعها احد الا  
اذ لو كان له حدود ونهاية كان له حدود وتخصيص بغير طبيعة الوجود وحقها الى السبب  
وتخصيصه فلم يكن محض حقيقة الوجود فاذ كانت تحت ان واجب الوجود لا نهايتها ولا نقص  
ذات قوة انما ينزفم ولا نهايتها ولا يشوبه شئ ولا خصوصي فلا فصله ولا تخصصه بغير  
ذاتة ولا قوة لم لا فاعلمه ولا نهايتها ولا يشوبه شئ ولا قوة له بل هو صورة ذاته ومصدر كل شئ  
لانها كان ذاته وكان كل شئ لانه ذاته بالفعل من جميع الوجود فلا تعرف له ولا كاشف له الا  
هو ولا يهان عليه فتقدم ذاته على ذاته وعلى وجودها بغير ذاته لا قال شهد الله ان لا اله  
الا هو واستقرج لك هذا **المشعر الثالث** في قوسه تسم لما كان الواجب اسم  
شئيه سلسلة الحاجات والتعلقات وهو غاية كل شئ وتتمام كل حقيقة في الوجود  
مستوفى على شئ ولا تتعلق بشئ كما يكون بسيطا حقيقة من كل جهة فذاته واجب  
الوجود بالذات وبعث في جهتها كما يتروا الاتساع والاقانم التركيب المستوفى للامكان  
وهو مستوفى في ذاتها فتقدمها فتقول ان فرضنا في الوجود واجب يكون ما فرضنا انما

فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...  
فان قيل قد يقال ان كونها في ذاته لا يوجب وجودها في ذاته بل يوجب وجودها في غيره...



Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the page, including the number 226.

وجوده يتعلق الكون بهرتك وجوده سوى الواجب الحق لعن من لمسات ذاته و...
الموجودات اهلا واهوا محققا تحقا في شئ الاشياء ومكونات الذات فهو كمنسبته اليها في وجوده
والباقي مسطوره وهو الاصل وما عداه ظهوره وتجلياته في الوجود والآخر والظاهر والباطن وفي
الادعية الماثورة باهوا باسمه وبما يتكلمه لاهوا باسمه يعلم ان هولا هو **تفسير** اياها وان نزل قول
من استخاف هذه العبارات وتوهم ان شبرا لكلمات الاله تعالى بالجلول والاتحاد ونحوها هييات ان هذه
يتصق بالانثيية في اصل الوجود وعند ما ملكت ضمن الحقيقة وسطع نورها اتنا في قطع الكفا
المبسط على هيال الهييات ظهره وانكفت كما تابع علمه ان الوجود ليس الا شأنا من شئون الوجود
المعقود وكلمت من سمات قول الوجود فاقصفتنا ه اولا بحسب المنظر الجليل من انه في الوجود
علمه وسعول ادى بنا اخر من جهة السلوك الهلي والنسك العقلي الى ان السعي بالعلم هو
والمعلول شأن من شئ من وجوده من الطوره ورجعت العليته والافاضة الى تطور المسؤل الاول
باطوره وتجليه بالتحاطه ظهوره وانتم فاستقيم في هذا المقام المقود زلت فيه الاقدام وكلمت من سفينة
عقل عزفت في فح هذا المقام والله في الفصل والاعتمام **الفرع الثاني** في مؤمن اهوا
صفا ترويه وشاعر **المشر الاول** ان صفا ترويه عين ذاته لا كما يقول ان شاء الله
ابن الحسن الا شري من اثبات تعددها في الوجود يستلزم تعدد القوماء تعالى الله عن
ذلك علوا كبيرا ولا كما يقول الحق ترويه لاه من من اهلي البحث والتدقيق من نفق
معقوما تبادلا واثبات اثارها وجعل الذات ثابتة معنا بها كما في اصل الوجود عند
بعضهم كصاحب حواشي التبريد بل على نحو تعقل الواجب من ان وجوده تعالى الذي هو
عين حقيقة هو بعينه مسداق صفا ترويه الكائنة ومظهر نعمته الجاهل واليه يفتي على قولها
تعددها هو وجوده وجود واحد غير قديم كثرة وانفعال وقبول وقيل وكان وجوده
مكن عندنا هو وجود بالذات واليه ترويه موجودة بعين هذا الوجود باله من كونه معلولا
كذلك الحكم في موجوده صفا ترويه تعالى بوجوده ذاته القدسية لان الواجب لا سميته له
**المشر الثاني** في كيفية علمه على خلقه قاعدة مشرفه هي ان العلم حقيقة كالموجود
حقيقة لان حقيقة الوجود حقيقة واحدة ومع وجودها يتعلق بكل شئ ويجب ان يكون
وجوده يطرده عدمه عن كل شئ وهو وجود كل شئ ونعامه وتعالى الله عن ان يكون
مع نفسه بالامكان مع تمامه موجوده بالوجوب والوجوب الامكان حكما علمه تعالى فيكون

Handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the page.

ان يكون تلك الصورة مما ينتر الوجع عن وجوده عاقلها حتى يكون لها وجوده للمعادل
وجوده اخر وقت لها اضافة المعقولية والمالكية كالأب والابن واللك والدنبر
وسائر الامور المضاهية التي فرضتها الاضافة بعد وجود الذات والام يكن وجودها
بعينه معقوليتها وقد فرضناها كذلك هك فاذا نزلت من ذلك ان الصورة المعقولة
في حدتها مع فرض فرضها عن ماعداها هو معقولة فيقول عاقله اذا المعقولية لا يتصور
حصولها بدون المالكية كما هو شأن المتضابيين حيث فرضنا وجودها مجردا عن
ما عداها فيكون معقولة لذاتها في الموضوع اذ ان ههنا ذاتا يعقل الاشياء المعقولة
لها ونوم من البرهان ان معقوليتها اتمتة مع تعقلها وليس الا الذي فرضنا ظهوره
تبيين من ان ذلك ان كل عاقل بحسب ان يكون محققا الوجود مع معقولة وهو المطلوب
وهذا البرهان جاري سائر الادراكات الوهية واليائية والمشتقة عن الجوهركا
متشابهة مع الصورة المعقولة لبر بالذات دون ما خرج عن الشهور كالماء والارض وغيرهما
من الماديات التي ليس وجودها وجودا اذراكيا فتدبر واحسن اعمال ذلك فيم قاتر
صعب المتكافؤ والله في الفصل والافاضة **المشر الثاني** في ان الوجود بالحق هو
الواحد الحق تعالى وكل ما سواه بما هو مأخوذ بنفسه تلك دون وجهه الكريم لما علمت ان
الهييات لا تاصل لها في الكون وان الجماعل اتمام بنفسه وجوده جاعل للجمول ليس
لكون الوجود وان بنفسه جمول لا بصفته زائدة والامكان للجمول تلك الصفة للجمول
جاعل بالذات بمعنى ان ذاته وكونه كجمل لا شئ واحد من غير تعاريفه كانه الجماعل
جاعل بالذات بالمعنى المذكور فاذا ثبتت وتعد ما ذكرناه من كون العلة علمه من انها
والمعلول معلولا بذات المعنى المذكور بعد ما نتقرو ان الجماعل والمجمول لانهما يكونان
بين الوجودات لا يبين الهييات لانها امور ذاهية مشتقة من اكلام الوجودات مثبتت
وتحقق ان السعي بالجمول ليس بالحقيقة هو ترويه مما ينتر ليه ترويه علة الموجودة اياه ولا يمكن
للمعلول ان يشيرا اشارة حضوره الى معلول متصل الوجود من هو ترويه حتى يكون
عنده هويتان مستقلتان في الاشارة العقلية احدها مبينه والاخرى مستغيبه
مع لران بصور مهية المعلول شيا غير المعلول وقد علمت ان العلول بالحقيقة ليس مستغيبه
المعلول بل وجوده حقيقة ان وجود المعلول في حد نفسه اضافة الوجود ترويه ترويه الذات

Handwritten marginal notes in Arabic script on the right side of the page.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page.

فكان له من الوجود ما كان له من الوجود...  
في قوله تعالى...  
فكان له من الوجود ما كان له من الوجود...  
في قوله تعالى...

حقيقة العلم وحقيقة العلم حقيقة واحدة ومع وحدنا علم كل شيء ولا ينادى بصيغة ولا يفرق  
الأصحاب إذ لا يقع شيء من الأشياء بل يكون ذلك العلم على ما يريد من حقيقة العلم على ما يوجد  
وجعلنا بوجه آخر وهو حقيقة الشيء لا يخرج بغيره ولا يكتم بغيره من القوة إلى الفعل  
وكلما كان علمه بما يناسبه الوجود فكأن الوجود لا يوجب بعدمه ونقصه فكذلك علمه  
الذي هو حضوره لا يوجب نفسه شيء من الأشياء كيد وهو محقق المعاني وشيء لا يشاء  
فإن تراخى بالاشياء من الأشياء بانفسها المحقق وإن تراخى لغيره كل شيء فما عند الله

**المعنى الثالث** في الإشارة إلى الصنع والابناء وفيه مشاعر **المشاعر الأولى** إن فاعلية  
كل فاعل إما بالعلم أو بالغير أو بالتقدير أو بالرضا أو بالعناية أو بالتجدي أو بالتفويض  
الاشتراك الأول رادى التبرؤ والتأنيث تحت الوجودين وصاح العالم فاعلي والطبع عند الدهرية  
والتفويضية وبالقدوم الداعي عند المعتزلة وبغير الداعي عند أكثر المتكلمين وبالرضا عند  
الأشعريين وبالعناية عند جمهور الحكماء وبالتفويض عند الصوفية وكل وجهته هو مواليها  
فاستبقوا الخيرات **المشاعر الثانية** في فضلهم فضل تعالى خلقهم وكرمهم مع الله وحلقت  
حدث زماني وفي الحديث أن قال رسول الله ص أول ما خلق الله العقل وفي رواية العلم  
وفي رواية أخرى العقل في الأول واحد وفي كتاب البصائر لبعض أصحابنا الإمامية رضي الله عنهم  
قال حدثنا يعقوب بن يزيد عن محمد بن أبي حمزة عن هشام بن سالم قال سمعت أبي عبد الله  
يقول يسئلك عن الروح قال الروح من أرواحي فالخلق أعظم من جبرئيل وميكائيل من  
مع احدلن مضمون محمد وهو ص الأئمة عليهم السلام يمدتهم أنتي وقال محمد بن علي بن  
بابويه في تفسيره في كتاب الاعتقادات اعتقادنا في النفوس انها الارواح التي تقوم حرة  
النفوس وانها المخلوق الاول لقول النبي ص ان اول ما بع الله تعالى هي النفوس المقدسة  
المنظورة فانظمتها سبحانه ثم خلق بعد ذلك ساير خلقه واعتقادنا فيها انها خلقت  
للغناء ولم يخلق للعبادة فلو لم يصبها خلقه لكانت لا تلهيها ولا تلهيها وانما خلقها من  
من دار إلى دار وان الارواح في الدنيا غريبة وفي الآخرة مسخرة واعتقادنا فيها ان افعالها  
الابدان هي باقية منها مستمرة ومنها ما يمتد إلى ان يودع عن عملها في الدنيا وقال الحسن بن  
محمد بن الحارث بن ابي عمير قال سمعت ابا عبد الله ص يقول ان اول ما خلق الله تعالى هو الروح  
لوقد اذ وكلته اهل الجنة إلى الجنة وهو في كتاب التوحيد ما قال

**المعنى الرابع** في الإشارة إلى الكلام وكما يراه في كلامه كما كانت الإشارة من انصافه  
هو معاني قائم من انصافه كما كانت في حلاله وفيه وليس ايضا عبارة عن خلق اصوات وحروف  
والتر والالفاظ ككلام كلام الله وايضا امره وقوله سابق على كل ما كان قال في امره ان الالفاظ  
ان تحول لغيره يكون بل هو عبارة عن انشاء كلمات تامات وتزال آيات محكمات واخرها  
في كسوة الفاظ عبادات وقال وكلمة القاه الالفاظ ووجوهه في الحديث احوال الكلمات الله  
الاماتات كليات من شر ما خلق والكلام النازل من عند الله هو كلامه وكتاب من وجهين الكلام  
كثير من عالم الامر غير الكتاب كونه من عالم المخلوق والكتاب من عالم الامر غير الكلام  
والكلام من احوال الكلام يعني الكتاب والكلام ما سار من مراتب وكل ما كان كالتبويج وكل  
كاتب متكلم بوجهه وشارف الشاهد ان الانسان اذا تكلم بكلام فقد صدق عن نفسه في نوع صدق  
ومعناه هو في صدور الاشكال حرفية فيفسر في عينه في اوجوه الكلام فيكون كما يتبادر في عينه

فان قلت ان الله قد خلق الكلام في حروفه...  
بر الحروف في حروفه...  
فان قلت ان الله قد خلق الكلام في حروفه...  
بر الحروف في حروفه...

Handwritten marginal notes on the right side of the page, including a large heading 'المعنى الثالث' and various smaller notes.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including a large heading 'المعنى الثالث' and various smaller notes.

في قوله تعالى...  
فكان له من الوجود ما كان له من الوجود...  
في قوله تعالى...

**المعنى الثالث** في الإشارة إلى الصنع والابناء وفيه مشاعر **المشاعر الأولى** إن فاعلية  
كل فاعل إما بالعلم أو بالغير أو بالتقدير أو بالرضا أو بالعناية أو بالتجدي أو بالتفويض  
الاشتراك الأول رادى التبرؤ والتأنيث تحت الوجودين وصاح العالم فاعلي والطبع عند الدهرية  
والتفويضية وبالقدوم الداعي عند المعتزلة وبغير الداعي عند أكثر المتكلمين وبالرضا عند  
الأشعريين وبالعناية عند جمهور الحكماء وبالتفويض عند الصوفية وكل وجهته هو مواليها  
فاستبقوا الخيرات **المشاعر الثانية** في فضلهم فضل تعالى خلقهم وكرمهم مع الله وحلقت  
حدث زماني وفي الحديث أن قال رسول الله ص أول ما خلق الله العقل وفي رواية العلم  
وفي رواية أخرى العقل في الأول واحد وفي كتاب البصائر لبعض أصحابنا الإمامية رضي الله عنهم  
قال حدثنا يعقوب بن يزيد عن محمد بن أبي حمزة عن هشام بن سالم قال سمعت أبي عبد الله  
يقول يسئلك عن الروح قال الروح من أرواحي فالخلق أعظم من جبرئيل وميكائيل من  
مع احدلن مضمون محمد وهو ص الأئمة عليهم السلام يمدتهم أنتي وقال محمد بن علي بن  
بابويه في تفسيره في كتاب الاعتقادات اعتقادنا في النفوس انها الارواح التي تقوم حرة  
النفوس وانها المخلوق الاول لقول النبي ص ان اول ما بع الله تعالى هي النفوس المقدسة  
المنظورة فانظمتها سبحانه ثم خلق بعد ذلك ساير خلقه واعتقادنا فيها انها خلقت  
للغناء ولم يخلق للعبادة فلو لم يصبها خلقه لكانت لا تلهيها ولا تلهيها وانما خلقها من  
من دار إلى دار وان الارواح في الدنيا غريبة وفي الآخرة مسخرة واعتقادنا فيها ان افعالها  
الابدان هي باقية منها مستمرة ومنها ما يمتد إلى ان يودع عن عملها في الدنيا وقال الحسن بن  
محمد بن الحارث بن ابي عمير قال سمعت ابا عبد الله ص يقول ان اول ما خلق الله تعالى هو الروح  
لوقد اذ وكلته اهل الجنة إلى الجنة وهو في كتاب التوحيد ما قال

**المعنى الرابع** في الإشارة إلى الكلام وكما يراه في كلامه كما كانت الإشارة من انصافه  
هو معاني قائم من انصافه كما كانت في حلاله وفيه وليس ايضا عبارة عن خلق اصوات وحروف  
والتر والالفاظ ككلام كلام الله وايضا امره وقوله سابق على كل ما كان قال في امره ان الالفاظ  
ان تحول لغيره يكون بل هو عبارة عن انشاء كلمات تامات وتزال آيات محكمات واخرها  
في كسوة الفاظ عبادات وقال وكلمة القاه الالفاظ ووجوهه في الحديث احوال الكلمات الله  
الاماتات كليات من شر ما خلق والكلام النازل من عند الله هو كلامه وكتاب من وجهين الكلام  
كثير من عالم الامر غير الكتاب كونه من عالم المخلوق والكتاب من عالم الامر غير الكلام  
والكلام من احوال الكلام يعني الكتاب والكلام ما سار من مراتب وكل ما كان كالتبويج وكل  
كاتب متكلم بوجهه وشارف الشاهد ان الانسان اذا تكلم بكلام فقد صدق عن نفسه في نوع صدق  
ومعناه هو في صدور الاشكال حرفية فيفسر في عينه في اوجوه الكلام فيكون كما يتبادر في عينه

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including a large heading 'المعنى الثالث' and various smaller notes.











عطره روزانه در وقت صبح  
 مشتمل بر سادات در وقت صبح از زهره انار  
 از عطر و صندل و زعفران و کافور و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 آخر روز از مرغ بعد ظهر از انار و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 از شمشیر طلسم در وقت صبح از زهره انار و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 اول روز از بزم جانت از انار و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 عطر از زعفران و صندل و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 طهر از شمشیر بی الصلوی از مرغ بعد ظهر از زهره انار و زعفران و کافور  
 طهر از مرغ استواء از انار و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 هر روز از زهره جانت از عطر و صندل و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 هر روز از مرغ استواء از انار و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 در میان خاصیه سادات خاصیه سادات در وقت صبح و وقت عصر  
 آخر روز از زهره در میان خاصیه سادات خاصیه سادات در وقت صبح و وقت عصر  
 هر که در بین ما نماند دوست یسوی و بخت و صاحب جاه بود و خوشدل و خوشتر و در روز او خوشی بود و رفاد  
 نشاط و فصد دیده اجل و طلسم کیمت و مولود این زمان بخت و طرب باشد و خوشدل و خوشتر و در روز او خوشی بود و رفاد  
 عطار در تعلیم دیده اجل و طلسم کیمت و مولود این زمان بخت و طرب باشد و خوشدل و خوشتر و در روز او خوشی بود و رفاد  
 و علاج آن در ترویج بدست خاصیه سادات و طلسم کیمت و مولود این زمان بخت و طرب باشد و خوشدل و خوشتر و در روز او خوشی بود و رفاد  
 و فصل کیمت و مولود سادات و طلسم کیمت و مولود این زمان بخت و طرب باشد و خوشدل و خوشتر و در روز او خوشی بود و رفاد  
 تا حالت مرغ از مرغ طلسم کیمت و مولود این زمان بخت و طرب باشد و خوشدل و خوشتر و در روز او خوشی بود و رفاد  
 خاصیه سادات زهره جانت و صندل و زعفران و کافور و زعفران و کافور و زعفران و کافور  
 خوبت مولود در وقت صبح و وقت عصر و وقت شب و وقت روز و وقت شب و وقت روز و وقت شب و وقت روز  
 خاصیه سادات مرغ از مرغ طلسم کیمت و مولود این زمان بخت و طرب باشد و خوشدل و خوشتر و در روز او خوشی بود و رفاد  
 سادات فاضله که ما بود که زهره انار و زعفران و کافور و زعفران و کافور و زعفران و کافور

(Faint bleed-through text from the reverse side of the page, including the number ۲۸۸)

الوجود ينفي الوجود والوعدة بالذات بخلاف المهيبة فانها لا يقنعها بما بل يقنع الكثرة والامكان بالذات ووعدة الوعدة الشخصية الوعدة المحفونة بالثمة من العوارض ناشية منها بخلاف وعدة الوجود فانها وعدة حقيقية بسيطة لا ينشك عن الوجود ولا ينكث الوجود عنها فخصيص

انظروا الى كميته مخلق العين ظاهرة  
وواحدة فانها مرتبة من سبع طبقات  
وطوارق والطبقة الاولى التي هي  
الوهو الثاني التامير العرير نشاتها اعراض  
الصفا والاولو الجوانا فان لون لون الطبقة  
ثالثا والثالثة الصفة وانما تسمى كصفة  
مختاروا الثالثة الصفة وانما تكون ذرر  
اذا اخرجها من واما وهي التي  
وتكون شكلها وبعدها الوعد البيهية وهي  
رطوبة صافية تسمى بياض البيض والرابع  
الكلوية وهي تسمى بنسج المكسوت وبعد  
الرطوبة الجلية وهي رطوبة صافية تسمى  
بالجليد ويجاكون الاضداد الخامة الكلية  
وهي تسمى بالشك وبعدها الوعد الرابع  
وهي تسمى بالزجاج الذي هو اللطف  
الشيبة والسابع الطليبية وهي اللطيف  
العين والظاهر هذه التي اصطلح  
لكل صوان كبرى او تسمى كبرى او صغير  
ما يصب او رطوبت العين كما ان  
وصفا ومختلة فانك  
انما ياتي

الوجود ينفي الوجود والوعدة بالذات بخلاف المهيبة فانها لا يقنعها بما بل يقنع الكثرة والامكان بالذات ووعدة الوعدة الشخصية الوعدة المحفونة بالثمة من العوارض ناشية منها بخلاف وعدة الوجود فانها وعدة حقيقية بسيطة لا ينشك عن الوجود ولا ينكث الوجود عنها فخصيص

انظروا الى كميته مخلق العين ظاهرة  
وواحدة فانها مرتبة من سبع طبقات  
وطوارق والطبقة الاولى التي هي  
الوهو الثاني التامير العرير نشاتها اعراض  
الصفا والاولو الجوانا فان لون لون الطبقة  
ثالثا والثالثة الصفة وانما تسمى كصفة  
مختاروا الثالثة الصفة وانما تكون ذرر  
اذا اخرجها من واما وهي التي  
وتكون شكلها وبعدها الوعد البيهية وهي  
رطوبة صافية تسمى بياض البيض والرابع  
الكلوية وهي تسمى بنسج المكسوت وبعد  
الرطوبة الجلية وهي رطوبة صافية تسمى  
بالجليد ويجاكون الاضداد الخامة الكلية  
وهي تسمى بالشك وبعدها الوعد الرابع  
وهي تسمى بالزجاج الذي هو اللطف  
الشيبة والسابع الطليبية وهي اللطيف  
العين والظاهر هذه التي اصطلح  
لكل صوان كبرى او تسمى كبرى او صغير  
ما يصب او رطوبت العين كما ان  
وصفا ومختلة فانك  
انما ياتي

*(Marginalia in Arabic script, including various philosophical and scientific discussions, some written in a smaller hand.)*



بغیر از سوره الفاتحه  
در هر روز ۱۰۰۰ بار بخواند  
فردی که بخواهد از این سوره  
بهر روز ۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز ۱۰۰۰ بار  
بخواند تا آنکه  
از آن سوره به نیت  
خیر بگذرد و در هر  
روز ۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد

**خوشه دوی که در مانش تو باشی خوشه ادهی که با باشی تو باشی**  
**خوشه چینی که رضا تو بیند خوشه امان که جاناشی تو باشی**  
**هر شادی و شرف باشد ای دوست در آن خانه که بهما نشی تو باشی**  
**مستو غافل از آن مانشی که دایم هر رید لایعاشی تو باشی**  
**عراق طالب در دست و دایم پیوی اگر در مانشی تو باشی**

بخواند  
از این سوره  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد

بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد

بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد

بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد  
و در هر روز  
۱۰۰۰ بار بخواند  
تا آنکه از آن سوره  
به نیت خیر بگذرد









فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا عنقضا ولا هيئضا ولا مذونا ولا سفلة ولا ببهة ولا هذرة ولا نورة ولا حاتة ولا رقبا ولا شهرا  
دازدازان جوفی کوه اهدی  
جوفی کوه اهدی  
دازدازان کوه اهدی  
تورودی دونه نامده  
کوه اهدی کوه اهدی

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوجوا عنقضا ولا هيئضا ولا مذونا ولا سفلة ولا ببهة ولا هذرة ولا نورة ولا حاتة ولا رقبا ولا شهرا  
دازدازان جوفی کوه اهدی  
جوفی کوه اهدی  
دازدازان کوه اهدی  
تورودی دونه نامده  
کوه اهدی کوه اهدی

والعلم ان كل واحد من العلم من كون بالذات وقد يكون  
بالعمل وقد يكون نسيا او عبدا وقد يكون نسيا او عبدا  
وقد يكون نسيا او عبدا وقد يكون نسيا او عبدا  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره

والعلم ان كل واحد من العلم من كون بالذات وقد يكون  
بالعمل وقد يكون نسيا او عبدا وقد يكون نسيا او عبدا  
وقد يكون نسيا او عبدا وقد يكون نسيا او عبدا  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره  
بالتقوى او بالنقل او العلم او العرف او بغيره



قد علمنا ان هذا لا ينفصل عن ذلك  
والله اعلم بالصواب  
على ذلك لا ينفصل عن ذلك  
والله اعلم بالصواب  
على ذلك لا ينفصل عن ذلك  
والله اعلم بالصواب

قال بعض  
الافاضل  
لطيفة لاهوتية  
ناسوتية والزمن مشاوق

على ذلك لا ينفصل عن ذلك  
والله اعلم بالصواب  
على ذلك لا ينفصل عن ذلك  
والله اعلم بالصواب  
على ذلك لا ينفصل عن ذلك  
والله اعلم بالصواب

ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء

ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء

ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء

ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء

ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء

ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء

ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء  
ان العلم على كل شيء

گفتند ان کلیم موشی بس و در سین و در ح...   
 این اذات از ماده فیض نازیست و بر ذرات وجودات از اشیا و کائنات منبسط  
 کوفتن توبت بجهت سلام نرسد معلوم شود بود و نبود در حقیقت و در وقت  
 کس از قطع فواید اگر فیض و از ان کله نماند حقیقت از ذرات عالم در زمان برزخ است  
 پس عالم چه که درین واجب الوجوده باذرات او کمالات منقطع نشود یعنی نفس از قوی  
 قطع نشود مثلا اگر فیض نفس نبوده عالم برسد موی بر تنش میشود و ظاهر  
 ایست که معنی حدوث منزه از نفس مفقود عرف و بر این باشد چنانکه جسم در وقت کم  
 حرکت و اسطفاست من ساخته و ما آیه باینکه حاشیه در همان ذرات عالت  
 آن قبیل و بعد باشد یعنی الله که واحد جمیع آیات باشد چون جسم مر جسد هو  
 قابل حرکت است نه سوده حرکت اما حرکت که قطع باشد دلای جمیع آیات متوجه بود  
 اعاده و اسناد حرکت نسبت حرکت که آن قطع شود حرکت جسم بدل بگونه فرجه  
 پس احواد و احواد از سوه بقدر قابلیت استعداد مواد اشیاست و تمام احواد  
 نقصان قابلیت که در حقی علی الدوام و بیق وجود آن هم کس را بر آید

اینکه در این حدیث از کلمات منقطع است که در وقت کم  
 حرکت و اسطفاست من ساخته و ما آیه باینکه حاشیه در همان ذرات عالت  
 آن قبیل و بعد باشد یعنی الله که واحد جمیع آیات باشد چون جسم مر جسد هو  
 قابل حرکت است نه سوده حرکت اما حرکت که قطع باشد دلای جمیع آیات متوجه بود  
 اعاده و اسناد حرکت نسبت حرکت که آن قطع شود حرکت جسم بدل بگونه فرجه  
 پس احواد و احواد از سوه بقدر قابلیت استعداد مواد اشیاست و تمام احواد  
 نقصان قابلیت که در حقی علی الدوام و بیق وجود آن هم کس را بر آید

اینکه در این حدیث از کلمات منقطع است که در وقت کم  
 حرکت و اسطفاست من ساخته و ما آیه باینکه حاشیه در همان ذرات عالت  
 آن قبیل و بعد باشد یعنی الله که واحد جمیع آیات باشد چون جسم مر جسد هو  
 قابل حرکت است نه سوده حرکت اما حرکت که قطع باشد دلای جمیع آیات متوجه بود  
 اعاده و اسناد حرکت نسبت حرکت که آن قطع شود حرکت جسم بدل بگونه فرجه  
 پس احواد و احواد از سوه بقدر قابلیت استعداد مواد اشیاست و تمام احواد  
 نقصان قابلیت که در حقی علی الدوام و بیق وجود آن هم کس را بر آید

اینکه در این حدیث از کلمات منقطع است که در وقت کم  
 حرکت و اسطفاست من ساخته و ما آیه باینکه حاشیه در همان ذرات عالت  
 آن قبیل و بعد باشد یعنی الله که واحد جمیع آیات باشد چون جسم مر جسد هو  
 قابل حرکت است نه سوده حرکت اما حرکت که قطع باشد دلای جمیع آیات متوجه بود  
 اعاده و اسناد حرکت نسبت حرکت که آن قطع شود حرکت جسم بدل بگونه فرجه  
 پس احواد و احواد از سوه بقدر قابلیت استعداد مواد اشیاست و تمام احواد  
 نقصان قابلیت که در حقی علی الدوام و بیق وجود آن هم کس را بر آید

قال ابن الهيثم من المنتمين لجنس النساء وهو سيف الشيطان وهو روح الشيطان وحسب  
 الدنيا والدور وهو من الشيطان من حيث النصارى ينطق لعينه من الحق شرب الخمر حرمت  
 عليه الجنة ولمن احب الدنيا وادركهم فهو عبد الدنيا

*قال ابن الهيثم من المنتمين لجنس النساء وهو سيف الشيطان وهو روح الشيطان وحسب الدنيا والدور وهو من الشيطان من حيث النصارى ينطق لعينه من الحق شرب الخمر حرمت عليه الجنة ولمن احب الدنيا وادركهم فهو عبد الدنيا*

قال الصادق عليه السلام دعا الله الانسان العقل والضمير والقلب والعلم والمعرفة والعلم والمعرفة والعلم والمعرفة

*قال ابن الهيثم من المنتمين لجنس النساء وهو سيف الشيطان وهو روح الشيطان وحسب الدنيا والدور وهو من الشيطان من حيث النصارى ينطق لعينه من الحق شرب الخمر حرمت عليه الجنة ولمن احب الدنيا وادركهم فهو عبد الدنيا*

دوساء الشياطين ثلثة خوايب الطبيعة دوساء العائنه ونوايس العادة لام

صوت اول اذن صوت حرف نون  
 قلب نون وادوا اي نون نون  
 صوت اول اذن صوت حرف واو  
 قلب واو واو النون واو واو

صوت اول اذن صوت حرف ان  
 قلب ان ان الواو ان ان  
 صوت اول اذن صوت حرف ايم  
 قلب ايم ايم الواو ايم ايم

صوت اول اذن صوت حرف او  
 قلب او او الواو او او  
 صوت اول اذن صوت حرف اوا  
 قلب اوا اوا الواو اوا اوا

تمام الطب في البيتين جمع  
 نقصان القول في قصر الكلام  
 تغلب ان اكلت وبعد اكل  
 تجتنب فالشفا في الانهضام  
 وليس على النفوس شدة باسا  
 من ادخال الطعام على الطعام  
 دونون شدد ورجهم حلقه ماه  
 جهل راساخت شت او دويجه ماه

صوت اول اذن صوت حرف تون  
 قلب تون تون الواو تون تون

صوت اول اذن صوت حرف ثون  
 قلب ثون ثون الواو ثون ثون

صوت اول اذن صوت حرف ثون  
 قلب ثون ثون الواو ثون ثون

صوت اول اذن صوت حرف ثون  
 قلب ثون ثون الواو ثون ثون

صوت اول اذن صوت حرف ثون  
 قلب ثون ثون الواو ثون ثون

صوت اول اذن صوت حرف ثون  
 قلب ثون ثون الواو ثون ثون

ناه تو بهر قدم که بویند خوش است  
دوی تو بهر دیده که ببند نکوست  
نام تو بهر زبان که گویند خوش است  
دران نفس که بپریم دراز روی تو باشم  
جهال خودم ز جویم روان سوی تو باشم  
می بهشت تو شدم ز دست ساقی و فلون  
مرا بیا ده چهره جسته که مست روی تو باشم  
بوقت صبح قیامت که سر خاک برآیم  
بکشکوی تو خیزم بگنجی روی تو باشم

قال امر المؤمن عا التصوف اربعة احرف تاء و صا  
دواد و فاء التاء نور و توتير و تقوى الصا صبر  
و صدق و صفاء الواو و رودة و و ناه الفاء  
فقر و فود و ناه هاء كفة ابد التصوف مع التوتير  
بمعنى لغته التصوف اکتساب الصفایه و تحمیل  
و برهمنی لغته ابد التصوف ترك الفضول و حفظ  
الاصول قوی كفة ابد التصوف ثبوت القلب  
خفته الرب طایفه لغته ابد التصوف حفظ  
الاسرار و حب الابرار و مجانبه الاشرار قوی كفة  
كفة ابد التصوف رفض الهوى و ملانته التقوى  
زمره كفة ابد التصوف شكوى التمس و صبر على  
التعمير كودى لغته ابد التصوف طوق النفس  
فى العبودية و تعلق القلب بالربوبية جماعى  
كفة ابد التصوف نفاذ التاسوتية و ظهور الشهوية  
در و بوی كسى بود که ناستن بود كوره رود طبع  
كاشن بود در انش فخر كوس بود صدسال  
از كس طبع چخته و فاشن بود هر يك را بعد  
هفت عال معای قد علم كل الناس مشربهم هر يك را  
بقدر دانش روشی كل عمل على شاكله هر يك را  
بقدر حوصله حاصل فسات اود تیر بقدرها  
ای جماعت راحت هر سوخته و در هوابت مرغ جان بر سوخته

لقد انصبت في الدنيا مالك  
ولا تحفظ ان تقوى ما يات

الان جمع الذهب الصفي  
الاجتمع اذا ذكر ذكراك

فلا تنم الليل خويا يوم  
يقول العبد في توبتك

قال ابن تومين  
لو شئت لفرقت بينك  
فكلم انصرفت يوم انصفت

اعلم ان الشكر لله يوم  
البعث النجيب الى الدنيا  
قارم  
العلم النقي المطلق  
من ذهب كذا نور باخ  
والخلق كمال العبد  
كل يوم في بيتك عقل كوكب سار  
كل يوم في بيتك عقل كوكب سار

في خواص الاقاليم السبعة النواحي الاربع من الجنوب والشمال والشرق والغرب وهي ما بين الشمال  
والدبور وما بين الجنوب والدبور وما بين الجنوب والشمال وما بين الشمال والصيدا والشمال فاما الغرين يسكنون  
تحت نبات النعش غلب البرد عليهم كقوة يبعدهم عن تلك البروج ومن حرارة الشمس ولما يكن هناك  
حرارة انفتحت الرطوبات الكثيرة صارت الوانهم بيضا وشعرهم بسطا وابدانهم عظيما وطبا يعرهم في البرد  
فاكثر واخطا قوتهم وحشيتهم ولام البرد في موضع سكنهم والمراد من تحت نبات النعش ما كان من ضربها بين  
خمسين وعبئة التي تكثر وتسمى دريت من ورج وايرة نصف النهار عن خلف الاقليم السابع فان شعاع  
الشمس ينعكس عندهم ايدا على ذوايا واحدة فلا ينجح في السماع مقدار كثير وايضا فان النهار الضئيل قليل  
اكثر لهذا السبب والنهار الشتوي قوی البرد لضيق زوايا السماع التي ينعكس عليها فن اجل هذا  
غلب البرد على الهواء المحيط فحقا تخار في ابدانهم واستوى البرد على ظاهر جلودهم فابيضت لوانها وقطال  
في نهاية العمارة من جهة الشمال والجنوب يكون ناسا ياكلون خبزهم من الناس مشوطة الخلق وقال بعض الاصله  
رايت قوما من المسافرين يزكرون انهم قد شاهدوا وقال هرس في كتاب العرض ان في بعض الشمال يكون  
يسكن الارواح السبعين الشياطين والحيوان المضرب بالناس وهذا مما لا ينبغي ان افراطه البرد ويخرج  
المخردم الطير عن الاعتدال فيضطرب القوة المولدة ولا يساعدها النادة فيخلق الخلق المشوطة واما الذين  
يسكنون فيما بين الانقلاب الصيفي الى آخر الاقليم السادس فان الشمس لم تصل الى سمت رؤسهم ولم يكن  
بعدها عنهم في اوقات انقاف النهار بعد اكثر ابعين ان الشمس اذا توسطت السماء لا ينفع شعاعها عنهم  
على ذوايا قائمه ولا يبلغ من حدة الزوايا والشعاع ما يبلغ في البلاد التي جردت عنها اكثر وكان مزاج هواهم سدا  
وقد يختلف الاكثر ليعرض لهم تغيير من الكواكب البرد صارت الوانهم متوسطة ومقادير ابدانهم معتدلة وطبايعهم  
جيدة المزاج واخلاقهم انيستة واما الذين يسكنون في البلاد المتوسطة من الحر والبرد اعني اهل  
الاقليم الثالث والاربع والخامس فان قوى الكواكب السيارة يسيل اليهم على ذوايا قائمه واما قوتهم من القامة وكذلك  
يسيل قوى اجزاء البروج فكيف تأثير جميع هذه فيهم اكثر ولا جعل اعتدال مزاجهم بصيرة وان كان اصيل والتقوى  
واعقل وان كان امره على هذه الصفة فالذين يسكنون في الاقليم السابع يكون اهل منهم في هذه الصفات  
والتمثال في ذلك ان اسطفا السوس و جالينوس من الاقليم السادس و بطليموس و جينوس من الاقليم الثامن واذ كان  
الامر لك فاكتر الحكماء يكونون مما اهل هذه الاقاليم واما الذين يسكنون في ناحية الشرق فمهم اكثر تذكر اوتوى  
نفسا ولا يكونون اهل البرد لان ناحية الشرق منها مذكورة سيما من كذا قد توى في الحيوان ان الاعضاء الحياتية منه  
او قوتها عن على الشدة والبرق قال القدماء ان ناحية الشرق بين النصف والفرجة يسارا لان قوى الكواكب يزداد  
كلما طلقت من الشرق ويضعف كلما غربت من المغرب فقلت اهل الشرق اقوى نفسا واكثر تذكر اوتوى  
وهذه الناحية يوافق هيمه الشمس والعدو في ناحية الغربية واما الذين يسكنون في ناحية المغرب فمهم اكثر تاشيتا  
والذين نفسا لان هذه الناحية قوتهم من شأنه ان يكون اول ظهورهم وظهوره بعد الاجتماع من ناحية الغربية والشرق

قال ابن تومين  
لو شئت لفرقت بينك  
فكلم انصرفت يوم انصفت



محمد مجید را سزید ذاتی که بهمتا سنی  
 قادر هیچ توانا واحد و یکتا سنی  
 صالحی کاین نرفک با ثابت و سبک  
 بی طاب و بی سنون از قدش بپاستی  
 منقطع گردد اگر قبضش دمی از کایشا  
 هستی از ذرات عالم در زمان بخوایستی  
 انظمت فیروز من روحی توان جستن دلیل  
 زانکه عالم قطره زان بحر کوه زاستی  
 در حقیقت ماسوا بی نبود اندر ماسوی  
 کاشی هالک لا وجهه بید استی  
 داخل فی کل اشیا خارج عن کل شی  
 از ظهور و خویش هم پیدا نا بید استی  
 اوست دارای مراتب از وجود واحد  
 کل موجودات را کراسفد و اعلا سنی  
 عکس و عاکس ظل و ذی ظل محمد برترین  
 کی توان گفتن که شمس در نورش یکتا سنی  
 ذات ممکن با صفا اش سوی واجب مستند  
 از قبیل شیء فی فی رشحه و در ریاستی  
 رسم واجب ممکنست و حد ممکن واجب  
 ما از اینم و نه ما و بیم و نه او ماستی  
 این در آن مضر بود ان اندرین بیداستی  
 کثرت اندر وحدت و وحدت اندر کثرت  
 نسبتی نبود میان آهن و آهن و لیلک  
 فعل تا آید ز آهن چون از آن کما سنی  
 علم نفس و نسبتش با جسم و با اعضا  
 از قبیل علم واجب وان که با اشیا سنی  
 کرد چون نفس بنفس اندر دین و وطن  
 هر زمانش از هوس صد بندان ریاستی  
 هر که بند آرد و را بکشد از پای نفس  
 باطنش بیاشی که ظاهرش باجماسی  
 هر که کرده عقل را مغلوب و غالب نفس  
 شک نباشد کین جهان و ان چهار سو سنی  
 در محو انجم و در کرد کردن روزگ  
 در هوای عشق بزد و الم و شیدا سنی  
 نور که ز غیر هر که بود به سببی بر سکون  
 چونکه در وی عاشقان از اجلی سکنا سنی  
 کل اشیا از نفس و ان نفی و ان موصو  
 از مواد و غیر ان از عشق بر جیاستی  
 عشق باشد بی نیاز از وصف و بی وصف  
 فی بشرط و لا بشرط و فی بشرط لاسنی  
 نور هر که نفس و نفس هر که نفس  
 شاه راه عالی عشق است و این ره هر که نفس  
 تاب هستی که هستی خاکش اختیار  
 در آنکه قول محب صادق با این کویاستی  
 هر که از اثبات لایق کارا نشکند  
 کجی آلا کی رسد چون در طلسم لاسنی  
 حق حقیقت و خلق خلق و اول از ثانی  
 تالی آلا و لغری نزد هر محب لاسنی

در تعقل هر چه آید نیست واجب ممکن است  
 ما از اینم و نه ما و بیم و نه او ماستی  
 این در آن مضر بود ان اندرین بیداستی  
 کثرت اندر وحدت و وحدت اندر کثرت  
 نسبتی نبود میان آهن و آهن و لیلک  
 فعل تا آید ز آهن چون از آن کما سنی  
 علم نفس و نسبتش با جسم و با اعضا  
 از قبیل علم واجب وان که با اشیا سنی  
 کرد چون نفس بنفس اندر دین و وطن  
 هر زمانش از هوس صد بندان ریاستی  
 هر که بند آرد و را بکشد از پای نفس  
 باطنش بیاشی که ظاهرش باجماسی  
 شک نباشد کین جهان و ان چهار سو سنی  
 در محو انجم و در کرد کردن روزگ  
 در هوای عشق بزد و الم و شیدا سنی  
 نور که ز غیر هر که بود به سببی بر سکون  
 چونکه در وی عاشقان از اجلی سکنا سنی  
 کل اشیا از نفس و ان نفی و ان موصو  
 از مواد و غیر ان از عشق بر جیاستی  
 عشق باشد بی نیاز از وصف و بی وصف  
 فی بشرط و لا بشرط و فی بشرط لاسنی  
 نور هر که نفس و نفس هر که نفس  
 شاه راه عالی عشق است و این ره هر که نفس  
 تاب هستی که هستی خاکش اختیار  
 در آنکه قول محب صادق با این کویاستی  
 هر که از اثبات لایق کارا نشکند  
 کجی آلا کی رسد چون در طلسم لاسنی  
 حق حقیقت و خلق خلق و اول از ثانی  
 تالی آلا و لغری نزد هر محب لاسنی

در تعقل هر چه آید نیست واجب ممکن است  
 ما از اینم و نه ما و بیم و نه او ماستی  
 این در آن مضر بود ان اندرین بیداستی  
 کثرت اندر وحدت و وحدت اندر کثرت  
 نسبتی نبود میان آهن و آهن و لیلک  
 فعل تا آید ز آهن چون از آن کما سنی  
 علم نفس و نسبتش با جسم و با اعضا  
 از قبیل علم واجب وان که با اشیا سنی  
 کرد چون نفس بنفس اندر دین و وطن  
 هر زمانش از هوس صد بندان ریاستی  
 هر که بند آرد و را بکشد از پای نفس  
 باطنش بیاشی که ظاهرش باجماسی  
 شک نباشد کین جهان و ان چهار سو سنی  
 در محو انجم و در کرد کردن روزگ  
 در هوای عشق بزد و الم و شیدا سنی  
 نور که ز غیر هر که بود به سببی بر سکون  
 چونکه در وی عاشقان از اجلی سکنا سنی  
 کل اشیا از نفس و ان نفی و ان موصو  
 از مواد و غیر ان از عشق بر جیاستی  
 عشق باشد بی نیاز از وصف و بی وصف  
 فی بشرط و لا بشرط و فی بشرط لاسنی  
 نور هر که نفس و نفس هر که نفس  
 شاه راه عالی عشق است و این ره هر که نفس  
 تاب هستی که هستی خاکش اختیار  
 در آنکه قول محب صادق با این کویاستی  
 هر که از اثبات لایق کارا نشکند  
 کجی آلا کی رسد چون در طلسم لاسنی  
 حق حقیقت و خلق خلق و اول از ثانی  
 تالی آلا و لغری نزد هر محب لاسنی

در تعقل هر چه آید نیست واجب ممکن است  
 ما از اینم و نه ما و بیم و نه او ماستی  
 این در آن مضر بود ان اندرین بیداستی  
 کثرت اندر وحدت و وحدت اندر کثرت  
 نسبتی نبود میان آهن و آهن و لیلک  
 فعل تا آید ز آهن چون از آن کما سنی  
 علم نفس و نسبتش با جسم و با اعضا  
 از قبیل علم واجب وان که با اشیا سنی  
 کرد چون نفس بنفس اندر دین و وطن  
 هر زمانش از هوس صد بندان ریاستی  
 هر که بند آرد و را بکشد از پای نفس  
 باطنش بیاشی که ظاهرش باجماسی  
 شک نباشد کین جهان و ان چهار سو سنی  
 در محو انجم و در کرد کردن روزگ  
 در هوای عشق بزد و الم و شیدا سنی  
 نور که ز غیر هر که بود به سببی بر سکون  
 چونکه در وی عاشقان از اجلی سکنا سنی  
 کل اشیا از نفس و ان نفی و ان موصو  
 از مواد و غیر ان از عشق بر جیاستی  
 عشق باشد بی نیاز از وصف و بی وصف  
 فی بشرط و لا بشرط و فی بشرط لاسنی  
 نور هر که نفس و نفس هر که نفس  
 شاه راه عالی عشق است و این ره هر که نفس  
 تاب هستی که هستی خاکش اختیار  
 در آنکه قول محب صادق با این کویاستی  
 هر که از اثبات لایق کارا نشکند  
 کجی آلا کی رسد چون در طلسم لاسنی  
 حق حقیقت و خلق خلق و اول از ثانی  
 تالی آلا و لغری نزد هر محب لاسنی

کبریاست و العلیت منزه  
 کلا و ما فی الذم منی از او انصافی  
 ابوسر بر اولی از او انصافی  
 جلاله از نور انوار انصافی

در تعقل هر چه آید نیست واجب ممکن است  
 ما از اینم و نه ما و بیم و نه او ماستی  
 این در آن مضر بود ان اندرین بیداستی  
 کثرت اندر وحدت و وحدت اندر کثرت  
 نسبتی نبود میان آهن و آهن و لیلک  
 فعل تا آید ز آهن چون از آن کما سنی  
 علم نفس و نسبتش با جسم و با اعضا  
 از قبیل علم واجب وان که با اشیا سنی  
 کرد چون نفس بنفس اندر دین و وطن  
 هر زمانش از هوس صد بندان ریاستی  
 هر که بند آرد و را بکشد از پای نفس  
 باطنش بیاشی که ظاهرش باجماسی  
 شک نباشد کین جهان و ان چهار سو سنی  
 در محو انجم و در کرد کردن روزگ  
 در هوای عشق بزد و الم و شیدا سنی  
 نور که ز غیر هر که بود به سببی بر سکون  
 چونکه در وی عاشقان از اجلی سکنا سنی  
 کل اشیا از نفس و ان نفی و ان موصو  
 از مواد و غیر ان از عشق بر جیاستی  
 عشق باشد بی نیاز از وصف و بی وصف  
 فی بشرط و لا بشرط و فی بشرط لاسنی  
 نور هر که نفس و نفس هر که نفس  
 شاه راه عالی عشق است و این ره هر که نفس  
 تاب هستی که هستی خاکش اختیار  
 در آنکه قول محب صادق با این کویاستی  
 هر که از اثبات لایق کارا نشکند  
 کجی آلا کی رسد چون در طلسم لاسنی  
 حق حقیقت و خلق خلق و اول از ثانی  
 تالی آلا و لغری نزد هر محب لاسنی



تعاون بين الايمان والقرآن  
 فاسعدنا واسفرت عنه نفوس  
 فعمدتها خيرا والعاذر الفا  
 واذن من يخطئ العيون سورا  
 فكحسرت هاجها بحسرت  
 ومن هذا السور من هو غدا  
 سوى حرايا النبي ورحمة  
 هم فضلوها الكتاب فيهم  
 نزلت بالقرآن في هذا  
 وعاشق تلك الذنوب  
 ولو قد يلوون اليه امرها  
 وان جردوا كان القدر يهدى  
 وعز خلاها اذ ركبت سيقا  
 نفي كبرها الا بين وانتم  
 وكان غلا صبر على حرسها  
 لان رسول الله في حرسها  
 ودار على الصبر في حرسها  
 وسبيل رسول الله في حرسها  
 منازل قوم في حرسها  
 منازل لا يرمي على ربهما  
 فما ضال الذر الذي في حرسها  
 هم اهل بيت النبوة اذا اخبرها  
 مطاعهم في الاطراف التي حرسها  
 اذا ذكرها في حرسها  
 بعد لا يورث الفلاد واخبرها  
 سق الله حرسها بالمدية حرسها  
 وعلى عليه الله ما ذكرها  
 اذا طلعت الشمس فاحرسها

فيور يكونان دائريين  
 وفيه يبدد النفس في كفة  
 الى الحرس في حرسها  
 فاما المتقاة التي حرسها  
 نوهها عطاها بالقرآن  
 اخافوا ان اذاهم في حرسها  
 خلا ان منهم بالقرآن  
 لهم كل يوم من حرسها  
 وقد كان منهم بالقرآن  
 اذا ورد ولا خير في حرسها  
 وعدوا لها اذ لا تهاب ولا  
 اولئك لا تتزوج حرسها  
 هم من اولادها من حرسها  
 وليهم صنو النبي محمد  
 فخرهم رشد النبي انهم  
 فارب نذون في حرسها  
 وان لولاهم حرسها  
 والذين لا يدلون حرسها  
 واكنم جيم خانة كاشح  
 لعدت في حرسها  
 ادى فيهم في حرسها  
 والزيادة في حرسها  
 وما طلعت شمس حرسها  
 والرسول الله في حرسها  
 اذا تراءى اعداها في حرسها

خروج امام لا عما خارج بقوم علی اسم الله والبرکات بمنزله کل حق باطل و مجزی علی المنا و النجا  
بناقص لیطیع یا شقی فیری فیر بعد کل ما هو آت ولا تجز من موه لجره اری تو کف قد است سبنا  
فان قرین لجر من لک لک و احل من عری و وقت فقا سفت ولم تر لیس فیته و دیت من منصر فقا  
فان من الرمن اجوا بجهتم حوه لری لرموس ویم بنا عس الله ان برتاج الحظی الی الامم عام الحظا  
فان لم تغرفا انک و یمکن و غطا علی الضیق بالیتما تقاص فیض ذالمناح لکم کفان ما لقی الی العر  
احل نقل الامم مستورها و اسما ع اچان من الصلکة مخفی من ان ابوع ایضه نمدی صدی فقا  
فمن عارف لم یضغ معامه بمنزل به الا هوا للشهوات کمال با اصلاح فقا ایضا لما حلت من شله الریز

از اهانته بر قیصری شمر نظر کرد و ان فهمید کفنا الحمد  
کو بر در دنیا نوما کتیم در تیش خوشتریم و بهتریم  
وقت مردن هیریم و بکیریم در قیامت کتریم و بهتریم  
خوشد ل از فضل و غنا دود باد آرزو دل و انداره غوره  
بورج بیجا دو عالم کشته صدر عالم فخر آدم کشته  
از لغت فیر مردهی ترا کشته حاصل قرب کر ساری  
قدر خود بشنا ساری سنا سس تاکی بود که روی هم چو اس  
کو تو بود و لحد و اخوانه پس چرا در سجود جا دو مانده  
کو دلیل ابو علی ای که عدل لامر و السبیل التخلیال  
خوانده او فایده ای که رو با و فهمیدم که کن نظر

بی هز روی نشاید سردی که هر چه برد شود تن پروری  
زود اهل عقل کفر حق شناس بهتر است از ایمی با سپاس  
کشته در ایضا خلا فی جلیل کوشن کو فانت کردی عدل  
کو کم درویشی کردی تنگدل بندگی را کی ای سگدل  
عاسوی از زمین اقدس دان تو با کل شیئی فیضی کل شیئی  
این وجوداتی که کشته چه کشته ظل و غسرت از وجود حبسط

مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات

کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت  
کشم صحت

از اهانته بر قیصری شمر نظر کرد و ان فهمید کفنا الحمد  
کو بر در دنیا نوما کتیم در تیش خوشتریم و بهتریم  
وقت مردن هیریم و بکیریم در قیامت کتریم و بهتریم  
خوشد ل از فضل و غنا دود باد آرزو دل و انداره غوره  
بورج بیجا دو عالم کشته صدر عالم فخر آدم کشته  
از لغت فیر مردهی ترا کشته حاصل قرب کر ساری  
قدر خود بشنا ساری سنا سس تاکی بود که روی هم چو اس  
کو تو بود و لحد و اخوانه پس چرا در سجود جا دو مانده  
کو دلیل ابو علی ای که عدل لامر و السبیل التخلیال  
خوانده او فایده ای که رو با و فهمیدم که کن نظر

بی هز روی نشاید سردی که هر چه برد شود تن پروری  
زود اهل عقل کفر حق شناس بهتر است از ایمی با سپاس  
کشته در ایضا خلا فی جلیل کوشن کو فانت کردی عدل  
کو کم درویشی کردی تنگدل بندگی را کی ای سگدل  
عاسوی از زمین اقدس دان تو با کل شیئی فیضی کل شیئی  
این وجوداتی که کشته چه کشته ظل و غسرت از وجود حبسط

مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات  
مخوفی که بود معصیات  
مخوفی که هست معصیات

سخت  
شخصی قوتش در جهاد  
زن از آن بانای مانده یکی از آنها هم است  
برود هم و بیک زن دیگر عزت است  
ببرود و بیکری از آن است بسیار  
بباید و بیکری هر چه بود در شکر

چند خوانی زمین علوم بی عمل	موصول حق کی شود بحث و جدل
کوشش در تهنیب اخلاق ای بر	شوق قرب حق اگر داری بسرا
خود دیده انصاف زمین علم عمل	کی شود حاصل توای بی بدل
قرب حق زمین قولهای کاسده	عشق حق زمین فعلهای فاسده
سالک جاهل چه مرغ بی بر است	بی عمل عالم درخت بی بر است
عالمی را کند زبان نبود عمل	هم چه زنبوری که باشد بی عمل
مخو کجوی تا یکی در صدف حرف	مخو کن یک سر تو اسم و فعل و حرف
تا یکی در قف منطقی نا طبعی	در ضرب یا کاذب یا صادق
جد و جهوت هست بر جهاد	روز و شب نشسته هر چه جهاد
کاهلی در کردن صوم و صلوة	مایلی در بردن خمس و زکوة
کاه از بگو از حلال و از حرام	قال و قیلت هست بر وفق مرام
کوده در رفقه خود را بنسب	بهر میراث و وصیته ملتقط
قصد تو از فقه و تفسیر رجال	اخذ اموالت لی قصد کمال
کاه نظر مطلق که ظن خاص	که بخاطر و عام با بی اختصاص
در شریعت گفته مطلق بنیان	ای مقصد نژد روزان از دونان
در طریقت کرسی که بی سخن	از حقیقت کوجه بکشا بد سخن
نزد تو او کافر است و ابراست	چون حقیقت گفته از مسک کفر است
جوی از اصل عدم هر دم دلیل	از برای مال مردم ای ذلیل
که با استعجاب کاه از قیاس	بوشی بر هر متر ز حیثه لباس
چند کوی از وجود و از عدم	چند کوشی در جد و در قدم
تا یکی کوی تو اول لب و لب	تا یکی جوی خدا از کتاب

*[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.]*

گفت در بقا و شبلی با طیب • داروی عشیا تواری ای حید  
گفت نه ناکاه بخت دیوانه • سوختر از عشق چون پروانه  
گفت ای شبلی کو داری کناه • داد و بشی کویم با عصیا پناه  
بج استغنا و برك نادما • جمله با تخم شکبای همی  
هر سه رادر هاوند تیره کوی • کن جبین با آب چشم خویش خوب  
بس دعا و زاری و مجز و نیاز • ضم کن و در دیک صبر انداز و نیاز  
طبع کن اثرات و نادر و دار • صاف کن از پرده دل با مراد  
سر دکن از باد برهیز ای بنیز • وانگهی در کاسه امید ریز  
از سر مجز و نیاز انرا بنوش • نزه حق در زاری و ذلت کوش  
از صمیم قلب و از روی عشق • با اهلوس نیت و مجز و خضوع  
کای هندای کیرای لایزال • عشق کن جرم من از زرد و بال  
تا بجا مرز و کنایان ترا • کلی و جزئی عصیان ترا  
زانکه خود کفایت خلافت مجید • استجب ازین وادعوا از عیب  
گفت شبلی عاقلانست این سخن • گفت دیوانه که ای شیخ کهن  
کوچه نزد خلق من دیوانه ام • عشق حق شمع است و من پروانه  
عاشق حقم و حق را طاسیم • اوست جاذب غیر از راهایم  
زین سبب دیوانه ام کو بند خلق • و بین بحب دیوانه ام با کهنه و خلق  
و کت  
کاروانی دزد در دیوانان زبانی • بود او لشق تبارج و بلکسی  
کویر و زاری بسی کردند سود • بهر شان از هیچ ره حاصل نشود  
از قضا لغمان میان غافل • بود بان گفت یک و جوصل  
کن نصیحت بلکه طرفی را ز مال • و آنکه ارند بهر پای مال  
گفت لغمان یا حق نبوده حقیق • و عطف و حکمت بهر قطع انظار  
پند برایشان چه نیست بر جگر • کی بود بد هر متر از هر شجر  
حرف حق خوانند برایشان که هست • لعل پیش خرف نهادن اهل بیست  
سیم و زور بزدل کن ای بنیز • محض خیر و دفع شر بویک و

کوین در این زاری حید  
مجلس عشق در دیوانه  
بجای کرد ریاست من کیستم  
کرو هست صفای من کیستم  
چرخ در این چشم خفاست بودید  
سوز کرد که شوق بجای بودید  
سپهر بجای در ساند کار  
کرد تا اورش تو شاهوار  
بلندی از ریافت کو بست شد  
در نیستی کو گفت ناهت شد  
افقار تو مست زار  
از تو توبت مرا بودار  
زانکه زنده بودی هرگز  
کنده افتاب تابان عار

*[Faint, mostly illegible text in the left margin, likely bleed-through from the reverse side of the page.]*

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله أجمعين أما بعد فيقول العبد  
السكين احمد بن زين الدين الأحواني اشرف المصنفين ببعض الاخوان الذين يجب  
طاعتهم ان كتب لهم رسالتي في بعض ما يجب على المكلفين من معرفة اصول  
الدين اعني التوحيد والعدل والنبوة والامارة والمعاد وما يلحق بها بالدليل  
احكاما لا بالتقليد عليها يظهر من ذلك مما يتجمل هوام الناس فاجبتهم الى ذلك على  
انا عليهم كثرة الاشتغال ودواعي الاعراض وملل من الامراض اذ لا يسقط اليسور  
بالصور والى الله توجه الامور وسبيت هذه الفسوخية المتفرقة في حضرت  
القدس ورتبتها على مقدمة خمسة ابواب وخاتمة كل باب فيتم على فصول  
**مقدمة** اعلم ان الله سبحانه لم يخلق العباد جميعا لانهم حكيم ولا يفعل  
ملافا فابده فيه وما كان عقبا غير محتاج لان المحتاج محدث كانت فابده خلقه للخلق  
واجترالهم ليوصلهم الى السعادة الابدية وذلك متوقف على تكليفهم بما يكون  
سببا لاستحقاق السعادة الابدية ولو لم يكلفهم لما استحقوا شيئا ولو اعطاهم بغير  
عمل كان عقبا وقد ثبت انه حكيم لا يفعل العبد قال تعالى انما خلقناكم  
عقبا وانكم اليها ترجعون وما اذا خلقناهم انا خلقناهم انما خلقناهم  
الا وهم خلقناهم وجب شكرناهم ولا يكفهم شكو نعمته حتى يعرفوه مثلا يفعلوا  
ملا يجوز عليه فشكونهم متوقف على معرفته ومعرفة متوقفة على النظر والتفكير  
في آثاره ونظره والتفكير متوقف على الصحة بعني الاعراض بالقلب عن الخلق فاقا  
الواجبات على المكلفين الصحة كادوي عن امير المؤمنين عليه السلام اذا صحت مني  
الخلق تمكن عن النظر وهو الواجب الثاني وبه يتبين من المعرفة فلو ترك الواجب  
الاول من المكلفين فقد ترك الواجب الثاني ومن تركه فقد ترك معرفة الله

وقد مشى من ان الواجب عليه  
بله ملحق بالاشياء وما هي في  
لا يلحق الاشياء وما هي في

قال رسولنا امير المؤمنين  
عليه السلام العبد المذنب

وتوجه في عبادته ونبوته ابياشروا امامه خلقا اشروا منها اشركوا احمد بن ومعرفة الكافر  
ووجه الكافر الى الاجساد ومن ترك ذلك غلبت من قبل ولا مسلم وكان في زمرة  
الكافرين والحق العذاب لا يلزم الاثام للتعجب والرد بالمعرفة التي لا يثبت الاسلام الا  
بها ايقاد وجود صانع ليس بمصنوع ولا يكون له صانع ومعرفة الصفات التي  
ثبتت له في ذاته وهي عين ذاته والاعتدادت القدماء والصفات التي ثبتت لانفاله  
ومعرفة الصفات التي لا يجوز عليها انها صفة تنبذت من الصفات التي لا يجوز  
انفاله لانها صفات افعالها صفة غير مبدئية لانها تتجلى على المطالب فلا يحتاج الى  
شيء واعلم ان المطالب لا يجهل شيا مبدئية بتبناه عندهم ونبوة جميع الانبياء لانهم الواسطة  
بين الله سبحانه وبين خلقه عباد الله المبسوط عنهم تعالى اليهم ومعرفة خلقهم لانهم  
حفظت شرايعهم وهم يعلمون الله بعدهم ومعرفة بعث المكلفين وشرهم الى مال الله يوم  
الدين وذلك على ما ذكره من تعليم الله تعالى لعباده معرفة ذلك على السن حجيجه  
عليهم السلام كل ذلك بالدليل ولا يجهل كما ياتي انشاء الله تعالى **الاسباب** الواجب على  
كل مكلف ان يعرف ان الله سبحانه موجود لا تراوجود العالم ولو كان بعد وما  
لم يوجد العالم وانتم سبحانه لا تسموا بمراد من تجردوا فانه والآخر لا يحدث بنفسه  
الامر شيء يحدثه فالاشرا يدل على المؤثر فهو الله سبحانه ولا يخرج تغييره تعالى من عالمه  
وهو كونه موجودا بانيا مؤثرا فيها سواء والا لكان كسائر خلقه يتغير وينبغي لكون  
وجوده من غيره فيكون له مرجع الى محتاج الى من يحدثه فلهذا وجد بالانوار وجودها  
تدل على وجود مؤثر وهو الله سبحانه ومثال الاستدلال بذلك مثل اشعة  
السرّاج فانها ما ادعت رايه موجودة تدل على وجود محدث لها وهو السراج  
ولو لم يكن موجودا لم يوجد شيء منها والدليل على ان السراج دائم الاحداث  
للاشعة انها محتاجة الى السراج كل حال لا يمتنع عنه لحظته وانها لا توجد بدون  
ولا تفقد عند تطوره فكذلك جميع خلقه لذي هو آثاره تعالى بالنسبة الى الصمم  
على هذا النحو والله المثل الاعلى **مفضل** ويجب على كل مكلف ان يعتقد انه غير  
وجله قديم بذاته ولم يغير عليه العدم ولا يكون مسبوقا بالغير لانه اول الم سلمين  
قد يما كان حادثا اذ لا واسطة بينه القديم والحادث معقولته وقد ثبت انه

بارز في نفسه ان هذا انما هو  
وامر به اشوب الكون وان كان يترد  
من اذ اتم من وقع في كثره كون  
كانه انما هو انما هو انما هو  
كانه انما هو انما هو انما هو  
كله انما هو انما هو انما هو  
قد قيل في كل واحد من هذه  
قد قيل في كل واحد من هذه  
قد قيل في كل واحد من هذه  
قد قيل في كل واحد من هذه  
قد قيل في كل واحد من هذه

ليس بحادث لا استلزام الحدوث وجود حدث له ولا كونه لم يكن قد لما كان حادثا  
مسبوقا بما يوجد ثم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ولا نرى له ثم ليس قدما لما اتركا ان وجوه  
متفادا من غيره فيكون محتاجا الى ذلك الشيء **فصل** ويجب ان يعتقد ان تعالى  
والم ابدى لا يمتنع وجوده واجب الوجود لذاته وترجمته بوجوده هو ذاته بلا متتابع فوجوب  
الوجود بالذات يستلزم الوجود بالادبى لان التقدم والاكال والادوم ولا يوجد الا بتبر  
بلا اول بالذات والاخر بتر بلا آخر بالذات شي واحدا بلا متتابعه لاني الذات والواقع  
والا في المفهوم ولا يكون تعالى شانه شمد وانما نحن فيكون حادثا وما اختلفنا في المعنى  
فهو المفهوم الذي الظاهري المستعمل لتسمية العلوم الحكيمى ولا يكون من هذه الا نطق  
استعددها للمفصلة المفهوم واحد يتصدت منه مفهوم واحد ولا يكون مسروفا بالمتقنة  
والا لاختلافه ومن كان كلتيه هو حادث فمقتضى استعمال الوجود الى احره عبارة نظرية  
لاجل التعميم فليس من كل واحد منها نفس ما يؤيد من الاخر والامتداد وصفتها بالصفا  
المتنقلة ومن كان كلتيه هو حادث فمقتضى استعمال الوجود الى احره عبارة نظرية  
احدات الحيوة واحداث الاجسام ويستحيل في العقول ان يحدث الحيوة والاحياء من  
ليس يوجب ظاهرا اينا من بعض مصنوعات الحيوة والاحياء المتصفتين بهما لئلا انصافها  
مجي وقد ثبت انه قد يموت ثم ان كانت حادثه لم يكن هو شيئا قبل وجودها ويكون حينئذ  
مستفاده من الغير وذلك حال الموضوع فيثبت انها قد يموت ثم ان كانت حيوة متعاقبة لذاته  
ولو باخر من تعددت القدماء وهو باطل كما ياتي في دليل التوحيد انما الشرع فوجب  
ان يكون حيوة تمعني ذاته والا لا يسطر بعين ذاته وبين كونها فغير ذاته فاذا  
انتفى التعدد والمعاودة بقت الوحدة **فصل** ويجب ان يعتقد ان وجوده واجب عالم بملك  
انه خلق العلم في بعض خلقه والعلم المقسم به ومن لم يكن عالما لم يصح ان يضع من هو  
عالم بما يضع فيص العلم ولا تصح الاحكام الحكم المتقدمة ليجازي على مقتضى غاية الحكمة  
ذتها بتر الاستفاد ومن لم يكن عالما لم يصدر عنه مثل ذلك وعلم انسان علم قديم هو  
ذاته تعالى وعلم حادث وهو الواقع المحلقات كالعلم والخلق وانفس الخلائق تقاما للعلم  
القديم هو ذاته بتر بلا معاوية ولو بالاعتقاد لان هذا العلم لو كان حان كان تعالى طالبا  
فيه قبل وجوده **فصل** يجب ان يكون قدما لا يخلو امان يكون هو ذاته بلا معاوية او لا كان  
كود مختلف است...

بانفها ان كنتم بين اثنتين وبور عالم  
بل حكم اكثر حكم العلم والادوات  
با كم شرح من من شاه اولاد استي  
بانفها ان كنتم بين اثنتين وبور عالم  
تدل خاصا عام در بيان افعال است  
بابين تشرى كواكل ديوان  
با كم استظهار العلم علم يورى  
اصناع ابرواي كشيء نادر يورى  
با بيان ظن خاصه وخلق ريوس  
ووجوب من تعديت على استي  
در حقيقة انفسا على انفس  
با بيان جهل ان كنتم بين اثنتين  
ان من بر سر واما ان كان كل  
متعدد كبريد واما ان كان كل  
با ووجه يسطر انما اسوي ووجوب  
انتقال علمه از معلول كواكثر  
با كم نزل صوت از امد او الاستي  
جوهر بر اجمل افروده مستحيل  
خلصت هستي كبر وانشي  
يا صدور كبره از واحد  
نفسه نوز سزا وان سر كاشي  
كود مختلف است...

هو ذاته بلا معاوية بقت المطلوب وان كان غير ذاته تعددت القدماء وهو باطل واما  
العلم احداث فهو حادث بمحدث المعلوم لا نرى لو كان قبل المعلوم لم يكن علم لان العلم  
احداث شرطه تحققه وتعقد ان يكون مطا بقا المعلوم واذا لم يوجد المعلوم لم يحصل  
المطابقة التي هي شرطه وان يكون متعقبا للمعلوم وقيل لم يتحقق الا في ذاته وان يكون  
واقعا على المعلوم وقيل لم يتحقق التوقع فهذا العلم احداث هو فعله ومن فعله هو  
جملة مخلوقاته ومهيما وعلما لله تعالى بما لا يتنا عليهم واقتداء بكتاب الله  
قال علمي عند رب في كتاب لا يصدره في ولا ينسى وقال عن علمنا ما تنقص الارض فم  
وهذا كتاب حفيظ **فصل** ويجب ان يعتقد ان وجوده واجب فاد مختار اما  
انه تعالى قادر على انه تعالى في خلقه وانما سواه محتاج اليه في كل شي وجودها على  
فعله اذ لا وجود لها من نفسها والا لاستغنت عن ذاتها لاجل كونها قادرا على كل  
شيء اعطاها ما سئلت بلسان استعدادها ولو لم يكن قادرا لما اعطى كل شي خلقه  
لغيره مما يحتاج اليه وبعضه والما جز محتاج الى العا دة فيكون محدثا تعالى بمنزلة ذلك  
واما ان مختار فلا نرى خلقا اختيارا والمختار ومن ليس بمختارا لا يصدر عنه من هو  
مختار ولا نرى احد من مصنوعاتى بعض مع قد تشر على تقديمها اخر وتأخيرها مقدم  
لغيره ذاتي الى جميع الانشاء على السواء ولو كان موجدا لم يخلف شي من آثاره **فصل**  
**وجيب** ان يعتقد انه تعالى عالم بكل معلوم وقادر على كل مقدور لان نسبة جميع  
المعلومات والامتدورات في الاحتياج اليه على السواء وعلى ذاته على كل ما سواه  
فلا يكون شي اولي باخر ولو كان تعالى عالما بشي دون آخر قادر على كل شي دون آخر  
لاختلفت نسبة اليها واختلفت احواله ونسبة حادث متغير تعالى الله عن ذلك  
علوا كبيرا **فصل** يجب ان يعتقد انه سبحانه سميع بغير التبر بصير بلا جار حتما  
ان سميع فلا نرى كل ما سواه مقوم بامر حادثه عن عنصر اما بالذات او بالصدق  
ومن جملتها السموات في جازية عنده في ملكه الذي قامه بقوته وبره وفعلم  
كاقال تعالى واسر وتوكلم واجهر وابتدع علم بذات الصدور الا بعين من خلق  
فسمع السموات عبارة عن حضورها لا يروى وعلم بها على ما هي عليه وليس ذلك  
حاصلا له بواسطة اثره ولا لان محتاجا اليها في ادراكها السموات وقد ثبت

خامس فكذلك فضاكوا كبر يورى قدر  
ثبت كره كان ان كان قدر حواسي  
ليس في انفسه ان قدر حواسي  
ان الزنق على المتفقات كوا ناستي  
از اظهاري وان كرم سؤال از ايد افساد  
كنف بعضي كان يليب بجان ان ناستي  
بلكم ان فساد ان اولاد حج و يورى  
بافسقت فونست في سواد اولاد حواسي  
ديكيون فكاك ان اقلاد ان يورى  
نفايت شبك ليك مستفانتا  
ديكيون بكورقت بفضف انفسا ترو  
فصد شرابات باور سر ان يورى  
بلمد ورتخص من علمي انفسا  
هجع بوان كواضو كوك مستفانتا  
كيت بوان ططيف شاه اواناستي  
فونست با جود بلا ورت بقتن اراد  
و ناسب بدير بيجي نل و يورى



تعالى وانما حصل لرد ذلك بحضورها والى ذلك لا يمتد  
 غيره ذلك لا لا تقوم بنفسها من دون امر وهو باطل وهذا الحضور هو علم  
 بها الحضورى وهو سمع الحضورى وانما سمع القديم فهو ذا اثر محيط بها في  
 اماكنها لا في ذاتها تعالى ان يكون محلا للحوادث والكلام في بصره تعالى واذا كان البصر  
 كالكلام في السمع من جميع الاحوال وسمعه بوجه القديمان عين ذاته بلا تعدد الا  
 في اللفظ كما تقدم في العلم بين السمع والبصر والعلم شيء واحد وتعلقها معك المسمى  
 هو الاصوات والبصر هو الاذن والاعراض وللعلوم هو الموجود **فصل** ويجب ان  
 يعتقد ان تعالى واحد لا شريك له لان كل ما يطلق وعنى بطلت فيكون كل ما سواه  
 محتاجا اليه فيكون متفرقا بالانوية ولو فرض عدمه الوجب ان يكون مستغنيا  
 تعالى والام يكن اليها ولو كان من فرض شريكا له تعالى محتاجا اليه عز وجل كما ان كل  
 لكيما له المطلق من كون ذلك الشريك مستغنيا عنه تم وانما لقضاء المطلق فرض  
 وجود شريك مستغن عنه تعالى نقص في كماله وعتاه فلا يكون له شريك لا يستلزم  
 التعدد حصول التقصير في الكمال المستلزم للوجود ولا يكون له شريك في ان يتم  
 لوجب ان يكون بينهما فرقة وقد يتحقق التقتير الاختصاصية فيكونون ثلثة وتلزم  
 الفرع القديم غير فيكونون خمسة وهكذا بلانهاية وهو بطلان لا لو كان سم  
 شريك في ان ليس له مشترك في الازن واحقق كل واحد بما يعنى عن الاخر فيتركب  
 كل واحد منهما اشتراكا يعنى به التركيب حادث ولا يكون له سم شريك في  
 ان ليس له كل واحد منصر عن صنع غيره والالم تفت الشريك ولا تقصت كل منهما  
 الصلوعى الاخر والالم يكن اليها وذلك كما قال تعالى اذا ذهب كل امرى الى  
 دلى بعضهم على بعض واعلم انه واحد في اربع مراتب لا شريك له في ذاته وقال  
 الله تعالى لا تتخذوا الهة الا الهة من اسمى اعماها والواحد والناية لا شريك له في صفة  
 ليس كمنه وهو السمع البصر والتا لثة لا شريك في صنعها خلق الله فارادى  
 ما ذلقت الدين من دونه والواحدة لا شريك له في عبادته كما قال برجوا لقاء  
 دبره فليس على عبادها ولا يشرك بعبادته ربه احد **فصل** ويجب ان يعتقد  
 ان تعالى مدرك بمعنى انه محيط بكل شيء مسلط على كل شئ وذلك هو العلم

والقدوس

جون فنا دى نورد ان لم ندرك اننا شاعين  
 جالا ان شرارة و حاشا ان كو ياستي  
 يارب انما خلقنا بى كويست برودى و در  
 بدر و در ذات با شمس جهان اوستى  
 آدم خا كبيت انما افتخه در فاك بلا  
 ياكه در صفا انما بر سنن قد ر باستى  
 با خليل اقتاده اندر آتس عز و دران  
 ياكه اسمعيل اندر كوى قربان كاستى  
 صالح و لوات با يوب و يعقوب  
 ياكه يوسف با يوب و يعقوب  
 على كروى نالون افتاد به قال  
 ياكه يحيى تيلدى قوم بل بوستى  
 موسى بن خلق لى اندر كار و در  
 ان جنانى بيليان و العطفى كواستى  
 تا كان روح الابهة فاعلم اعلاستى  
 قوة العين على على اعلاستى  
 ابو مرق لم يجبر ستم باند حسنى  
 ابو قتل ظلم تورديد اذهر استى  
 لابانج هدى مود و بانانقا  
 كوشا عرو ان يلى بى همتاستى

والقدرة لان تعدد وصف نفسه بذلك قال تعالى وهو يدرك الابصار وهو  
 اللطيف الخبير واللعين اشارة الى القدرة والتجرب اشارة الى العلم فالادراك القديم  
 هو الذات لانى على ما قيل فى العلم والقدرة والادراك المقارن للمرادت  
 من صفات الاتعال ثم هو صفة في الازن كما هو عالم ولا معلوم كذالك هو يدرك  
 ولا يدرك وهذه احكم صفات الذات لانها نفس الذات بلا تسمية **فصل**  
 ويجب الايمان والاعتقاد بانتم سبحانه من غير ان وصف نفسه بذلك فلما وجد  
 ان الازدة لا تكون الا المراد منها لانها لا تفك عنه فلما بانتم وصف  
 نفسه بانتم غير بواستى تعلم وهذا يدل على انها من صفات الافعال ولو كانت  
 من صفات الذات لكانت هي الذات لعدم التعدد في الذات ولو كانت كذلك  
 لما جاز فيها الا انها في ان كانت هي الذات او من صفات الذات ففى اللغات  
 مع انتم وصف نفسه بنفسها عن قال تعالى وثلك الذى لم يرد الله ان يظهر  
 خلقهم فلوك كانت الازدة هي الذات لكان نفى الازدة نفى الذات والاصح الصفة  
 ان كانت توصف الذات بها وبصفتها نهي من صفات الافعال لانها الافعال  
 لها صفات وان كانت لا توصف الذات بها وبصفتها نهي من صفات الذات  
 لان الذات لا صفها فالادراك مثل الازدة والكراهة فانتم يقال هو مريد  
 وكما فيكونان من صفات الافعال والثاني مثل العلم والقدرة فانتم لا يقال  
 عالم وجاهد وقادر وعاجز فيكونان من صفات الذات فالقول بحدوث  
 الازدة هو مذهب اهل الكراهة البيت عم وعليه اجماعهم وهو الحق فالازدة  
 هي نفسه تعالى فكذلك الكراهة هي صفة فعله قال تعالى ولكن كره الله ان يعلم  
**فصل** ويجب الايمان بانتم تعالى حكيم لانه وصف نفسه بذلك قال تعالى  
 وكلم الله موسى تكليما خلفا وجدنا ان الحكيم لا يحاطب الا بالامر فنه المحاطب بختم  
 لا تقدم من الكلام الا انه يعرف والاصوات المستقلة الموكبة وقد اجمع اهل  
 اللغة على ان ذلك هو معنى الكلام وهو الاصوات والحروف الثابتة المتجددة  
 المقصود وقد وصف نفسه بذلك قطعنا بانتم تعالى انما استنده الى نفسه بواسطة  
 الفعل كجدتها شار من خلقه من حيوان ونبات وجماد وهو حادث كانه مركب

مؤلف وكل مركب فهو حادث ولقولته تعالى ما ياتيهم من ذكرهم محدث الاية  
**فصل** ويجب على كل مكلف ان يعتقد انه ليس كشيء فليس بجسم ولا عرض  
 ولا جوهر ولا مركب ولا مختلف ولا في جنس ولا في جهة لان هذه صفات الخلق ولا  
 يقع على الخلق سواها انما انه ليس كشيء فلان وجوده المشابه يكون شريفا  
 في الصفات اذا يتروك ذلك يقتضي المنقضى في ذاته تعالى لان عدم المنظر المحل  
 فيكون وجوده نقضا ومن يكون عليه الزيادة ومن كان كذلك فهو  
 متغير او محلي التغيير فيكون حادثا واما انه ليس بجسم فلان الجسم مركب محتاج  
 الى اجزائه والى محل يحل فيه والمحتاج حادث مصنوع واما انه ليس بعرض فلان العرض  
 يحتاج في تحتمه وقياسه الى الجوهر والجسم ولا يستغنى عنه والمحتاج حادث مصنوع  
 واما انه ليس بجوهر فلان الجوهر سواء كان جوهر فردا على قول من اتبعه وهو الذي  
 لا يقبل النسبة طول ولا عرضا ولا عمقا وخطا وهو الذي يقبل القسمة طولا لا عرضا  
 او سطحا وهو الذي يقبل القسمة طول وعرضا وعمقا معا كما ان المحل لا يقبل الحركة  
 بالانتقال عنه او السكون باللبث فيه وكل ذلك حوادث لا محل الا في الحوادث واما انه  
 ليس بمركب فلان المركب محتاج الى اجزائه والمحتاج حادث واما انه ليس بمختلف فلان  
 المختلف انما يكون كك شيئين اجزائهما او احوالهما او كلاهما من موجب للتركيب  
 المستلزم للحدوث واما انه ليس بخير فلان من هو في الخير مشابه للخير فهو من جنسه  
 فيكون حادثا ولا يثبت فيه فيكون ساكنا او مستقلا عنه فيكون متحركا وكل من كان  
 كذلك فهو حادث لا مستلزم لظهورها المسبوقية واما انه ليس في جهة فلان من كان في  
 جهة بلزومه السكون والحركة وبلزومه الحيوة والتقدير والحصر في بعض دون بعض  
 والحلو من غير تلك الجهة وكونه شاعلا للجهة التي هو فيها وكل منها من بلزومه  
 من هذه الامور فهو حادث **فصل** ويجب ان يعتقد انه سبحانه لا في شيء ولا  
 في شيء ولا من شيء ولا من شيء ولا على شيء ولا على شيء ولا فوق شيء ولا تحت شيء  
 ولا يفتب اليه شيء ولا يفتب اليه شيء لان ذلك صفات الحوادث واما انه لا في شيء  
 فلانه لو كان في شيء لكان محصورا والمحصور حادث ولكن اما لا يفتب فيه فيكون  
 ساكنا واما مستقلا عنه فيكون متحركا واما انه لا في شيء فلا من كونه في شيء لكان محلا

لغير

لغيره سواء كان الغير قدما او حادثا فيكون مشغولا بالغير حادثا واما انه لا في  
 شيء فلا من لو كان من شيء لكان جزءا من ذلك الشيء فيكون مولودا واما ان  
 لا من شيء فلا من لو كان من شيء لكان والدا فيكون حادثا واما انه لا على شيء فلا من لو كان  
 على شيء لكان ذلك الشيء حاملا له فيكون اقرب منه واما انه لا عليه شيء فلا من لو كان  
 عليه شيء لكان اعلى منه فيكون اقربى واما انه لا فوق شيء فمثل كونه في شيء واما انه لا  
 تحت شيء فكذلك كونه في شيء واما انه لا يفتب اليه شيء ولا يفتب اليه شيء لان النسبة  
 على العرضيين اقتران يمنع من الازل لان من صفات المصنوعين **فصل** ويجب ان  
 يعتقد انه سبحانه لا يحل في شيء ولا يقيد بغيره واما انه سبحانه لا يحل في شيء فلان  
 الحلول عبارة عن قيام موجود بوجود آخر على سبيل التبعية كقيام الاعراض بالاصول  
 فلو قويت انه حال في شيء لكان محناها اليه وتقوم به فيكون حادثا واما انه سبحانه  
 لا يقيد بغيره فلان الاتحاد ان قسر بما احاله العقول كما قالوا وهوان يصير الشيطان  
 الموجودات شيئا موجودا من غير زيادة ولا نقصان ولا انتقال من احدهما فغير  
 محال حصوله فكيف يوصف به الوجوب الحق وان فسر بغيره الشيء شيئا اخرها انتقالا  
 واستحالة فهذا وان جاز في المكان الا انه يتجمل في الواجب تعالى لانه يتحول الشيء من  
 حال اخرى والواجب عز وجل لا يتحول عن حاله والذم يتحول حادث متغير **فصل**  
 ويجب ان يعتقد انه سبحانه يتجمل عليه الروبة في الدنيا والاخرة لان الروبة ان كان  
 بالقلب واريد بالموتى هو الذات البحت فهو لا عقل لان الذات البحت لا تدركها البصائر  
 لانها لا يحوم حولها عظمة تعالى فلا يدركها لانها لا هو ذات عز وجل وانما الروبة  
 اياته وانما انما له القلب تدرك اياته لانه تعالى تجلي القلوب لعظمة تتعرف الدليل  
 عليه وان كانت الوي تير البصر الحسي فلا تدركه الابصار وهو يدركه الابصار لا  
 ادراك البصر للاشياء ان يكون المرئ مقابلا او في حكم المقابل كالو يتر بالمرأة بعيدا  
 او قريبا بعدا وقربا من طير وان يكون مستورا ان يكون في جهته والله سبحانه ليس  
 مع فلا من شيء فلا يكون مقابلا ولا في حكم المقابل وليس الله بقرى فلا يبعد بل هو  
 ابعد من كل شيء واقر من كل شيء ببعده وقربه غير شاهدهما فيهما فيكون الاقران وليس  
 مستورا من غيره ولا في غيره لكونه ذاتا من مدركه بل ظهوره بجوامعها سواء فان تجلي جميعها سواء

اد على سبيل الظهور كقيام  
 الارواح بالاجسام

وان لم يجز لم يقدر احد ان يراه وليس في جهة فيكون محصورا فيها فلا يمكن  
 دمي يسهل ان شرط الوحي يتراخي عليه تعالى ولان ما سواه في الامكان  
 في الدنيا والاخرة ومن في المكان لا يدرك من في الازل فلا يصح رؤي يسهل  
 في الدنيا ولا في الاخرة **فحصل** ويجب ان يشهد ان سجدتنا تعالى لا يدرك سجدتنا  
 من الحواس الظاهرة السمع والبصر والذوق والشم واللمس ولا من الحواس  
 الباطنة الحسن المشرك والخيال واللمس والواهمة والحافظة لا تدرى  
 لا يشاء شيئا منها ولا يجازيها شيئا مما يدرك ما هو من جنسها ويشاء به  
 كما قال امرؤ القيس عليه الصلوة والسلام انا نأخذ الاديان انفسها ونشر  
 الاكيات ان تقابلها وقال تعالى لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وقال  
 تعالى ولا يحيطون به علما وذلك لان الحواس الظاهرة والباطنة انما تدرك المحسوس  
 والكيف وللصور والمبني وهو وصل لاحد له ولا كيف له ولا صورة له ولا يتق  
 له تعالى الله عن جميع صفات خلقه علو الكبر **الباب الثاني في الاصل الثاني**  
 وهو العدل وهو عبارة عن حكم ما يؤول الى افعال له عز وجل العامة المنوطة بها  
 بالمكلفين في دار التكليف من الاوامر والنواهي وفي دار الجزاء من الثواب والعقاب  
 والعدل لغز عند الجور وهو عبارة عن التساوي فاعماله تعالى تتعلق بالمكلفين  
 في الدنيا على جهة العدل بمعنى انه لا يكلفهم الا بما يطيقون مما فيه صلاحهم بان يكون  
 جزاءهم من يد على قدر التكليف في الطاعة ويقدر فعل المكلف في المعصية فيحصل  
 فائدة في تكليفهم وفي خلقهم فيها منعهم لانه تعالى عن كل ما سواه فانما ترجع  
 فائدة التكليف اليهم ولما كان عز وجل لا يجزي عليه احوال خلقه كان رضاه شيا  
 عن نفسه وكان غضبه عبارة عن عدله لانه لا يرضى عن عباده الا لاجل ان  
 عساه فهو يتشقى من عساه وانما غضبه في الحقيقة عبارة عن ايجاد التبيات  
 باسبابها فالمعصية سبب تام لا يجاز العقوبة بها تبرج الله سبحانه تلك العقوبة  
 بمعنى تلك المعصية الا ان يعفوا ان شاء لان عفوه مانع من ذلك المقصود  
 فاذا لم يحصل مانع من عفوه تعالى تمت سبب المعصية فخلق الله بها تلك العقوبة  
 وهو حقيقة غضبه وليس غضبه كغضب خلقه من غلبان دم القلب **وتمت**

الانتقام ليشقى المحتوى وهو متعال عن صفات خلقه واما حكم افعال العباد  
 الاختيارية وهي التي في امكان المكلف وقد رتب ان يفعلها ويفعل غيرها فاعلم ان  
 الاشياء كلها من جميع المخلوقات من الذوات والصفات والافعال انما تستقوم  
 وتكون شيئا بامر الله سبحانه فليس شيء منها يستقل بنفسه ولا فعله ولما اراد من  
 العباد طاعته وامثال امره ولم يشأ ان المكلف من فعل الطاعة الا ان كان يمكنها من  
 تركها فيفعلها باختياره خلقه من خور وظلمته وجعله منها يمكنها من فعل الطاعة  
 والتعصية فالعبد وادعائه قائم بامر الله سبحانه فليس شيئا الا بامر الله الا ان  
 فاعل فعله من غير ان يكون مشاركا فيه فن قال بان العاقل المفضل الصادر من العبد  
 هو الله سبحانه من غير بشر ليس للعبد في شيء من افعال مدخل ولا سبب بل هو فاعل  
 فعل العبد وسببه فكما هو خالق العبد كذلك هو خالق افعال العبد كما تقول الاشارة  
 فقد نسب الله تعالى الى الظلم حيث يلزمهم امر اجبرهم على المعاصي وعاقبهم عليها ومن  
 قال بان العبد هو فاعل فعله من غير مدخل لغيره في شيء من ذلك بل هو مستقل بفعله  
 لا مانع له من فعله ولا عذر ولا ما استحق ثوابا ولا استوجب عقابا فقد عزل الله  
 سبحانه عن ملكه وسلطانه كما تقول المفروض من العقوبة والفرقيات خارجات عن  
 طريقتي الحق والقراب المستقيم فان الاولين مغرطون والآخرين منفرطون والحق  
 القول بالحكم الاوسط كما قال جعفر بن محمد لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرين  
 يعني لا جبر بان يقال ان الله عز وجل اجبر العباد على المعاصي فان لم يكن كل ما جاز  
 ان يعذبهم على معاصيهم والا لكان ظالما وما ارتكبت بالعباد ولا تفويض بان  
 امر سبحانه تفويض الى العباد وليس له امر في افعالهم فان لم يكن كذلك في ملكه ما يقدر  
 ان يكون فيكون معز ولا عن ملكه وسلطانه بل امر بين الامرين يعني ان العبد هو الفاعل  
 بفعله على جهة الاختيار من غير اكره ولا اجبار ولكن بتقدير الله سبحانه امر الساري في فعل  
 العبد فيكون المقدور ثم فعل العبد ولم يمتنع وسمى هذا ان الله سبحانه حافظ للعبد  
 ولما يقدر من افعالهم لا يزدون حفظا الله لا يكون العبد ولا افعال له شيئا دام  
 محفوظ البقاء هو وادعائه فهو شيء واقباله لصادرة عن شيء في العبد المحفوظ فاعل  
 لتعاله على الاستقلال من غير مشاركة مع الله تعالى حتى هو لئلا ان العبد فاعل لافعاله

بأنه لا بدون الله ولا مع الله هو ما اشرفنا اليه فانظر بقره بقره فبقره ما  
 ذكرنا لك ان ليس غيره الا جبر ونفو بضع وهذا هو العدل في افعال العباد فان عموما  
 بما احتياهم وبما افتقر قد رانته ولو ما شاق اطاعوا فلما اختاروا المعصية اجرى عليهم  
 لانها من العقاب ولم ينظروا لقدم على المعصية من غير انظر ران اطاعوا فافقوا  
 وبما افتقر قد رانته ولو ما شاق اطاعوا فلما اختاروا الطاعة اجرى عليهم لانها من  
 الثواب واستحق الثواب لقدم على الطاعة من غير انظر ارفقوا من معصيتهم بما افتقر  
 قد رانته لا يكون بدون هذه الموازنة لم يلزم الجبر لتكتم جنتهم من الطاعة بما افتقر  
 قد رانته فاختاروا لاهل القليلين لا يشار قدر القدر لانه لا يتم بدون القدر وكان العباد  
 مستقلين بفعل جبرهم وشرعهم مع تقدروا الله لاى المفضلين اختاروا ولم يعلوا الا بقره  
 الله وليس هذا السعد برحمتهم وانما هو تقدير اختيارهم فانهم **اباه الله في النبوة**  
 اعلم ان الله سبحانه كما ان شيئا مطلقا لم يخرج الى شئ خلق يقتضى كونه وفصله خلفه اجب  
 ان يوصلهم الى ما شاء من فواضل كونه وما كان حكما وجب ان يكون ما تفضل به جليا  
 على مقتضى الحكمة فكيف خلقه بما يستحقون به لئلا تلت الفواضل على وجه يخرج تفضله  
 عن العتق ولما كان سائر الخلق لا يعلمون ما فيه صلاحهم لان ذلك لا يعلمه الا الله سبحانه  
 وكان عز وجل لا يترك الا بصار ولا يقدر الخلق على التلقى منه عز وجل وجب  
 الحكمة ان يختار من خلقه قويا يقدر بعبودية الله سبحانه على التلقى منه سبحانه لئلا يترك  
 الخلق عن الله عز وجل بيان ما يريد منهم ما فيه صلاح دنياهم واهلهم لان ذلك لم يكن  
 بهم يتوقف داعي اراهم ترمعون بهم صلاح نظامهم في الشاؤون على ذلك المطلق  
 واجبا في الحكمة وهو النبي صلى الله عليه وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين ولما اقتضت  
 الحكمة ايجاد الخلائق في اوقات متعددة شعافية وكانوا مشتركين فيما خلقوا له ولما اريد  
 منهم وجب في الحكمة ان يسما نفي كل انتر وسلا منهم لئلا يودي اليهم ويبيد الله منهم  
 لانهم لا يعلمون الا ما علمهم الله حتى انتهى النبوة الى نبينا محمد بن عبد الله خاتم النبيين  
**فصل** لما كانت النبوة من مقتضيات العدل وجب ان تكون على كل وجه تفصيل  
 فائدة البعثة وهو ان لا يكون يظهر الله سبحانه على يد من بعثه الله نبيا امرا  
 لا يتبع من انبا وجنس شمله خارجا للمادة مطا بقا لدعواه يكون من الله عز وجل

نصدي

تصدق بالادعواه وان يكون صحيح النصب طاهر المولد مستقيم الخلق مطهر من جميع  
 الاحوال التي تستر القلوب من غير خلقه بحيث لا يطعن عليه اهل زمانه شيئا وان  
 يكون صادقا لقول لم يعهد منه كذب ولا خيانتا ولا طمع في شئ من عظام الدنيا وان  
 يكون اعلم اهل زمانه واقفاهم وازهدهم واقلمهم بما امر وانها هم عما ينهي مطهر من جميع  
 من جميع الرذائل والنقايا الطاهرة والباطنة بحيث يعرف اهل زمانه الذين ارسل  
 اليهم ان لا يكون فيهم لم نظير في كل صفة كالان يكون معصوما من جميع الذنوب  
 الصغار والكبار قبل البعثة وبعدها من اذخره الى اخره من السهو والنسيان  
 ومن كل شئ تعالى براوية من قبول امره ونهيه ويحصل به الشك فيه والتوقف في  
 نبوته لان حجة الله بالقرآن والنبوة حجة الله على عباده ولو جاز ان يكون احد المرسلين  
 يجد خدشا في النبوة لما قامت حجة الله عليه وان يكون سدا من الله موافقا للصلوة  
 في الاستقاد والصلح والقول والعمل لان الله سبحانه يتولى بالظواهر والباطن الحق  
 ويوحى اليه بذلك على حسب مقامه عند الله ويقدر له ملكا يسوده وكل ذلك ارادة الله  
 لتلك تكون للناس على الله حجة بعد الوصل لان النبي هو الانسان الطاهر عن الله بغير واسطة  
 من البشر ولا يكون حجة الله حتى يثبت عند المكلف ان قوله قول الله وامره امر الله ونهي  
 نهي الله والله قادر على فعل ما اتقوا به الحجة له على خلقه وذلك يتحقق بلطفه بخلق  
 الذي يتوقف صلاحهم عليه في الدنيا والاخرة فيجب عليه فعله في الحكمة وهو تعالى  
 لا يخلو لوجبه لان الاحلال بقره وهو لا يفعل التبع لانه عني مطلق لا يحتاج الى شئ  
**فصل** اذا عرفت هذا فنبى هذه الامم هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن  
 هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك  
 بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان صلى الله  
 عليه واله الطاهر من لانه ادعى النبوة واظهر المهجزة على يد من ادعى النبوة واظهر  
 المهجزة المطابق لدعواه على يد من ادعى النبوة وقد اتوا بين المسلمين وغيرهم من جميع اهل  
 الدنيا انهم قد ظهر في مكة المشرفة اسم محمد بن عبد الله من ادعى النبوة واظهر الله  
 المهجزة على يد من ادعى النبوة المعروف بالتحدي فيكون نبيا حقا وهذا هو القدر  
 للقطع الا ان سبقت له شيرته فهذا امر متواتر بين جميع اهل الارض لانهم خاتم النبيين

فلا يكون نبى بعده ولا صاحب شجرة تكون نبيها رسلا الى الناس كافة لانهم يكلفون  
 ولا يصح تكليفهم بشيء غير واجب ولا يثبت لله حجة على خلقه الا على النور المكور فثبت نبوته  
 بالتواتر عند جميع المكلفين واما من سبق له مشقة فكذلك وان كانت نفسه قد تعودت  
 الاكدار لان الله سبحانه يقول وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هدى لهم حتى يبين لهم ما  
 يتقون **فصل** واما ساجزة التي صدق الله عز وجل بها دعواه فكثيرة وقد عده  
 علماء الامامية التي حيز منها الشقاق العزيم للامم بين اصابعه واتباع الخلق  
 الكثيرين الطعام العسير وشكايه العبر وكلام الذراع المبرم ونطق عجاوات وصيغ  
 الجني وتسيح الحصى في كذبه وخبر الحصى بما عمده وغير ذلك ومنها القران العزيز الذي  
 لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه من بين يديه حكيم حميد قد تحدى به  
 العرب بالبر ما برحت تحداهم بافصر سورة من مثله فهو وان بدعوه بالانبياء سورة مثله وهو  
 الجاهلية صبرا على حدود الوياح وشقا والصفا حتى اباد مقاتلتهم وبسب ذار بهم  
 وكملوا ليس العار ووقوع البراءة بقدره وان بدعوه بالانبياء سورة مثله وهو  
 باق الفناء العالم قد تحدى به ما سوى الله فلم يظن احد من خلق الله رعايته ولم يكن  
 نبى من انبياء الله حيز باق بعدهم لان نبوتهم منقطع الا بمجرى نبينا محمد فان باق  
 ما بقى الكليات لان نبوتهم باقية كذلك ليكون سجرة قاطعة لحجة النصر صبيح  
 والمعاند من **فصل** وهو صفة النبي فلا نبى بعده لان الله سبحانه ارضى في  
 كتابه فقال ما كان محمدا بعد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين والله سبحانه  
 لا يتبع منه الكذب لان صريح والعنى المطلق لا يفعل التبع لعدم حاجته الى شئ واجب  
 في كتابه فقال ما اتاكم الرسول فخذوه وقد احرأه ان لا يقبله بعدة تكون ذلك حقا  
 وهو اصبر افضل من ساير الانبياء ومن الخلق اجمعين لقوله ان انا سيد ولد آدم  
 ولا تخفوا قوله لانه فاطمة عليها السلام خير الانبياء وبذلك خير الاوصياء  
 لان معصوم ولا ينطق عن الهوى اذ هو الهوى والوحى وقال تعالى ولو تقول  
 علينا بعض الاقاويل لاخذنا سنن بايعهم ثم لغظنا سنن او يمين يكون قوله صدقا  
 وكونه افضل الخلق حقا وكذلك كل ما اجمع عليه العلماء من انهم سيد الكائنات ومن  
 الكلام المقدس من قوله تعالى عظاما لدمه لو كان ما خلقت الافلاك وهو سيد

ولد

ولد آدم فهو خير خلق الله اجمعين **الباب الرابع** في الامامة ثابت ان النبي  
 لطف لا يتم النظام ولا يبقى الا به الى يوم القيام لانهم هو المبلغ عن الله سبحانه  
 والوحي عن تعالى الخلق ما برنقا لهم مادام التكليف وما بر سعادتهم الا بدعيته  
 وكان ما يؤد ويرعن الله سبحانه شريفة انا فانا نجد احوال المكلفين الى يوم الدين  
 وهو لا يبقى الى اخر التكليف بل يجري عليه التغيير والموت لانهم عبد مخلوق  
 ولا يوجد في الحكمة وضع حكم نبوته لان لطف واجب مادام التكليف وجب في الحكمة نصب  
 خليفة يقوم مقامه ويؤدى عن الالته احكامه حافظا لشريعته قائم بسنته مثلا  
 بتعل حجة الله المبالغة على الخلق المكلفين ولا بد ان يكون في الحقيقة جميع ما ذكر في  
 حق النبي من كونهم اعلم اهله زمانه وانقاهم واعيدهم وانهدمهم والحجيم وغير ذلك وكفى  
 معصوما من الذنوب الصغار والكبار من اول امر الى اخره ومعصوما من الكذب  
 والحطأ والفسيان وغير ذلك من جميع ما يعتري حق النبي ص الامانة لما ثبت ان  
 خاتم النبيين فلا نبى بعده واما الشبهة في الكليته لان قائم مقام نبيه في جميع  
 ما يخرج سائر المكلفين من احكامه لانها نظر شريفة وهو لطف من الله واجب عليه  
 في الحكمة كما وجبت النبوة على واحد فلا بد ان يكون متصفا بصفات نبيك بحسب  
 المكلفين القطع بانهم لله وان قول قول الله عز وجل وقول رسولهم وصكروا  
 طاعتهم والتسليم لرواياتهم على جهة القطع ولا بد ان يكون مظهر استزها عن الامايل  
 من بقره القلوب وعدم الاطيان في جميع الاحوال ومن كان بهذه الصفات لا يطلع  
 الا من يطلع على السرير ويعلم الصابرو هو الله وحده وليس ذلك الى احد من الخلق  
 ولا يعلم ذلك الا بصرها من الله عز وجل على شخص وذلك لطف واجب من مقتضى  
 العدل وانما الحكيم عز وجل لا يتخلل بواجب لا ترشيح وهو يعاين فضل التعجب لغناه  
 المطلق ولا يكون في الالته من يتبع فيه شرط النبوة غير نبينا الاعلى بين ابطال لالته  
 معصوم من كل رديلة عصم منها النبيهم وشركهم في كل فضيلة الا النبوة وقد نقل الله سبحانه  
 عليه في كتابه انما اولئك الله ورسوله والذين امنوا الذين يعمون الصلوة ويؤتوا الزكاة  
 وهم راكعون فقد قرأت الروايات وكلام المفسرين من المرفعين بانها تركت في جميع  
 حين تصدق بجاهتم وهو راجع لا يشك ذلك الا كما بوجاهت فاثبت الله عز وجل لطف

بعض كتابنا بر المعنى ما أثبت لرسولنا من الولاية ولا معنى لولا هذا الا انزل  
بهم من انفسهم في كل شئ من امور دنياهم ودينهم واخرتهم لانها هي الولاية التي ثبتت الله تعالى  
ورسوله ولله خبره على ذلك رسول الله ص يوم غد يوم غد يوم غد يوم غد يوم غد يوم غد يوم غد  
متعددة بلغت حد التواتر باعتراف الخصم لم يتوهم الست اولى بكم من انفسكم قالوا يا محمد  
بلى يا رسول الله فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه  
وانصر من نصره واخذل من خذله من هذا قوله من قال الله في حقهم وما اتاكم الرسول فخذوه  
وما نهاكم عنه فانتهوا وقال فيهم والذين يخلفون عن امره ان تصيبهم فتنة او يصيبهم  
عذاب اليم وقال فيهم وما ينطق عن الهوى ان هو الا نهي يوحى وقال فيهم ولو تقول علينا  
بعض الاقاويل لاخذنا منكم بايمان ثم لغطنا من الويلين وقد روى الغزنويان انهم قال  
على افضلكم وقالوا على من الحق والحق مع علي يدور معه حيث ما دار فاذا سمعت وان  
معضوم مسد من الله بسمي اني روي في صحيح البخاري حيث دارت اني يهدي الحق  
ولم يدل دليل على ان غيره من الصحابة بهذه المتابعة ولم يرد احد من الاثر العشرة الا احد  
الصحابة كما اذا دعت له ومن يهدي الى الحق احق ان يتبع ويتخذ اما ما يقتدى به كما  
لا ينفرد الحق ولا ينفرد الحق يدور معه حيثما دار فهو تصريح روي من الغزنويين كما  
احد على ان يكون مع باطل في حال من الاحوال ولا يعني بالعصية الا هذا اقتضت عندك  
منصف وطالب الحق على جهة التقطع من مثل هذا الحديث وهذا الاثر ان علي بن ابي طالب  
خليفة رسول الله ص بلا فصل لان يهدي الى الحق كما ينفرد الحق والحق لا ينفرد  
فهو احق ان يتبع بحكم الله بسمي اني روي في كتابه على عباد ومن لم يحكم بما انزل الله فاؤتت  
هم الكافرين ومن لم يحكم بما انزل الله فاؤتت هم الظالمون ومن لم يحكم بما انزل الله  
فاؤتت هم الفاسقون فهو الذي اذهب الله عن الرجس وطهره تطهيرا فهو المعصوم  
بعض كتاب الله وقول رسول الله ص وهو المعصوم عليه بخصوص من الله ومن روي  
ص ولم يرد احد من المسلمين ذلك لاحد من الصحابة والحق لله رب العالمين **فصل**  
والعلمة الموجبة لانتصاب علي بن ابي طالب هي بعينها العلمة الموجبة لانتصاب ابن الحسين  
الحسيني ثم علي بن الحسيني ثم محمد بن علي بن جعفر بن محمد بن موسى بن جعفر ثم علي بن موسى ثم  
محمد بن علي ثم علي بن محمد بن الحسين بن علي بن الحنفية الصالح الحجة القائم ثم محمد بن الحسن صلوات

عليهم اجمعين وجميع ما اشبه في خلقه فتر على بن ابي طالب وقياص مقام رسول الله ص  
وكونه نعمة الله على خلقه اجمعين التي غير ذلك ما اشترى اليه في مواضعه في حقهم من الكفاية  
والفضيلة المعتبرة في الوساطة بين الله وبين خلقه كل من في كل واحد منهم  
صلوات الله عليهم اجمعين وكذلك خصوص النص على كل واحد منهم من الله كما هو  
صريح حديث التواتر الذي رواه جابون بن عبد الله كالتصاري وغير ذلك من القران  
والاحاديث القدسية ومن رسول الله ص ومن نص كل سابق على من بعده وكل  
ذلك بالتواتر الموجب لقطع الامن سبقت له سبحانه لان ذلك واجب على الله تعالى  
وهو تعالى لم يجعل بواجب لهم علمه وقد رتب وثنائه المطلق **فصل** يجب ان يعتقد  
بان القائم المنتظر هم هي موجود اما عند ما اقلها الفارقة للحققة على انهم موجود الى  
ان يلاءم الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما وهو ابن الحسن العسكري الغائب  
المنتقد واجهاتهم بسلام اجماع ائمتهم اهل البيت ع واجماع اهل البيت ع بحيث لا  
الله سبحانه اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا فيكون قولهم حجة لانهم لا يقولون الا  
الحق واما اجماع شيعتهم فهو حجة لكشفه عن قول امامهم المعصوم واما عند العامة فكثير  
منهم قائمون بقولنا ومنهم من قال انهم لا يكونون موجودين منهم من قال بان شيعي من مريم  
وما روي الغزنويان من قولهم من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية  
يودقون هذا الغزنويين لانه صادق على من في زماننا هذا فان مات في زماننا هذا  
ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية ولا يصح الا اذا كان الامام ع موجودا مع انه  
لطف ما دام التكليف فلا يصح وجود التكليف بدون لطف موجود لا يشرطه والشرط  
عدم عدم علم شرطه فكل من قال بانهم موجودون لم يقبل احد بانهم ولومات  
ومن استبعد وجوده وطول عمره فقد اخطأ اخطأ الحكمة لان الله عز وجل جعل له مثلا  
لا يمكن رده وهو ان يخلق الخضر ثم وجده هو رده وانتهى في زمان ابراهيم على احد  
القولين المشهورين وهو ان كان باق بل هو حي الى النسخ في الصور وهو ان يزداد على  
القائم وابليس عدو الله باق الى يوم الوقت المعلوم فاذا جاز بقاء عدو الله وبقاء  
الخضر ع الذي هو دليل المصلحة حين يثبت بالعبارة الى مصلحة بقاء محل نظر الله سبحانه  
من العالم وقطب الوجود فكيف لا يجوز بقاء من تنوقت جميع مصالح النظام في الدنيا

والدين والآخرة على ما شرع ان الامة قد انفتحت دوابها وتم واقوالهم على ان لا يوم  
 قيام القائم فينزل رسول الله ص بقوله يوم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الدهر ذلك  
 اليوم حتى يخرج رجل من اهل بيتي ادم من ذريتي اومن ولد ابي اسير كاسي وكنتي ككيتي  
 يملؤ الارض فسطا وعللا كما ملئت جورا وظلما ومن قال من العامة ما نزل على من خرج  
 كذبه هذا الحديث المتفق على صحته لان عيسى يس من اهل بيته ولا من ذريته ولا من  
 ولده وليس اسم كاسير ولا كيتي لكن يتبرون من قال منهم ما نزل للمهدي العباسي كونه هذا  
 الحديث لان ليس من اهل بيته ولا من ذريته ولا من ولده فلم يبق لمن ضمن الطائفة  
 الا القول بان الثاني عشر من الائمة التاسع من ذرية الحسين ع جعل الله فرجهم وسهل  
 مخرجهم **فصل** ويجب ان يستقد وصاية اوصيله الانبياء ويزن من بهم واهم و  
 انبياءهم قالوا الحق من الله لان الله بها نزل على عليهم بطاعتها وعبادتها وتو  
 وشكره ومن اتقى الله عليه يقول حق ومله وفضل حق وان يؤمن بكل ما نزل الله  
 عز وجل على انبيائه واورسائهم من كتبه ووصيه وجماعة ملائكته اليهم لان الله  
 عز وجل اخبر بذلك واهم بنبيه محمد ص وحججه الصادقون وكل ما كان كل فهو حق  
 صدق اشهد لهم بانهم بلغوا ما انزل الله اليهم وادوا العبادة ما امرهم الله باذ  
 فعمل على الرسل الا البلاغ المبين **الباب الخامس** في المعاد يجب ان يعتقد المكلف  
 وجوب المعاد يعني عود الارواح الى اجسادها يوم القيمة وذلك انه اذا مات  
 كانت ارواحهم على ثلثة اصناف احدها من محض الايمان محضا وهذا يعني ووجه  
 بعد الموت الى جنان الدنيا يستهون فيها فاذا كان يوم القيمة والعيد عند طلوع  
 الجز الثاني اتهم الملائكة تحت من نور عليها قباب الياقوت والزبرجد والزبرجد  
 والدر فيكون نظيرهم بين السماء والارض حتى ياتوا ادى السلام بظهر الكون  
 فيبقون هناك الى اول الزوال ثم يستاذنون الملك في زيارة اهل بيته وزيارته  
 الى ان يبصر ظلم ظل كل شئ ثم يصيح بهم الملك فيكونون وبطرون الارجاس فالتكلم  
 يستهون فيها وهكذا الى رجعة المحرم فيرجعون الى الدنيا حتى يقتل في الدنيا عاش  
 في الرجعة بالضعف من عمره في الدنيا حتى يموت ومن مات في الدنيا يومه حتى يقتل  
 فاذا رفع الله محرمهم واهل بيته من الارض وتبعي الناس اربعين يوما ويخرج اسرا في

نقطة الصنع فتقبل الارواح وسائر الحركات فلا حس ولا محسوس اربعين سنة  
 واما اجسادهم فبأيتها الروح من جنان الدنيا الى نقطة الصور نقطة الصنع والاجساد  
 تنفرق اجزاها وتبقى مستديرة في قبورها مثل استعمال الذهب في ذكوان الصانع  
 وثا ينهار من محض الكفر محضا اذا ماتت حشرت ارواحهم الى عند مطلع الشمس على ان  
 مجرها فاذا قرب عزوب الشمس حشرها الى بهوت بوادي هضرت بعد يوم الى  
 الصباح فتقومهم مثلثة العذاب الى مطلع الشمس وهكذا الى نقطة الصنع فتقبل  
 الارواح واما اجسادهم فهي في قبورها بايتها الرخا والشرا من النار التي في المشرق  
 وهكذا الى نقطة الصور وثا لنهار من لم يحض الايمان ومن لم يحض الكفر وهو لا يبقى  
 ارواحهم مع اجسادهم الى يوم القيمة فاذا مضت اربعين سنة بين التفتيح وعط  
 الله تم من تحت العرش اسر صا واختره كواجبة الحق حتى تكون الارض كلها بحجر  
 واحدا فيخرج على وجه الارض يتجمع اجزاء كل جسد في قبره فتبعت الحرم في قد  
 اربعين يوما ثم يبعث الله عز وجل اسرافيل فيامرهم بتخ الصور نقطة الغشور  
 والبعث فتطير الارواح فتدخل كل روح في جسدها في قبره فيخرج من قبره وينفض  
 القرب عن راسه فاذا هم قيام ينظرون وهذا هو العباد اى عود الارواح الى اجسادها  
 كما هي في الدنيا ويجب الايمان بهذا اى عود الارواح الى اجسادها لانهم يمكن بقدر  
 الله تم وقد اخبر عز وجل واهم رسول الله الصادق الامين فيكون حقا ولا وقت غمرة  
 العدل والمفضل ويوم الجزاء على الاعمال وعدم وجوده بنا في العفضل في اعطاء  
 الثواب وينا في العدل في وقوع العقاب ولا تلتفت للكافرين بعينهم على الطاعة  
 يروهم عن المعاصي فيكون واجبا في الحكمة ولان المسلمين اجمعوا على وقوعه وعلى ان  
 اصل من اصول الاسلام فلا يتحقق الاسلام بدون اعتقاد وقوعه وعلى ان من كفر  
 فيكون وقود حقا ولان الله سبحانه اكل عباده فامرهم بطاعته ووعدهم على الوفاء  
 بمعهده وانتال امره حسن الثواب ونهاهم عن معصيته وتوعدهم من نقض عهده و  
 خالف نهيها العقاب وقد وقع التكليف من نعم من بعض العباد الطائفة  
 لبعض المعصية ولم يقع الجزاء فواعد وتوعد واخبر سبحانه انه قد اخذ ذلك اليوم  
 القيمة فقال تعالى انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار وقال تعالى يستجيبون له بالعبادة

ولن يخلق الله وعده وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون الى غير ذلك من  
الآيات فيكون وقوم حقا الانرا حبر الصادق القادر عليه **فصل** لما كان الحشر  
انما هو يتم مقتضى العدل الحق وجب اعادته كل ذي روح الاجل ان يجازى به من حيب  
وشر به فخذ له الحق ممن تعدى عليه وظلمه ويؤخذ من الحق من ظلمه هذه الاحوال  
المنفردة وهي مجازاة المكلف بعلم من ضره وشره واخذ حقه من ظلمه واخذ الحق من ظلمه  
شامل لكل ذي روح من جميع الحيوانات من الانس والجن وسائر الشياطين والحيوانات  
بجميع انواعها الا ان ذلك في كل شيء بحسب بل النوع الواحد كذلك قال الله سبحانه  
وكل درجات مما عملوا والدليل على ان الحساب والحشر عام لكل الحيوانات الناطقة  
والصائفة قوله تعالى وما من دابة في الارض ولا طائر يطير بجناحه الا امم امتا لكم  
ما فرطنا في الكتاب من شيء ثم الى ربهم يحشرون وقوله ثم ينضفون الجاهل من القران وقوله  
لا يعلم ربك احد ابدا ولم ينزل احد الحق لذي الحق وان كان من الناطقين  
للمصانفات ومن الصانفات للناطقين بل الحشر بمعنى الحاديات كالاجل المعبودة  
من دون الله ولا يشمار وزجرها ويقص منها لروضها بذلك في اصل كونها قوله  
انكم وما تميدون من دون الله حسب حشمتهم انتم لها وادون فان قلت كيف تخرج  
ويسمونها عقول ولا شعور قلت ان لها عقولا وشعورا حسب كونها ولذا قال سبحانه  
لو كان هؤلاء الهة ما دوروها لانها لو لم يكن لها عقول لعالم ما دورتها وانما قال  
ما دوروها بغير العقلاء وشذ ذلك قوله تعالى فقال لها والارض انبساطا وكذا قال  
ابننا طائعين ولم يقل طائعات **فصل** واما القصص من المجادات والاشجار فانه  
في الدنيا كما وردت به الاخبار الكثرية مثل ان زمزم افتخرت على الغزات فاجرى  
الله فيها عينات من صبره مثل قوله لعنني جبل على جبل ليهده الله ثم وامثال ذلك  
وانما كانت عقوبات المجادات والنباتات مثل ما ورد ان الارض السجدة والامم الساجدة  
والنبات المرصع المربوع على غيرها ولا يتجرسها واهل بيته وهم يتقبل جعلت  
مرة وما لمعرت وانما جعلت عقوباتها في الدنيا لانها ليس لها اختيار وكل قوي خيفت  
بها الى الاخرة عسى ان يرجع ولا ان ادركها كل لتكون رتبة فصل الى الاخرة بل اختيار  
جن في الايمان ويرجعها وادركها جن في الايمان رتبة من نوع الاخرة وانما اعترفت

تعدية

عقوبات الاضنام الى الاخرة وان كانت جنسية لاجل اليكيت من دون الله **فصل**  
وما يجب اعتقاده انطافا لحوارح تشهد على اصحابها من المكلفين بما عملوا لقوله تم  
يوم تشهد عليهم السنتهم وايديهم وايديهم بما كانوا يعملون وردت الروايات الكثيرة  
ان بقائه الارض تشهد عليهم بما عملوا فيها ونحو الايام والليالي والساعات والشهور  
والاعوام فتشهد عليهم بما عملوا فيها والعدل يؤيد ذلك فاذا انطافق العقل على شئ  
شئ وجب اعتقاده **فصل** وما يجب اعتقاده تطهير الكتب وذلك ان الناس  
ازمانات فاول ما يوضع في قريحه ويشرح عليه اللبن ياتيرد وما ان فتان القبول قبله  
متمكروا نكروا فيفسد ويقول له اركبتمك فتقول نعم انما في فيقول ان اذكرها لك  
فيقول ليس عندى قوطاس فقال بعض كمثل فيقول ليس عندى دواة فيقول قلت  
فيقول ليس عندى قلم فيقول اصبعك فيعمل عليه رومان جميع ما عمل من كبره ونصيره  
فياخذ تلك القطعة فيطوقها في رقبة فتكون عليه المنقل من جبل احد وهو قوله  
تعالى وكل انسان انفسه طيره في عنقه ويخرج له يوم القيمة كتابا يلقيهم مفتوحا الا  
فاذا كان يوم القيمة تطايرت الكتب فمن كان حسنا اتاه كتابا يرد رآه ظهره وحشره احرق  
من وجهه واخذ به بيضه ومن كان مسيئا اتاه كتابا يرد رآه ظهره وحشره احرق ظهره  
من صدره واخذ به بشاير فيسحقون صنا جميع الخلايق كتاب الله الناطق صلوات الله  
عليه وهو الذي تعرض عليه الامم لينطق على الخلايق بما كانوا يعملون وكل ينظر في كتابه فلا  
يخالف حرفه حرفا وهو يقول واحده وهو قوله تم وتوى كل امرجا شئته كما انه تدعى الى كتابه  
اليوم تجزون ما كنتم تعملون هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق لانه كانت اعمال الخلايق تعرض  
عليه في دار الدنيا **فصل** ومما ذلك اعتقاد الميت لان اعمال الخلايق فردى انه ذكوه  
وروى انه ليس ذاك النبي وانما هو ولايته الا تتمه وقيل هو كتابه عن عدل الله تعالى  
لعله بما وروا استحقاقات الواج منها والمرجوع والحق انه لا ينافي بين الاقوال المشتمة  
فان رده لكونه كفة للمصنات وكفة للشيئات وهو ولايته الا تمه عليهم وهو عدل الله  
وقصير الجميع ليس هذه الوسائتة محكمه والواجب اعتقاده ان يوم القيمة تنصب الموازين  
لتعين افعال المكلفين وانما انه هو كذا فلا يجب وانما ذلك من كمال المعرفة والدليل على  
وجوده قول الله تم في كتابه ونفس الموازين القسط يوم القيمة فمن ثقلت موازينه فالويل



هم للظلمة ومن خفت من ان يترقا ذلك الذين خسرنا انفسهم وجهنم خالدون **فصل**  
 وما يجب اعتقاده الصراط وهو جسر ممدود على جهنم اوله عقبة ونهر بالمشرع الى  
 الجنة يصعدون اليه الف سنتر والف سنتر نزول وبعدها الف سنتر جدال وقيل على  
 الجبال خمسون عقبة كل عقبة صيف فيها الخلايق الف سنتر وهو احد من السيف اروق  
 من الشتر يسع المطيع مثل ما بين السماء والارض ويضيق على الماصي والناس فيجلى  
 قدر اعمالهم فتم من بحر عليه مثل البرق الخاطف ومنهم من يمر عليه بعد العرس ومنهم من  
 يمر عليه ما يشاء ومنهم من يمر عليه معلقا فتأخذ النار من شيا وتترك من شيا والواجب اعتقاد  
 وجوده يوم القيمة وانما احد من السيف اروق من الشتر وانما جسر ممدود على جهنم وان  
 الخلايق يكلفون بالمرور عليه واما معرفته كيفية وما معنى الصعود عليه والنزول منه  
 وعرفته ما اراد من فلاحه وادلتها ذكر الاخبار المتواترة معنى من الغريقين واجماع  
 المسلمين على ذلك **فصل** وما يجب اعتقاده الحوض وسي جوف الكوثر لان الماء ينصب  
 فيه من نهر الكوثر والحوض يكون في عرصة القيمة يسمى من امر المؤمنين علم غشاش المؤمنين  
 القيمة **فصل** وما يجب اعتقاده المشاعر وهي شائعة بقية ما يحصى لاهل الكبار من امته  
 كما قالهم ادرت شفاعتي لاهل الكبار من امتي واخبار متواترة كثيرة بانهم يشفع  
 لاهل بيته والانبيا وتشفع الانبيا لمن ارتضى الله دينه من اهل بيته ويشفع الاقرب اليه منهم  
 ويتبع شيعتهم لمن يتاؤن من المؤمنين والواجب اعتقاد ثبوت شفاعتهم للمصاة  
 من اشرفها التفصيل والترتيب فعلى حسب ما يصح من الدليل لان من تمت امت  
 الايمان وكلالات المعرفة **فصل** وما يجب اعتقاده وجود الجنة وما فيها من النعيم  
 القيم وهي جنان الخلد الثانية كما دلت عليه الاخبار وتطلق به القرآن المجيد وجنان  
 الدنيا ايضا موجودة وهي التي تاوى اليه ارواح المؤمنين الى ان ينفخ اسرافيل في الصور  
 عند مغرب الشمس تحية الصديق وقد ذكرها الله تعالى في كتابه فقال جنات عدن التي  
 وعد الرحمن عباده بالنيب ان كان وعد ما تيا لا يعبون فيها لغوا لاسلاما وانهم  
 دنواهم فيها بكثرة وعشيا وهي جنان الدنيا لان جنان الاخرة ليس فيها بكثرة واكثيا  
 ثم قال تلك الجنة التي نورت من عباده ناس كان نقيبا وهذه جنان الاخرة وجنان الاخرة  
 ثمان الاولى جنة الفردوس والثانية جنة العالين والثالثة جنة النعيم الواحدة جنة الفردوس

الثامنة جنة دار السلام السابعة جنة دار الخلد السابعة جنة دار الماوى الثامنة جنة  
 دار المقامر وصان الخفايا مع حظيرة ظل الجنة من جنان الاصل واما جنة عدن فظل لها  
 في الاخرة خمس عشر جنة ثمان هي الاصل المرونة كل سماء فوق الجنة والثامنة فوق الكرسي  
 سبع جنان الخفايا وهي تحت الثمان واقل منها وفي الحديث ان جنان المحظايا يسكنها  
 طوايف من الخلق من موالي الجن والاولاد الناس من المؤمنين والاولاد والاهل اليه ستة اربعين  
 والحياتين الذي لم يجر عليهم التكليف الظاهر ولم يكن لهم من قراياتهم شفعا للنجاة لهم  
 واسماء جنان المحظايا اسما وجنان الاصل مثل الشمس التي في السماء الواحدة فان اسمها  
 الشمس واشراقها في الارض اسم الشمس والواجب اعتقاد وجود الجنة ونعيمها لان  
 واما مشاهدتها التفصيل وكيفية فلا يجب والدليل على وجوده القرآن واخبار الكما  
**فصل** وما يجب اعتقاده وجود النار وما اعد فيها من العذاب الليم وهي نيران  
 الخلد السبع وثمان الدنيا سبع عند مطلع الشمس وقد نطق القرآن بذكر النار واما  
 موجودة قال تعالى وهاك بالفرعون سود العذاب النار يعرضون عليها غدوا وعشيا  
 وهي نيران الدنيا لان الاخرة ليس فيها عدد وعشى وقاله يوم الساعة وهذه نيران  
 الخلد لان نيران الدنيا لا تروى يوم تقوم الساعة غير المحرورين عليها عند او عشا وقد نطق  
 علماء التفسير والقراء على الوقف على الساعة ولا ابتداء باذلولوا الغرغور فقد اجبر استصحابها  
 بوجود نيران الاخرة وثمان الدنيا والستة النبوية بحجة في ذلك والاجماع من المسلمين  
 على وجود النار وقبول مطلق واختلاف انما هو في الكيفية والصفة وهي موجودة  
 بالفضل او بالقوة وان للوجود منها عليها انها وانما جزئياتها ليست موجودة بالفضل  
 وانما توجد بالتدريج والخلط ليس يصح بل يصح انها موجودة بان نيران الدنيا وثمان  
 الاخرة بالفضل كما دلت عليه الاخبار واخبارها حاصرات المعرج فانهم دخلها ليلتهم  
 المعرج وروى من يندب فيها والواجب اعتقادها وجودها واعلم ان الواهبين  
 اعتقاد انهم الدائم في نيران الاخرة بلا انقطاع ولا انتهاء بل كما طال الزمان اشتد  
 التام على اهلها كما هو صريح القرآن واحبار اهل المعصية ودليل العقل حاكم بذلك  
 هو عز في محله وثمان الاخرة اربع عشر طبقة سبع نيران الاصل الاولى اعلاها الجحيم  
 والثانية لظى والثالثة مسقر والرابعة الحطمة والخامسة الهاوية والسادسة المسعر

والسابعة جهنم وجهنم قلت طبقات العلق وهو جيب فيه التوابيت وصعود وهو جبل من صفرين نار وسطح جهنم وانام وهو دار من صفر يذاب بحرها حول الجبل  
 يتوان الخطاير نزلان لاصل وسمي باسمه لاصل على نار سمي باسم اصلها ويزان الخطاير  
 بعد بنفها اهل الكياير من الشيعة من استحق دخول النار **فصل** ويجب ان يصفوا  
 ان اهل الجنة خالدون فيها ابدا لا يموتون ابدا كما رزق منها من عزة دنقا لوهذا  
 الذي رزقنا من جبل عطار وغيره وذا نوح بدوام امر الله ان لا يغيره ولا يهايته  
 وما هم منها يخرجون شهد بذلك الكتاب والسنة واجماع المسلمين وان اهل النار  
 فيها ابدا معدون لا يخفف عنهم العذاب الا يقضى عليهم فموتوا ولا يخفف عنهم من  
 عذابها كما نصحت جلودهم بدلتا جلودا غيرها ليدوموا العذاب شهد بذلك الكتاب  
 والسنة واجماع المسلمين ومن خالف من الصوفية وبعض اهل الخلاف من اصحاب الراء  
 المخرفة فلا عبرة بقولهم ولا يلتفت اليهم بعد نص الكتاب والسنة الجريح على صحتها وقد  
 اقتنا عليه لادلة القطعية **فصل** ويجب ان يعتقد ان ما نطق به القرآن وجا به محمد  
 عبد الله ص من علم الساعة وسؤال سكود تكبر لمن كفى الايمان محضاً ومحض الكفر محضاً  
 في القور والشر والرماد وهو كما قال الصادق ع المراد تنظره من الصراط  
 لا يجوزها عند عظمة محمد ع ومن احتم على الافواه وانطاف الجوارح ومن كفى وحال  
 حافيا من المائل والمتاوب والفتاح وضوف التيم ومن التادوا حال ايها العبد  
 والاعتلال والسلاسل والسرابل ومقام العديد والجمم والرقوم والصلبين وقرب ذلك  
 ومن ان السكرة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القور **فصل** وما ينبغي  
 اشتقاده وجعله محرم واهل بيته اصحابه على نحو ما ذكرناه في حواشي الموضوع للجمعة  
 ومختصره انما اذا كانت السنة التي يظهر فيها آثار ال محمد ع جعل الله فرجه تفتح  
 فاذا كان العشر من ذي الحجة والاولى وقع عطش شديد لا يوجد منظم منه ضبط  
 آدم الى الارض متصلا الى اول شهر رجب فتفتت العموم **خاتمة** الله ان يرجع الى  
 الدنيا من الاموات وفي العشر من رجب يخرج الوجل من اصغرها ويخرج المغنياني  
 عثمان بن عيسى ابو من ذرية عبدة الى سعيان واسم من ذرية بن بن بن عتبة من  
 الوطى من الوادي اليابس في شهر رجب يظهر في قوس الشمس جسد امر المؤمنين

بعضه

يعرفه الخلاق وينادي في السماء صناد باسره وفي آخر شهر رمضان يخفف القمر  
 او في الليلة الحامسة سنو في النصف تنكسف الشمس وفي اول فجر من اليوم الثالث  
 والعشر من ينادي جبرئيل في السماء الا ان الحق مع علي وشيعته وفي آخر النهار  
 ينادي ابليس من الارض لان الحق مع عثمان الشهيد وشيعته يسبح الخلايق كلها  
 المتدائمين كل بلقته فعند ذلك ينزل بالطلون فاذا كان يوم الحاسر والعشر  
 من ذي الحجة يقتل النفس الزكية محمد بن الحسن بيبي الركن والمقام ظلا وفي يوم  
 الجمعة العاشر من الحرم يخرج الحجة بدخل المسجد الحرام يسوق امامه عسرات تان  
 عجايب ويمتلحط عليهم فصل فاذا قتل الخطيب غاب عن الناس في الكعبة فاذا  
 حبر الليل ليلة السبت معد سطح الكعبة ونادي اصحاب الثلث مائة وثلاثين  
 فيجتمعون عنده من شرق الارض وغربها فيصبح يوم السبت فيدعون الناس  
 الى بيعة فاذا من بيابن الطامس لا يفرج ثوبه ويبقى في مكة حتى يجتمع اليه عشرة  
 الاف ويبعث السفيا في مسكون في الكوفة وعسكروا الى المدينة ويخرجون بها  
 ويهدون القبر الشريف وتروث بقا لهم في مسجد رسول الله ص ويخرجوا العسكر  
 الى الكعبة ليهدوا فاذا دخلوا البيداء خفت بهم لم ينج منهم الا رجلان يمشي حواجا  
 منيرا للسفيا والآخر بشر الفاتم ثم سير الى المدينة ويخرج الكعبة والطاقم ويصلها  
 الى الشجرة ويسير في ارض الله ويقتل الدجال ويتقى بالسفيا ويأبى السفيا في  
 بيابا بعد فيقول له اقمه من اقوله كلب ما صنعت فيقول اسلمت ويا بعت فيقول  
 والله ما نأفك على هذا اكلنا لودن به حتى يخرج على الفاتم فيقتل ويقتل الحجة ولا  
 يزال يبعث اصحابه في اقطار الارض حتى يستقيم لهم الامر فيملاوا الارض قسما وعلا  
 كما ملئت حور وظلما **فصل** ويستقر في الكوفة ويكون سكن اهل مسجد السهلة وحمل  
 قضاة مسجد الكوفة ومدة ملكه سبع سنين يقول الله لا يامد الميالي حتى تكون السنة  
 بعد عشر سنين لان الله سبحانه انما يامر الملك بالنبوثة فتكون مدة ملكه سبعين  
 من هذه السنين فاذا امتدت منها تسع وخمسون سنة خرج الحسين ع في ارضه  
 الاثني عشر والسبعين المزمين استشهدوا معه في كربلاء ومملكة العشرة الشصت  
 الذين عنده قهره فاذا تمت السبعون السنة الى الحجة الموت فقتل امره من

اسمها سعيدة ولها الصبغة كصبغة الرجل مخوان حمر من فوق سطح وهو تجاوز في الطريق  
 فاذ مات تولى تجهيزه الحسين ثم نوب يوم بالامر ويكثر له من يدب بصوت وعبيد الله  
 زياد وعمر بن سعد والشمر من مريم يوم كويلا ومن رضى يافعا لهم من الاولين والاخرين  
 لعنة الله عليهم اجمعين فيقتلهم الحسين ويقصص منهم ويكثر القتل في كل من رضى بقتلهم  
 واحبهم حتى يجتمع عليه الشراة الناس من كل ناحية ويحبون الى بيت الله الحرام فاذا  
 اشتد به الارحاج المسافر امر المؤمنين في شرب مخرج المشكاة فيقتلون اعداء المؤمنين  
 على يد ابي الحسين ثم ثلثا سنة وتسعين سنين كالت اصحاب الكهف ثم يعرّب على قبة  
 ويقتل لعن الله قاتله وسبى الحسين فاذا بدى الله ومدة ملكه جنون الفسنة  
 حتى انه يرتبط حابيه بمصا ابر من شدة الكبر وسبى امير المؤمنين في موته اربعة آلاف  
 سنة وستة آلاف سنة واثنى عشر الف سنة على اختلاف الروايات **فصل** ثم كبر على  
 في جميع شعته لانه معتاد به ويحبون يري قال انا افضل مني في الكوفة بعد ائمة  
 والرجعة بعد الرجعة والائمة عليهم برحمتهم حتى القائم لان كبري وتوكلت فهو اول  
 حزيه قتل ولا بد ان يرجع حتى يموت ويجمع ابيس مع جميع اتباعه ويقتلون عند اول  
 قربان من الفرات فيرجع المؤمنون **فصل** حتى يقع حتم دجال وروي ثلثون دجالا  
 فعند ذلك ياتي تاديل قوله تم هل ينظرون الا ان ياتيهم الله في ظلام النهار الملكة  
 وقضى الله رسول الله ويتقن من الغمام ويده صر بجن نور فاذا رآه ابيس هرب  
 فيقول له انما رآه ابن تذهب وقد ان لنا النظر فيقول اني ارى ما لا ترون اني اخاف  
 رب العالمين فيلحقه رسول الله ص فيقتضيه في ظهره فيخرج الحر بن صده ويصون  
 اصحاب اجمين وعند ذلك بعد الله ولا يشرك به شيئا ويستبشرون المؤمنين لا يموت حتى  
 يولد الفاء ولو ذكر وادى ولده ثوبا يطول معه كلما طال طال الثوب ويكون توتيل  
 حسب ما يربو ونظر الارض بركاتها وتوكل في الصفة في الشتاء وبالسكر والخذ  
 الخثرة من الشربة تبت كنانها حتى لا يعقد شيئا وعند ذلك تظفر الجبان المدهاستا  
 عند سمي الكوفة وما حوله باشاء الله فاذا اراد الله انفا ذامرة في طراب العالم رفع  
 محيا والى السامد ويغنى القاسم في صرح ومرج اربعين يوما ثم يخرج السراويل في الموء  
 نخرة الصنم وما ذكرناه هنا ملقط من روايات الامم الاطهار والذى ينطق للمؤمنين

رضعا

انتقاد رجعتهم الى الدنيا وهو في احاديثهم واجب لا يرب باب فيرلوا من قبله لا خبار  
 وانما صبرت بلفظ يفتي دون لفظ الوجوب انتقاد من خلاف بعض العلماء في ذلك  
 وانما المراد بالرجعة قيام القائم والحق ان رجعتهم حتى نصر الاخبار المكتوبة ومنها  
 انها اخبار آحاد وغير موثقة بعد ظاهر القرآن ونصر عليه جسد ائمة حديث روى عنهم عليهم  
 ولهم يكن الاكثار الخالفين الذي يكون الرشد في خلافهم لكفرهم عما يقبض به ذلك الكلام  
 في الارزاق والاجال والاسعار الابل هو وقت حدود الشئ واجل الموت هو استها  
 مدة كونهم في الدنيا وانتهاه ما كتب له وهو يحل بالموت والعقل لقتل ما الموت  
 فما كان بالموت الطيب وهو ما تسعة وتسعون سنة او مائة وعشرون سنة على احوال  
 الفصول الانسانية في الانسان هل الفصل اى فصل الاربعة عشر او خمسة وعشرون  
 او ثلثون وكذا الصفت والحزب والفتاة فهو عند انتهاء ما جرى القلم في اللوح المحفوظ  
 من البقاء في هذه الدنيا ومن الارزاق الجميع قوايله من اكله شرب وملبوس وعلمه وهم  
 وغير ذلك ثم ان كان ممن يخص الامان محضا او محض الكفر محضا بقى له من ذلك في البيع  
 المحفوظا قدر مدة بقائه عند قيام القائم او رجعة النبي ولا تمة عليه عليهم السلام كان  
 بالموت غير الطبيعي فعلى حسب التسبب المتضمن لولته فقد يعمل المعصية التي تجوز ما كتب  
 من الرزق ولو الاجل فهو تولى سبق الاما كان له ان كان ما حظا للايمان او الكفر وما كان  
 بالقتل فيقتل يموت باجله وقيل قبل اجله ثم اختلفت القائلون الذين يقولون بان  
 اجل محقق وان قبل الاجل ولو لا ذلك لما استحق الدية من القاتل فقال بعضهم لو اقبل  
 عاشر اربعين يوما وقيل لا تعلم لو لم يقتل هل يموت او يعيش وقيل بقره لكس الذي  
 فهمت من اخبار الائمة انه يقتل قبل الاجل وان لو لم يقتل عاشر سنين نصف سنة وما  
 الرزق فهو ما ينفع به الرعي وليس لغيره منع منه والمراد بالغير غير الله سبحانه  
 وغيره رسول الله اهل بيته ثم فعلى هذا لا يكون الحرام رذخا فلا اهل الخلاف والاول  
 على الحرام ليس برزق اخبار الائمة ومن القرآن مثل قوله تم وما رزقناهم من  
 فذبحهم على الاتفاق من الرزق ولو كان حراما لذهبهم على الاتفاق سنة لا تفرق في  
 مال الغير بغير اذن واما الاسعار فالوضع كخطاط السرم عمارت به العادة  
 في وقت محض وكان مخصوص واما العتلاء فهو ارتفاع السرم عمارت به العادة

لكن فعمل قد يكون ان من الله سبحانه بان يعلل الاستعرة ويكثر رغبته الطالبين  
 فترخص الاسعار وقد يكون ان من غير الله سبحانه ان يرفع السلطان للناس من  
 جلب الاستعرة فيعلون ويمنهم من شرها فترخص والعرض فيها يدخل على الناس  
 من الآلام في ذلك على الظلم والحق في ذلك ان العلاء والرضخ يكونان بقدر الله  
 وبعمال الناس وذلك ان الله سبحانه يخلق الاستعرة واسباب وجودها واما  
 عفوتهم لبعض اهل المعاصي بما قدمت ايديهم فتصيب تلك العفوتهم ما كان لهم  
 وان لم يحصل لاجل كونهم كما في قوله تم ولا تقصدوا اسهم حتى يحضروا في ذلك  
 غيره انكم اذا سألتم اوتابا والعباد كما في قوله تم يبيلون في اسكوا المكنون ولتؤم  
 حلوة الفرج كما في قوله تم ولتستولونكم بيتي من الخوف والحيق وبقص من الاموال ولا تص  
 والخيرات وبشر الصابرين اوتهم الجنة من الطيب اوتهم وجبر السالكين على  
 الرضا والصابرين على البلاء فان الدنيا بين المؤمنين وغير ذلك ويكوه المحتكرين في  
 انفسهم وبالعكس في الرخص وتولى اسباب وجودها اى يعلل اسباب وجود الاستعرة  
 اريد بها اسباب قابلية وجودها مثل كثرة الطالب واليجاد المحتكر وشح الاسطر  
 ووفوف الطوق وكثرة قطاع وانشاء ذلك بان يعلل الذي يخالف حجة الله الى غرض  
 حتى تقع من اسباب المنع من المعاصي ومن ظلم العباد وغير ذلك فان لما يكون سببا  
 للتلذذ كما هو تقصير في حق المعبود او سبب لتقصير في حق الكرم الرضا والرضخ  
 وانما يكون خلافاً لذلك المعنى لاجل بوانع من تقصير ايتى قول المكنون فان قلت  
 ان العلاء والرضخ من الله عز وجل يعنى انه قدر اسباب المكنون في العلاء وتقصير  
 في الرخص فقد اصعب وان قلت ان العلاء والرضخ بسبب اعمال العباد يعنى انهم  
 عاملهم بعد في العلاء وتجاء عنهم في الرخص فقد اصعب والواجب على العباد شكوة  
 على نعم الله وحده على كرم عدله والآثر والوصاة في كل حال بقدره وقضاة فان قلت

كل فرد على الله في كل فرد والجميع  
 منت الزمان بل هو بره نقل الطوب  
 جون الم شكر لو اسب

وانك يا مولانا في قوله تعالى  
 وعسى ان يكون رخص  
 فكل من رخصه الله تعالى  
 فان رخصته الله تعالى  
 فكل من رخصه الله تعالى  
 فان رخصته الله تعالى  
 فكل من رخصه الله تعالى  
 فان رخصته الله تعالى

باسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن محمد حكيكي در سزا است كه رياضي بدون رباب روان بوده و حسن را مظهر شفق  
 و عشق را در بون حسن كوده و در وجه بعد سخن بر او است كه علم او عقل را بيماير است  
 و عقل را علم او سرماير اما بعض معتكف زانو بهر مجز و اكسا ر فضولي ها كالسار انكر كا  
 سلاسل حكايه و مؤسسان بياني روايت چنين نقل دارد و بر ميمارد كه بان نهادي بود  
 روي نام و در كال فضيلته تمام مولودش عالم جبروت و منزلش قضای كاهوت و در ذكي  
 بر سرش هوای سفر افتاد و قدم بعالم ناسوت نهاد و در بارى در بد بدن ناست و عبارت از  
 هفت كند هفت انداش و مالكان ان ملك خرم چهار چهار در شريك بهم اول خون  
 دوم صفرا سيم بلغم چهارم سود و در محال فقر بد بح الاشراك و در موافقه عوالم الاكل  
 در قد باركان من كود و در تنافس باعداد مشهوره مخالطة ايشان وجود ر اسب  
 و سبب مخالطة اضلاطشان لقب و باهتمام ان چهار كار دان چهار جوى دوران ملك  
 روان كران زوايد شان عالمي محو و نلج و توش و شرين و شود حاصل ان چهار خاصيت بهر  
 پيوست و رطوبه و حراره و برودت و تفرقه ان چهار طبعت خوب به خضى مزاج نام  
 منسوب چون روي را در بار بدن بسند افتاد و دل بانعت مزاج نهاد بعد از و قو پيوند  
 انان در سعادتمند فرزندانى شد صحت نام بلطافتر نادره ايام روي بوجود صحت خوشدل  
 و باو بسا ر مایل شويين بر موافقه مزاج و صحت روي صاحب دولت مالك بدن را كوديد  
 و در وسر شهر معتبر دياد دل كن و بقلعه دماغ ان احدث و اثر بقدم سعادت لزوم شرط  
 ساخت يعهد يده از اسباب دور و درده محله اوده مزد و در هر هر صدا اهوى احكام و منتظر  
 انجام بهام اول سانه كه منتهى اصوات مقرر با سماع اقوال واصوات دوم باه و در و شن  
 روان موكل به تشخيص اشكال الوان سيم شانه شام دوست كه اران شمام مخصوص است  
 چهارم ذا قعر و قو بريت كه بهر ذوق در و در كى هست بهم لاسه سريك نام مذرك  
 بكسيره اجسام ششم حس مشترك كه صور اول با و عرض شود و از بين او بنظر ضياع و در  
 هفتم خيال كه هر چه حس مشترك قبول نماید او بجهت محافظه بر بايد هتم متفكره كه  
 هر چه حس مشترك بخيال بسپارد او كافي در و وقوع محال او تذكرد نهم و هم

که چون نفع و ضرر دهد و ترقی بیان محال لغت و موافقت نهد و هم حافظه که هر چه در دم دادند که رود  
و غیر سازد بخواند حفظ انوار چون در لوح نظاره قطعه دریاغ نموده و کلام کتاب را استخوانی در او نشین  
فرد و بیشتر جگر کنی او که در شکرها دید بنایت بر دست هفت کس در فضای اند یا در هفت خدمت  
صاحب اختیار اول فایز که غزاهم اشخاص رساند و هر شخصی از او بدل ما تجمل سازد دوم نایب  
که عماره ملک را زیاده کند و طبیعت در تکمیل صورت باو اختیار کند سیم مولده که موارث ملک بود از او بود  
و سعی در بر مادی بنی بر ملک او می دهد چهارم مصروف که طبع اوضاع او کشیده و هر صورتی در کمال  
دینت ظهور دین به بجم جاد بر هر چه ملک را با بد طبیعت با و فریاد ششم ماسکه که چون جاد بر  
چیزی آرد او در سر منقوت نکند از هفت هاشم که در ماسکه هر چه با بد بطبع ان نشاند هفتم  
داده که صاف هر چه بیکر و اصل شود در دین با هضم او زایل کرد چون در لوح را از ملک حکمرا گاهی گشت  
ان الحاشیه دل گذشت دل را دید بود و از هر شهرها نیز گشت کس در ان منزل ساخته و طبع  
اقاثر انواخته اول امید که طالب را منزل رساند دوم چون که ان دام اهانته دهاند سیم حکم که طبع  
سلسله لغت است چهارم عداوه که مظهر ان ابرش است پنجم بیخ که منشاء نشاط است و سرور ششم  
مولود جهل است و غرور و روح را سرخ در بنویس اختار در هر شهرها بیشتر به عیاره ان دل نهاد و انوار  
مقر سلطنت خود ساخت با زیاده عماره و دفع فساد را بر مداخلت اید و روح و حقیقت را که اهل صفا  
بودند بطبع خود خواند و عداوت و خوف و غم را که بعضی جفا بودند از شهره لبریزان سرسودند  
با دنیای کینه داد آواره جهان و از ملک بودن در ان شوق روح در شهر و خوشحال کرد و دنیای  
غشرت و کلامی مهبیا دید و روزی شرح مجلس انوارت و اصل سواد ملک و افاضت سواد مجامع  
مشکین خود آراست و خود بسکونت کلون تفریح است و بیخ بسند پوشی کوشید و صفت اخلاص  
زد بودید بیان در آن مجلس خود را نمود ساخت و دعای مجلسی تو ایوی بنفشه و سوسن و زنبق  
و زکس بعضی نمودند هر کدام را در حوالی در منزلی معین و ان منزل بر نیک و بوی ایشان من کرید  
سواد و سپردن قراد یافت و صفت ابر تو بوی زهره شفاقت خون در جگر منزل ساخت و بطبع و شش  
طرح اقاثر انواخت ظهور چون بهر کس نشاء ان ماکلی و مشا رب و سید شجر افاط اخلاص را بر مطلقا  
کشید سواد گفت عقد بودند جوهر جیام و مدارک جمیع انعام صفت گفت تو چون انگیزی و بر  
شعین و در بر چیزی ستم که سایر مرقا ماتم و بدرقه سکر جیام خون گفت تو بیخ کای و بد مزاجی  
سربح المکلون بطبع الملاهی ستم که واسطه ننگان کابو و بنای وجود را بحقیقت با نتم بتم گفت اقباب  
تو بر من رو گشت و هودی که ترا هست از دست دوح از محال در اختلاف ان کرده و گفته ان  
ان انبوه بدیشا ن گشت و ان اختلاط ایشان پیمان زبان بطلعه نشود و داده اهانته داد که از شام  
آید و با شام هر کوه کشا بد هم را با این اوب و محاط بقطاب غضب کرد انها میزدیم در مجادله پسند  
و در کوشش می نشستند منتظر که اگر فرستد یا بند سر از سابعه دوح بو نایند ان سرسود عالم  
عداوت و خون دهنم که مساکن ان شهر دل بودند و حکم دوح تو نکل و نکل عداوت بود در سر کشی بودید

و کسب

و هر کس شکایت میدند روزی با هم نشستند و بر شکستن شکره حخته کرد اسطران عزت بود عهد  
بشدن عداوت را قبیل بود و بر جد و سردان قبیله کذب و کین و حسد و خوف را طایفه بود بیشتر از کین  
طایفه جیوت و دهفت و اضطرار هم را ان ای بود بیگوان عقدا مان توابع محنت و حسرت و هر ان هفت  
کس فرستادند و هر را انین واقعه خبر دادند در محالی که خواب غفلت دیده دوح را بسته بود و شتر  
توان کس کسریه سیاه برداشته و بر شتر دل رسیده نمره دلاوری کشیدند چون اخلاط را با طبع  
سه مزاجی بود با هم یکام معاوضتی نمودند و ان واقعه را غیر واقع انگاشتند و علت بطبیعت گذشتند  
دوح در شهر دل بر بخت و توکل کرده در حصار نشست چون شقاظ دوح بر آمد دوار دوح شرف  
نمزد آمد با زان دوح دو دین پی گشوده اندیشه توان نمود دوح کت من با حسن نامی ما بنتم دالم  
اکو در مای معاندت میارم محبت گفت مرا آشنا نیست عشق نام در دهر دوری تمام او با حفا پیش خصم  
دهی زدو باشد که انغم بر می ایست گفت با عقل نای طوبیقه یا ریت و حال محل مد کاریت اکثری ان  
فرمان برود و ان با سپاه با ورم دوح با صفت شها کتا تیر نمود و قطع دل زانها فی رکشود اما همان  
سرتن واد و بر حسن و عشق و عقل فرستاد اول فرج خود را بحسن رسانید و نام مظلومی دوح را  
خواند حسن از روی غرور چون زلف خود بر داشت و در جواب اول لب جان پرور گشت و گفت ای  
از خود بخوبی نمان غیر وقت و نمان شرکسی با که ان عشق بیخاریت و از عقل عاری مرا با و چه با ریت  
با عشق با بد که تو بر من داند با عقل که ضبط من تواند چون حسن تیغ را چاره ساز نکشت فرج ان  
شتر مندی محنت تو روح با نکشت بعد از ان محبت بعشق رسید و پیام رسانیده مرد طلبید عشق از روی  
استغنا زبان کشاد و این پیام را جواب داد که دوح فریفته و بناست از عشق بجز و از حسن بی پرواست من  
بچنان حاجی نیام حاجی که حسن است من انجام محبت تو کار می ندید و از شرساری بروی باز نگردید پسند  
خود را به محبت عقل شرف ساخت و بدین کون طرح سخن انداخت که دوح را واقعه صعب در پیش است و ان  
پیروی در نشویش از تو طالب عداوت و عداوتی خود است امید که امید بود مجامع و جمعیت و بیان  
نگرد و چون امید وقت بسیار کرد عقل را رفت او کار کرد از اخلاق نیکو که تابع او بودند هر را در صافه  
حاضر نمود و شیخ خود را بشهر دل رساند و کوفتا ان ان شهر را از دام تم رهاند چون شکر غدا سپاه غم  
مشکستند فرخ و خوف را که فرستند عداوت از گوشه بگریخت و فتنه دیگر انکشت فی امان بود که بر طرف  
داشت و بسبب با هر جن عداوت خود را با او آشنا و شهره زدرد دل او نمود هر جن گفت هیچ با ن بود  
دخود دین بسیار که غم زبیدم انکیزم و خون دوح دابو می همزدیم هم اتان ان غنیده بود که  
از دوح اهانتی با خلاط رسیده بسو میل بر طرف کردن نشو است و امن صورت را بغیبت داشت از عداوت  
پرسید که بد با ورم در ستر دیکست و مرغوب ساکن انجا چیست عداوت نکست جنس غناست که با هم  
انها آشناست هارت ملک بر دهد او خوف و اوقات ساکنان تبرین او معروف چون هر را بر

عین شد بخلاف غذای آن شد غذا از هر بد هر دم باین دیکو بکسو تهای کونا کون جلوه کول بقای  
 سرد و خشک پیوست و خود را بهر از جید باد بست گفت ای در حقیقت هر جوهر خالی چون جوهر جان جوهر  
 پان مرز از موکلان روح نماند باین بد نیز و با سواد از سان که با سواد با زاری دارم و از هر دریات کاره  
 غذا مدعی مرض حاصل کرده اولاد بدن بسواد اصل کرد چون روح سودا از هر جزو بدن شد  
 و سایر اخلاط زبون در فتنه باز کرد و فساد بدن آغاز و صواع را سردان ساخت و بد با بدن تونزل  
 انماضت صحت از این حال آگاهی یافته بخدمت روح نشانت که سو داسر کرا هر دارد و قصد تلف و باد تاهی بقیع  
 بعقل انصودت و اعلام کوه عقل بند بر صحت اقدام نموده داشت که غذاست آنچه حرکت سوداست بر صحت  
 نامی را از غذا صان خود بچفظ دروازهای حواس گاشت و چنان مقدور داشت که تا بقدر انشا از تون و ماسه  
 از صدای قانون جمع نبود و با صبر غنبر نه بنشد و شامه که فور نبود سودا این تندی زبون ساخت  
 و بر قریب خون بوداغت مرض دید که سوزان بون کشت و شوکت خون قزوق سر نسود آگشید و بجا  
 خون دودید با و نیز انشویا خواند و بر سه خطی ان رساند چون هوای فساد در سر خون تاندب را  
 سپهر سالار لشکو کرده بر تسمیر ملک بدن فرستاد صحت با روم بعقل بنا بود و خود را بتدی بر بون سپرد  
 عقل اقتدا بحکمت کرده بند بر دیگر چاره این علت بود بر صحت را گفت که دانسته را ان مثال شراب و با صبر  
 طان بر کالی سیراب احقران فرما و شامه را از بوی سبز فو غیر و ساسمه را از شیدن عود نشاط انگیزش  
 تا چون خون را ابواب قدره مفتوح نماید تا با مساوت روح بنا و در مرض مزید بلغم شدن خون کزشته  
 با ادهم شد او را نیز بخلقت انماضت و مرکب فساد ساخت استسقا را مقدمه لشکو کرده بر جاذبه  
 نمود و چون انصودت بجهت پیوست صحت خود را بسلسله عقل بست عقل معاوت بر صحت را در مودم که اسباب  
 تزیاب بلغم را منقطع سازد و از بیوقوفان قوت انواز ذائقه ان مثال شراب با طام و ساسمه از طوبی و  
 تا رتبع برد و با صبر از شاهده لوق لوق تو و شامه را از استقام نیلوفری کند در مرض بلغم را در تزلزل یافت  
 با شانی صبر انماضت هر زمان نکته بیان و طبع صفا را نیز چنان کرد که بر توانا به لشکو مرض سرشت  
 و بر تسمیر با بدن مقدور ساخت صحت با از عقل مود صلاحیت خواست و عقل نیز بعد کار صحت  
 خواست بر صحت را فرمان داد که بساط خویده صفا را فز و چینه و طریقی نما افکند او کن بند ذائقه با  
 شکو ساسمه بکن چه زهر که رغبت بنمادد و با صبره فی نظاره ز نایب و شامه فی شیم کل سیراب  
 سازد چون قوه صفا را ابل شد صحت را بر مرض تصرف حاصل کردید خواست که از طوی برود که برود  
 و از هر دیکو فتنه انگیزد تا که ضعف که فز و در مرض بود در ان اشدای مود نوری بود بی باک  
 و با وجود ضعف سبک روح و جهالات گفت ای مرض مد نیست که راه می بیایم عرض آنکه بخدمت تو  
 آیم حال که امدم جمیع خود پریشان و مران امدن پیشان صاف من ان ضعف قوت تمام یافت و وی ان  
 راه کوی حق بر تافت اخلاط نیز بگشوده بودند در موافقه او با هم انماضت نمودند اسباب فتنه تمام  
 شد انقص هم تمام شد عقل که چاره جوی صحت بود و روح را در انجوش هر علمه این نوبه چاره

ندید خود را حیران و حواس را که مساعد بودند پریشان یافت لاجرم خوف و غم را برداشته و در  
 کوشش نخست صحت در خونه روح تنها ماند و بعد در میان ان غوغا اما دانست که چون  
 خوق و غمی همراه نیست ادعا از هجوم چنان جاگرا که نه از روح همت خواست و خود را با اسباب  
 جنگ اراست گفت ای روح اگر نغمه شان است سلطنته تو بر جاست و اگر دست از دشمن است  
 صلاح تو جلای وطن است پس مقابل ان لشکو بایستاد و در ان معرکه تن بقضای داد چون  
 مرض باشد و صحت با همه اندیشه جنگ نموده باید یکو اهتک خنک نمودند مزاج که ماده  
 صحت بود و با اخلاطش سابقه لغت تاب اها نته صحت بر نیارده شفا عت با حلاط بود که مر  
 طوبیته متابعت قدیمی باشا است در مرض حال خود را بشتا بست اهانته فز و تدم و رعایت او  
 از روت و در است و این صوره هر جا ناشکود اخلاط از روح شرسار شده از مرض باز گشتند  
 و بصحت بار شدند مرضی وقت حال شد فز و بر تو را اختیار کرده از راه عروق با عرق  
 قرار گرفت اما صحت که میار بدن اندیده بود و بدینجا نازه رسیده بود خود را بر صحت رساند  
 و در ان دیار سرگردان ماند چون همتی مرضی بکوش روح رسیده و کیفیت صفای اخلاط و غیرت  
 صحت بشد نشان در دولت ان وی ظاهر گشته بد یعنی حامد و شاکر کورید عقل با فز و خود طلبید  
 و از ان محالتر باز رها مید چون دولت مطیع و دشمن رام و کار عداوت تمام شد بر صحت را حکم  
 فرمود که موقی از ابواب حواس بر بختی غذا را مضط نماید تا ضعف باره بکوت نکیر و  
 و فتنه بنکیر و دعا بقره ضعف بنی مقهور و ان دیار بدن دور کرد بد و روح ان کمال عظمت  
 بر تبه عالی رسید کیفیتا و جوهر و جوهر و جسم و جسم و بر من لطف تمام بخشید مشوه خوئی  
 و جلوه مجوی از حد کن راند همدان قیام را دیا قه صحت او تا ند تنها بود باری بخواست و صافی  
 داشت خویداری بجهت فرح که با صحن مراقبه داشت و نقش موده او بلوغ دل می گاشت و روزی  
 گفت ای حسن دلوز و زوای شمع جهان سوزند فی شد که از همدان دورم و در مراقبه روح بجموع  
 وقت آنست که طریقی بوفانی بگذارم و از دوستان قدیم یاد آرم حسن ان سر ما ز گفت ای بار دل  
 توان بسیار از روح سخن گفتی و در اوصاف او سفی مراد غنم میشود که او را به بیم و کلی ان گذار  
 معرزه او چینی بومی که ان من هر استلاده و مرا تا اند فرح گفت این کار شوال است که عقل با او راست  
 و انهم کار هر دو حسن گفت عقل تا ملاقات من ندرد و بدیدن من طاقته نیارد اصولی نام  
 او کخو نام تصرف روح بی در قوف روح تو ام فرح از بر سخن فرحان شد و در برده حسن و باک

حسن را سوی روح رهنی نداشت و در آنک زمان بیار بدن کز نشسته حسن را در بار بدن  
 بسته افتاد و دل بتوطن انجا نهاد افسوس که بدانت خواند و خود را بچشم بروج رساند روح  
 را لطافت حسن انزگر و کرمه خوب بود و هرگز نشود و ناز و کرمه و عشوه و غمزه که سپاه  
 حسن بودند در هوای روح بار اقامت نشود نه بعضی بقامت و رضای پوسند و بروج بچشم بود  
 خود را بستند الفصح روح را در وقت خود دیده شده اند آنچه بود بهر که بر توی انجا نشسته بود  
 و بهر که نظری افکند بکلامش بر کند محبت که همراه عشق بود عشق را درین انشا و در آن خود و چون  
 بجز نترس روح رسیده اوصاف که در باره حسن از عشق شنیده بود در و دیده قدی دید بر او نشسته  
 و کار عالمی ساخته دخی بر او فرشته وجهانی را سوخته کالگی را بودش و در آنی بر بنا کوش افکند  
 و سبیل را اعلام سلطنت و بنفتم را بنده نیر و گمان بدست مستی داده و تا نشسته و چشم داپرد  
 نهاد از مشک هفتی بوضوح در روز ششم و بجان در بوستان کشته آب حیات در چشمه نطفه  
 و از آب خوانده و این را نیکم گفته خالی بالای خط نهاد و از نقطه بالای خط نشان داده  
 سی و دو کوه منظم کرده بیعی و ترکیبی مرکب نموده بر تخت ان و غضب سلطنت فرموده و هر  
 زمان سحری آغاز کرده بعضی را نشود و بر حقی دانان لقب کرده مشاع کلی را هر که داده که این  
 بان و ست و روح را را تصور ساخته که این صاعداست از وقت را بی روان ساخته و آن  
 ساق ماهی در او انجا نشسته محبت که روح را بدین لطافت دید در حال بجز مشق دید او را  
 از صاحب حسن روح جز داد و در مطایبه وصال بیقرار کرد ایند پس بجای بر حسن پاک سیرت  
 و در حقی فیکتبه بدیار بدن پوست و کرمه تا بمرور روح میان بست حسن دادید که روح را جانان  
 پیچیده ساخته که نه خود را دانستم و نه حسن را شناختم زبان بروج روح بر کشود او را بواجبی  
 شود روح را حقیقت عشق دلپذیر یافتاد و مجسمه اول نهاد و از وی سؤال کرد که ای شیخ  
 چه کار کردی بشوم که بحسن نامی گرفتاری که بی او جانی فرادنداری ان کیفیت را در امکان کن  
 و بمررت او هدایتی عشق دانست که او عاقل است و از بجا نشانی بر ساهل گفت او را مقام بند  
 وادی بنیویست و سبب ملاقات او در جدایی روح گفت ای عشق اینکم میگوئی نموده است  
 بی بودی مطایبه ان سودا بیست بی سود اگر نه صدق سخن عیان کنی و حقی این دعوی بیان  
 اصل حکایت دروغت وضع روایت بر فرغ عشق گفت از نموده دارم اگر فوای نظر ارم روح  
 را چون شوق غالب بود و حقیقت اینصورت اطلال دیده نناک نشود و با حصار نمونان انجا

عزیز عشق حقیقی آینه صفا بدستش داد که بدین لوح چشم باید کشا چون روح از خود ذوقی نداشت  
 مگر خود را نیز خود بداشت بکوی دیده از کور و از جمیع معایب دور حسن نظر بی کشا انداخت  
 و عشق از کوشش شعله ساخت روح در میان هر دو ماند صورت او را بر تهر رساند که عانا انجا  
 از دست داد و بودی بخودی افتاد و مدتی با او نظر انداخت و بواسطه ان صورت با خود نظری  
 باخت عشق گفت ای یار دلنواز ای نیاز مندی نیاز دشمن این صورت بسیار است و مدتی این  
 معنی پیشتر در سلسله عقل کرد هبست بی ادب سالوس و زرق و ریاشان لقب میاد انصوفه  
 ستانند و شکستی بطرح رسانند لوح را به خاندان ادراک بسیار و بر او امر مانت بگذارد روح گفت  
 مشاهده او مرا هزار است و نهان کردن ان از عقل دور عشق گفت خیال را بکوی صورت ان بکار  
 و در نظر تو دارد روح مصطفی عشق را بنشیند و خیال را فرمود که صورت حسن کشید بعد از ان  
 آینه صفا را بجان ادراک داد و مهر باخت بر و نهاد مدتی بصورت خیال قانع بود بدین صورت  
 قناعت عز و عاقبت از صورت خیال کشاید یافت و روی هم را در غایت گفت ای عشق صله  
 من ساز و مرا بودی وصال انداز عشق گفت در راه نشویش بسیار است و رسیدن بتزل حسن  
 دشوار روح گفت تاب مشقت دارم چاره من کن که بیقرارم چون روح بصدق دلها بستاند  
 عشق را رهنی بی روح واجب هر دو با اتفاق علم عزیمت بر او نشاند و چنان سرگرد داشتند که هم  
 با دیر معشوقی طی سازند و هم گذر بکشود عاشقی اندازند اول میا دیر معشوقی قدم نهادند  
 و در آن وادی بر مجایب افتادند و در ایندای سفر بجای رسیدند زیبا صافی توان بود نرم  
 از دیبا خونیا در و ریخته و بجا کش بر چینه مطایفه شهره روی ز می ناشی کن ناز بی انجا  
 کز نشسته بتزل رسیدند و مقامی دیدند ز عشق هم چه سباب سلوژید و پای و در طی مناظرش  
 میلغزید بقسمه بلیا تن از سیم خام بصنای تمام ساقش نام از انجا بار خیز بستند و کرب منان نشسته  
 راهی بودند تمام کوهستان در درو کویوهای بی پایان در نهایت انکوه کوی دیدند از موی  
 بار بیکتر که چه وجودش در میان نه جز میانش نام و نشان نه و از انجا بای رسیدند بر بروج بجای  
 شک موصوف و در و کوی بدایره نای معروفه از انجا هم گذر شسته بعضی بی رسیدند و رحمت سخن نیم  
 به میا بانی کشیدند که هرگز گشای در ان هم از دیده و عیان از جانوری با انجا نرسیده کشید  
 آینه در انجا ساخته و عا در طبع ادم انجا انداختیم سعی فرغان تا بنود ازین سبب بدین مشهور  
 ان انجا بماند رسیدند و آن ساکنان انجا شنیدند که درین حوالی ساعد نامیست جانیست و زند

د قوی دست بچهره بر چهره او نهد و در آن عهد او در بازوی او بر نیامدند عنان غمزه  
 از اینجا تا نشند و بجز آن دیگر شناختند بقسم دیدان از سینه زیبا تر قد رشتن و نون تو بر سر  
 بالا ترا سباب لطافتش مرتب و بقیب مقلب در آن سر منزل ساعتی بودند از اینجا نیز ساقش  
 نمودند در راه و نیکان خویش از ستم پیشه جناکا در طریق رحمت از ایشان دور جنانیست چند  
 بحال و نظر مشهور آن دو سرگشته را سر اسیم ساختند و شیخون برایشان ناخند روج و  
 دل بر هلاک انداختند بچاهی رسیدند سرگون درو غلطیدند چاهی بدیدند بغایت  
 دلگیر و درو صد هزار اسیر از گاه دلهای بی آرام چاه زنگدانش نام مدتی در تنه آن  
 چاه ناله میکردند ناگاه رستی یافتند مشکین کوه بر کوه چپین بر چپین پابند دلهای آشفته  
 بعضی کیسوش کشته بر برمی داشتند خوانده خود را بر آن رسن بستند و از قید چاه رستند  
 بچشم رسیدند صاف و شیرین فوج بخش دلهای حزمین فیضش از آب خضر بهتر تا شب لب  
 جان پرورد درو در می یافتند بر در غلطان درج را دهند لقب درو در آن کوچه بدیع  
 را بدست آوردند اما از سر اسیم که مانم کردند از اینجا بیان می کنند افشند و کاشنی را  
 مقام ساختند گلهاش هم بچار نامش حدیثه رخصت زمانی در آن باغ بسر برده بقسم  
 دیدند خرم اسباب لطافتش فراخ سینه اش هم نوزیدن نشاط بخش و فرح انگیز آنکه کوه  
 و صفش بلا ستم نامش بنا گوش کشف و از اینجا بنظر کاه رسیدند بر خطر ساکنانش هم حرم  
 کریم شهلا نام آن سر منزل و شهر بارش نغمه قائل از اینجا بیان می کنند گشتند شریف و درو  
 دو طاق دیدند لطیف معبد آریاب صفا و محراب اهل و فامرد فقر و صاف جمال قاب  
 قوسه قرب وصال قرار گاه حسن و نجو نامش طاق ابرو و از اینجا بر جدی رسیدند و کشتا  
 و مقامی دیدند بغایت بر صفا جو گاه اهراب چپین نام بنا گشته چپین ساعتی در آن زدند  
 و از اینجا نیز گشتند بجایی رسیدند پس نیره و تارک و راههاش خطر ناک و بارک  
 در آن صد هزار بر ایشان حیران مانده و بر ایشان نانش کاکلی خوانده روح را صلابت آن  
 ظلمت غالب شد و سر دشته تدبیر و از عشق طالب عشق انرا از شده ظلمت برهاند و  
 شمع قامت رساند روح گفت ای عشق غلط نای وای کواه نا صایب رای مدتی سرگشته  
 کردیدم بجلوه گاه حسن که می گفتی نرسیدم عشق کنت ای غافل و از لذت معرفت بهاصل

همه جا جلوه گاه حسن بود در هر جا خود را نمود چون ترا بصارت نیست پهرانی که حسن چیست  
 او خواهی که او را دریابی باید که صفای نظر یا بی خود را از نابینایی برهان و چشم را بر سر  
 اشانی رسان از آن سرحد در ملک مستحق نیست و معدن آن در دیار عاشقیست  
 اما شریعت که تا کسی ملک معشوقی نمی سازد بد بار عاشقی گزینند از القصر ملک معشوق  
 گزشتند و بد بار عاشقی متوجه گشتند اول بهستان سلامت رسیدند و در وکل اشقیان  
 و سبزه و ناز و میوه دیدند و از اینجا متوجه شهر بلا شدند و به بخت و شدت آشنا گردیدند  
 و از اینجا قدم بباد بهر نهدند و عنان دوست شدایی دادند و از اینجا متوجه کوشهران  
 گشتند که رفیق حریت و گاه ندیم حرمان بودند که بی ناله زار هر از می کردند و گاهی بگریه  
 و سوز و مسازی از سرحد قرار و طاق گزشتند و در وادی اهانت بسیار گشتند بعد از  
 طی مسافت دیار عاشقی و سر انجام کار معشوقی کشوری در برابر پیدا شد و با اتفاق عشق روج  
 اینجا شد دید که دیار بدست گفت حقا که این جای مست شهرم را دید و بران شده لشکر  
 حواس بر ایشان گردیده و سودا نش از دفتر حکم و دماغ را سوخته و باب دیده برانخته  
 از حراره درون و بیرون گزینند رخصت صغرا از دد گشته و باز بر بیغم مرگ دیده قوام را  
 قوامی و طبایع و نظای مانده ضعف قوه یافته و صحت را خلیل رسانده روح ازین واسطه بظن  
 کرد و عشق را مخاطب بعتاب کرد خان و مان مرا و بران و مرا سرگشته دوران کودی هر دو عده ها  
 دروغ داری بقصد هلاک من ایستادی چه جلد بود که با من با عشق و مرا از خان و مان دور  
 انداختی مکنی داشته خود بر از راحت و دوق و سرد و مدتی در ملک معشوق تم فریب دادی و از اینجا  
 در می گشتادی در روزگار بد بار عاشقی غمگین کودی و بلای کونا کون نصیب ساختی در آن ممالک  
 نیز ابرویم بر می و ما تو بدم بوطن اوردی و آن نیز بخوابی دوی نهاده و تو زلزل درو  
 افتاده الله الله این چه بیدار است از تو حای هزار فریاد است چون عشق حکایت روج بشد  
 و او در آن معیبه بی تاب دید گفت ای بوج شکایت تو ان کیست حقا که آفت تو غیر از تو نیست  
 صورتی که در خواتم ادراک است بنظر او از حقیقت انصورت عبرت بردار روح با صفا  
 ان صورت اشارت فرمود او درنده بهان مهری که بود چون از آینه صفا صحر بود داشت و پیش





نظر داشت بگیری دید در وضعیت و صورتش آهده کرد بنا بر تریخت گفت ایستق اینصورت  
 انصورت نیست معلوم کن که آن چه بود و این چیست عشق گفت ای روح ایلیج اینص  
 صفاست و اهل نظر را عکس نماست هم در صورت که در دیدی تو بودی هم نوبی که حال  
 در خودی اول که نظر بخود انداختی تا نکل بودی خود را شناختی در از روی خود میدویدی  
 عاقبت بخود رسیدی هم عاشق را مظهر تویی هم مستور تو از یوتوی صبر فرستم شناخت  
 و قرب این منزل از تعلق جدا نیست چون روح سر به شناخت بی بخت کشید و بیواسطه  
 اینم در خود دید آنچه بسطاید مشاهده و بدان صورت معنی نیاز و باروح قدوس ساز  
 در خلوت وحدت نشستم و در بر روی کثرت بستم نه دیده عقل را بود نگاه در هموس  
 و طایع در راهی نه صحن را باو ناز و نما و را بشق نیازی چون روح بدان مقام رسید  
 علامت عالم جبروت و لاهوت دید بمنزل اصلی پیوسته و از قید راه زان راسته و عاقبت  
 الامر خود را بخود رساند عشوق و عاشقی ازان خلوت بیرون ساختند

دل وقت سماع بوی دلدار بود جانوا به سر آورده اسرار بود

این زمزمه مرکب است مردوخ نوا  
 بو کرد و خوش بمنزل یار بود

